اطلاعاتو او کلتور وزارت
نشرات ـ بیهقی کتاب خپرولو موسسه

چهار مقاله بر

فردوسی و شاهنامه

نویسنده

پروفیسر محمود خان شیرانی مرحوم

بزبان اردو

با مقدمه و تحشیه و ترجمهٔ:

پوهاند عبدالحی حبیبی

چهار مقاله بر

فردوسی و شاهنامه

نویسنده

پروفیسر محمود خان شیرانی مرحوم

بزبان اردو

با مقدمه و تحشیه و ترجمهٔ:

پوهاند عبدالحی حبیبی

دلو — ۱۳۵۵

PROPERTY OF ACKU 4984

فهرست این کتاب

سر آغاز	صفحه ۱
چهار مقاله بر فردوسی :	
(۱) علل نظم وعصر سرو دن شاهنامه	رر ۱۳
(۲) هجو سلطان محمو د غزنوی	رر ۳۷
آغاز هجو و تعمیر آن	رر ۵۵
هجو ب	رر ٦٦
هجو الف	رر ۷۳
بقیهٔ هجو	رر ۷۹
نتا یج انتقاد	را ۱۰۳
(۳) مذهب فردوسی	رر ۱۱۱
اسپهبد شهر یار ؟	رر ۱۱٦
اعتزال فر دوسی	رر ۱۳٦
۱/ تسنن فر دوسی	رر ۱۳۸
۲/۰۰۰	رر ۱۵۴
۵/۴/۳	رر ۱۵۷
۰۰۰/٦	رر ۱۵۹

(۴) یوسف و زلیخای فردوسی ؟ صفحه ۱۸۴

شهادت کلام رر ۱۹۵

اسالیب خصوصی رر ۱۹۷

اسالیب مقامی رر ۲۰۵

ادای مطالب رر ۲۲۹

کنایات و محاورات رر ۲۳۴

توصیفات رر ۲۳۶

عربیت رر ۲۳۸

تراکیب رر ۲۳۹

نگاه سرسری بر شاهنامه رر ۲۴۳

محاکمه رر ۲۵۱

مضمون در دی صاحب زلیخا رر ۲۶۲

تعلیق رر ۲۷۶

تذکر :

این کتاب بزبان اردو بیش‌از یك ثلث قرن قبل،بقلم یکی از فضلای نامدار افغان (شیرانی) مقیم بر صغیرهند ، نوشته و نشر شده است ، که برحیات ومحیط زندگانی فردوسی وسلطان محمود و بسا ازمسایل ادبی ولسانی خراسان ، روشنی شایانی می اندا زد ، و مباحثی دارد که برای محققان‌ادب دری سودمند است، ولی تا کنون بزبان دری‌ترجمه نشده وبد سترس شوقمندان گذاشته نشده بود .

چون آنرا بهاغلی پوهاند عبدالحی حبیبی از اردو بزبان دری ترجمه و در بعضی موارد تحشیه نمود ، بنا بر ین وزارت اطلاعات و کلتور طبع و نشر آنرا مفید دید ، و اینک ترجمهٔ آنرا به دانش آموزان و ارباب ذوق و تحقیق تقدیم می نما ید .

امیدوارم در سلسلهٔ آثار انتقا دی زبان دری ، جا لب نظر دانشمندان محترم گر دد .

پوهاند دکتور نوین
وزیر اطلاعات وکلتور

بسم الله الرحمن الرحیم

سر آغاز

درحدود نیم‌قرن‌پیش ازین ، دربر صفحه هندسردی بنام پروفیسر شیرانی میزیست، وی برتاریخ ادبیات زبان‌دری وتحولهای وارده‌برآن احاطهٔ تام ونظرنقادی داشت وبخصوصاً شاهنامهٔ فردوسی واحوال وافکار این‌شاعر رانیک دانستی ،ودرین‌مورد نظرهای‌دقیق وآراء خاصی داشت .

وی‌ازنخستین دانشمندانست که‌هجو فردوسی را ازسلطان محمود به نظر انتقادی‌دیدوبروجود آن‌شک کرد، و در ردآن مقاله‌هانوشت‌و کوشید که آنرا مجعول وساخته وپرداختهٔ مغرضان مابعدبداند ،وهم‌داستان یوسف وزلیخا راکه‌ازقدیم به فردوسی منسوب گشته، فراوردهٔ شاعری دیگربشمارد .

این سخنان محقق مذکور را در اوائل ، کسی محل اعتبارقرار نداد، ولی بعدازان‌درخود ایران هم‌دانشمندان ملتفت این مقصدشدند، وازروی ملاحظهٔ برخی ازنسخ خطی‌در یافتند، که کتاب یوسف‌وزلیخا ازفردوسی نیست .

برای‌اینکه متدرجاً بمقصدبرسیم، بهتر است، پیشتراین دانشمندمرحوم را نیز اندرا هم‌بشناسیم ،وبعدازان به‌مقاصد دیگر بگذریم :

پروفیسر مولوی‌محمد شفیع لاهوری که یکی از فضلای نامدار وطن

معاصرپروفیسر شیرانی بود، مقالت مفصلی براحوال و زندگی و آثار و ست خود پروفیسر شیرانی نوشته که درجلد سوم مقالات مولوی محمدشفیع (طبع لاهور ۱۹۷۴) ازصفحه ۳۳۸ تا ۳۵۶ بزبان اردو طبع شده است ودر ینجا مختصری ازمطالب آن تفصیل آورده می‌شود :

مرحوم حافظ محمود خان شیرانی (۱)

پدرش محمد اسماعیل خان نامد اشت وا ز نا مداران ثرو تمند تو نک ولا یت ماروار هند بود، تولدش درهمین شهردرسنه ۱۸۸۱م بو قوع پیوسته و تحصیلا ت ابتدائی خودرا درفارسی واردو وعربی نزد پدرش آغازوبعد ازان تحصیلات عالی رادر اورینتل کالج لاهور تادرجه «منشی فاضل» تکمیل کرد، ودر آغاز قرن ۲۰ برای تحصیل درجهٔ بیرستری در قانون به لندن رفت، ودرانجا مطالعات خودرا در ادبیات وتاریخ وعلوم ادبی ادامه دادو یکی افاضل روزگار برامد وبخصوصاً درشاهنامه شناسی وعلم عروض وبلاغت آیتی بود، ودرسنه ۱۹۱۱ م بر کتاب معروف «آغازو نشو ونمای اسلام وبانی اسلام» مقدمه وتکملهٔ مفصلی بانگلیسی نوشت که سو جب شهر تش درحلقه های علمی شدوچون درسنه ۱۹۲۱ واپس بهند آمد ، یکسال بعددر ۱۹۲۲ م دراسلامیه کالج لاهور بحیث استاد پذیرفته شد و کتاب معروف خود « ارد و درپنجاب» رامنتشر ساخت .

---

(۱) شیرانی طایفهٔ افغانی پشتوزبان مقیم دامنه های کوه سلیمان درشمال لور لائی بلوچستان است یکی ازشعب سره بن افغان، که اجداد پروفیسر شیرانی ازینجابه تونک هندوستان جنوبی رفته بودند واین سخن رانویسندهٔ این سطوردر سنه ۱۹۳۸م درلاهور از خود اوشنیده بودم (حبیبی) .

پر و فیسر شیرانی اکنون در محافل علمی و ادبی شهرت شا یا نی یا فت و بحیث « ر یسر چ سکا لر » با نگلستا ن فر ستا د ه شد ، و د ر آ نجا مد تی با مؤسسهٔ معروف لوزاك هم کار بود ومدت ده سال در یونیورستی لندن به مطالعه و تدریس پرداخت ، تا که در اکتوبر ۱۹۲۸م درپوهنتون لاهور استاد اردو گشت و در نومبر ۱۹۳۰م از پیشهٔ استادی باز نشسته شد وبه تونک رفت . درین مدت تذکرهٔ شعراء «مجموعهٔ نغز» تالیف ابو القاسم میر قدرت الله را باسلوب انتقادی جدید ترتیب وطبع کرد ، و بر شعرالعجم شبلی نعمانی و تاریخ بخاراء و امیری و ترجمهٔ خزائن الفتوح و دیوان منسوب به معین الدین چشتی وهم بر یو سف و زلیخای منسوب بفردوسی وهجو او مقالات انتقادی نوشت ، و ذخیرهٔ عظیمی از کتب نا یا ب خطی و سکوکات کهن و آثار عتیقه و مخطوطات فراهم آورد ، ودرفن کتابشناسی و خواندن مخطوطات قدیم و شنا خت نسخ ذوقی بدیع و نظر صائب داشت ودرزبان فارسی هم استاد جامع و صاحب نظری بود .

کتابخانهٔ وی از نسخ نایاب وچند ین جلد شاهنامهٔ خطی و کتب قدیم عربی و فارسی و ار دو مملو بود ، و مخطو طات منحصر بفرد ، و بقلم مؤلفان داشت ، گرانبها ترین مخطو طات نفیس نا یاب را فراهم آورده بود ، که عدد آن تا ۲۱۰۰ نسخهٔ مخطو ط و ۱۷۰۰ نوا درمطبو ع میرسید . کتاب المدونه بر ورق غز ال مکتوب ۴۱۲ ق و بسا مخطو طات گرا نبها دران بود،و ا کثر ا ین نفا یس علمی وهنری اورا پوهنتون لاهور خرید و یا مجاناً از طرف او به کتابخانه اهدا شد .

شیرانی به اخلاق نیکو و کلام شیر ین و سروت و مهما ن نو ازی و تحقیق و انتقاد ادبی مشهور بود . تار یخ رحلت وی ازین جهان ، روز جمعه ۱۵ فبروری ۱۹۴۶ بعمر ۶۴ سال و ۴ ماه در تونک است (تم کلامه)

تحقیقات شیرانی در تاریخ ادب اردو و اشعار شعرین او در ین زبان شهرت داشت پسرش اخترشیرانی (داؤدخان) از ستار گان در خشان قدر اخیر ادب در زبان اردوست که خود موجد سبکی جد ید و قافله سالار شعر اردو در قرن بیستم است .

نظر رسا وقریحهٔ نقاد پروفیسر شیرانی در دو کتاب وی ، تنقید شعر العجم وچهار مقاله بر فردوسی خوبتر نمایا نست ، مطالعات وسیع او در مخطوطات فارسی و ادب قدیم این زبان و آثار اساتید بمدد حافظهٔ قوی ، باو قدرت کامل یکتن (نقاد) رابخشیده بود ، که در آنی واحد بر مطلبی ، نظائر مختلف را از اساتید متعدد زبان دری ایراد کرده می توانست ، وبسا از داستانهای مشهوریکه در کتب گذشتگان بتواتر جای گرفته ، بادلائل استوار تاریخی و ادبی رد میکرد .

از کتاب حاضر بنام (فردوسی پر چار مقالی) درحدود ۱۹۴۰م در برخی از مجلات ادبی هند مطالبی نشر شد، تا کهدر آخر انجمن ترقی اردو (هند- دهلی) مجموعهٔ این مقالات انتقادی را در سنه ۱۹۴۲م در ۲۷۲ صفحه طبع کرد .

در ین مقالات چهار گانه :

۱- شاهنامه و علل وزمان نظم آن .

۲- هجو سلطان محمود غزنوی .

۳- مذهب فردوسی .

۴- یوسف و زلیخای فردوسی .

شیرانی توانست روایات معنعن و داستانهاییکه بعد از عصر فردوسی بر و وکتابش بسته اند ، بانظرها و آراء انتقادی خود تشریح دهد، و برخی ازروایات مشهور را رد نماید .

نویسندهٔ این سطور که ازمدت ۳۰ سال با شاهنامه سروکاری دارد ، بعد از دیدن نسخ متعدد خطی وچاپی این کتاب ارزشمند استاد خراسان ، با این سوالها مواجه شد :

۱ـ نسخهٔ اصیل شعر فردوسی با مقدار اشعار یکه خودش سروده کجاست ؟ و چرا در کرهٔ زمین تاکنون نسخهٔ مکتوبهٔ قبل از مغل (۶۰۰ ق) در هیچ جایی پیدانیست؟ و چراتمام نسخه های موجودهٔ کنونی مربوط به زمان بعدازمغل اند؟ مثلا اقدم نسخ مکشوفه کنونی دنیا همانست که در موزهٔ برتانیه لندن است مورخ ۶۷۵ ق ۱۲۷۶ م، که این هم یک نصف قرن بعد از خروج مغل است .

۲ـ چراتمام نسخ خطی ومطبوع شاهنامه در کلمات وعدد ابیات وحتی خصائص ادبی ولسانی باهم فرقهای فاحش وجالب ودیدنی دارند ؟ وحتی دو نسخه معتبر کاملاً مطابق باهم دیده نشده است ؟

۳ـ بادر نظر داشتن سوال اول و دوم ، آیا برنسخه های این هفت صد سال اخیر و محتویات آن اعتماد تمام توان کرد؟ واگر اعتماد کنیم تا کدام جا؟ وبر کدام حصص کتاب ؟

درین کتاب شیرانی به برخی از ین گونه پرسش ها پاسخ گفته شده، وبرخی هم هنوز پوشیده مانده وانتظار تحقیقات مزید دانشوران جهانی را دارد . ولی مواد آتی در خور انکار نیست که :

۱ ـ آنچه بر مبنای سبک شناسی ومعاییرزبان دری درقرن چهارم هجری به گفتار فردوسی و خصایص ادبی عصرش ماند ، مال فردوسی خواهد بودوالافلا .

۲ـ آنچه منافی واقعیت های مثبت تاریخی است ، حتماً از مجعولات منسوب است و بفردوسی تعلقی ندارد مانند داستان حسن میمندی، که قبل ازعصر فردوسی در

گذشته بود واز طرف دیباچه نویسان بعدی جعل شده،ونام پدررابجای پسرآورده اند .

شیرانی در مسائل مطروحه چهارگانه کتابش برهمین معا ییر و مبا نی سخن میراند وانتساب یوسف‌وزلیخا وهجویه را بفردوسی ردمینما ید ودربارهٔ مذ هبش هم سخنانی دارد شنیدنی‌و در خور غورو تامل !

در قدیمترین سندی که در با رهٔ فردوسی وسحمود از تاریخ سیستان (حدود ۴۴۵ق) در دست داریم ، ابداً ذکری از هجو سرایی و تعصب مذ هبی‌طرفین در دست نیست ، بلکه رنجشی‌بوده بر مبنای مسائل شخصی ، چنانچه‌گو ید:

« وحدیث رستم بدان جمله‌است که بوالقسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد، وبر نام سلطان سحمود کرد، وچند ین روز همی‌برخواند . سحمودگفت: همه شا هنا مه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم ، واندرسپاه من هزار مرد چون رستم هست . بوالقسم گفت ، زندگانی خداوند در ازباد ندانم اندر سپاه او چند مرد، چون رستم باشد ، اما این دانم که خدای تعالی‌خو یشتن راهیچ بنده‌چون‌رستم دیگر نیافرید . این بگفت و زمین بوسه کرد وبرفت . سلک سحمود وزیر را گفت : این مرد کی‌مرا بتعریض‌دروغزن خواند. وزیرش گفت: بباید کشت . هر چندطلب کردند نیافتند . چون بگفت رنج خویش ضایع کرد وبرفت، هیچ عطا نا یافته،تابغربت فرمان یافت.»

(تاریخ سیستان ص ۷-۸ چاپ تهران ۱۳۱۴ ش)

اگر سرگ فردوسی‌رادر ۴۱۱ق (یا ۴۱۶ق) بپذیریم،این نوشته‌تاریخ‌سیستان بزمان ۲۰ سال بعداز فردوسي متعلق است، که درآن ذکری از هجو و مسا ئل مذ هبی نیست .

در سنه ۴۳۸ق هنگا میکه ناصرخسرو ازطوس میگذشت ، کاروانسرای‌بزرگی را که بتازگی درطوس ساخته بودند دید و گفتند که این بنابا همان پول سا خته

شده که سلطان محمود بطور صله بفردوسی فرستاده بود ، ولی این صله وقتی رسید، که شاعر درگذشته بود . (۱) اگر این روایت ناصر خسرو را صحیح بدانیم ، پس داستان سحر و سیت فردوسی در حدود بیست سال بعد از درگذشت وی شهرت داشته است ، ولی ناصر خسرو که سرد شاعی استوارو حتی داعی وحجت خراسان بوده وباترکان وتگینان تعصبی نیز داشته (۲) ولابد از سنی گری غزنویان وسلاجقه اذیت هادیده ، به هجو سزایی و مذهب فردوسی اشاره یی هم ندارد .

گمان میرود که تاحدود ۵۰۰ق این داستان درمیان نبوده وبعد ازان به جعل وترتیب آن پرداخته اند ، چنانچه درچهارمقاله عروضی سمرقندی حدود (۵۵۰ق) وهم درکتاب النقض عبدالجلیل قزوینی تألیف بعداز ۵۵۶ق دیده می شود :

---

(۱) این داستان را ژول موهل در مقدمهٔ ترجمهٔ فرانسوی شاهنامه بحوالت سفرنامه ناصر خسرو آورده (ص ۱۱۰ دیباچهٔ شاهنامه ، جهانگیر افکاری ـ تهران ۱۳۵۴ ش) درحالیکه در نسخ مطبوعه سفرنامه بنظر نرسید، شاید مرجع ژول موهل کدام نسخه خطی بوده که دران این گفتارناصرخسرو رادیده باشد (ح)

(۲) مثلاً گوید :

سر طغرل ترکمان وجغری را　　بابخت نبود و با مهی کاری
استاده بدی به بامیان شیری　　بنشسته در بشین شاری
خاتون وبگ وتگلین شده اکنون　　هرناکس وبنده و پرستاری

(دیوان ناصر خسرو ۴۶۹)

(ح)

«اما ازشعرای فارسیان که شاعی ومعتقد بوده اند ومتعصب هم، اشارتی برود ببعضی : اولاً فردوسی طوسی شاعی بوده است و درشهنامه چند موضع باعتقاد خود اشارت کرده است. و شاعری طوسی بفردوسی تفاخر میکند ومیگوید :

هروزبروعالم وشاعر که اوطوسی بود.
چون نظام الملک وغزالی و فردوسی بود »

(کتاب النقض عبدالجلیل قزوینی تألیف بعد از ۵۵۶ق چاپ تهران ۱۳۳۱ش، ص ۲۵۱)

جای تعجب است که این شاعرطوسی، فردوسی را ـ که بزعم عامه بایدشاعی باشد ـ درقطار نظام الملک وغزالی که هردوازسنیان سرسخت بودند ، قرارداده است ، وصاحب النقض هم برای اثبات تشیع او این بیت را بکار برده است !

محمد بن علی شبانکاره یی درمجمع الانساب تألیف ۷۳۵ق دربارهٔ محمودمینویسد:

«شعردوست داشتی وشاعر راصلت بسیار دادی، وهمه روزد رشعربحث کردی وششصد شاعرخوب داشت ازاستادان شعر وهمه را اقطاع وادرار معین کرده بود. غیرآنکه هرگاه که قصید ، خواندندی ،هزارهزار دینار بدادی و سرور شاعران عنصری بود، وعنصری اورامنادست داشت وهمه شاعران درتحت تربیت اوبودند. اماشعرهای بدگفته اند . چنانچه درین روزگارمطالعه میرود وچیزی نیست وغالباً درآن روزگارنمکوبوده، وفردوسی شاهنامه درحق اوساخت وسلطان باحال اونیفتاد. واز دوجهت بود : یکی آنکه عنصری هنر شعری او بشناخت ، واورا بچشم سلطان بپوشید وترسید ، که اگر او پیش سلطان راه یابد، همه شاعران را بازار

کامد شود . ودیگر آنکه فردوسی مذهب شیعه داشت وکسی که مذهب شیعه داشتی وترك سنت وجماعت کردی ، سلطان اورادوست نداشتی . وازان جهت او رابخود نزدیك نگردانید و فردوسی ازو تمتعی نیافت، تابدانی که بدسذهبی چگونه بی‌حرمتی دنیاو آخرتست . باوجود آنکه میتوان دانست که اورا جمله علوم عقلی ونقلی جمع بوده است ، بسبب میل که ببد سذهبی کرده بود ، خدایتعالی اورا شهرتی نداد . وشاعری علوی نابینا سلطانرا بود وشعر نیکو گفتی‌ودر جنب آن شعرای دیگر بود. واویك قصیده برسلطان خواند و سلطان او را یك پیل زر سرخ داد »

ازین تصریح وتفصیل شبانکاره یی پدید می آید ، که در دوقرن بعد از ۵۰۰ ق داستان محمود وفردوسی وشاعی بودن او را شاخ وبرگ تمامی بخشیده و هرکس بقدر توانش حمایلی بگردنش بسته اند ، در حالیکه درعصر قدماء ،مسئله هجو و مذهب فردوسی در بین نبوده وخود فردوسی هم علت محرو میت خودرا فقط به « بد خواه» حواله دهد ، واین موضوع را مؤلف کتاب بکمال وتمام شرح مستوفائی داده است .

اما انتساب منظومهٔ یوسف وزلیخا بفردوسی که محققان غربی مانند نلدکه وبراون وایتهی وغیره هم آنرا پذیرفته اند ، تاجاییکه من بیاد دارم ، نخستین بار از طرف پروفیسر شیرانی درمطبوعات هند مطرح و رد شد . ودرایران مرحوم عبدالعظیم قریب درمجلهٔ تعلیم وتربیت (طبع تهران) وهم استاد مجتبی مینوی درمجلهٔ روزگار (لندن) درین موضوع به تفصیل کافی تروارد شدند واستاد دکتور ذبیح الله صفا در کتاب حماسه سرایی در ایران(طبع تهران ۱۳۳۳ ش) گفت :

« در نسخ معمول زلیخا ببحرمتقارب است که نساخ جا هل آنرا از کلام فردوسی دانسته و متأخران نیز اشتباه کرده اند ، اته ونلد که وبرون با اصرار عجیبی آنرا از فردوسی شمرده اند. اماسبک کلام وسستی بسیاری از ابیات واستعمال تراکیب واصطلاحات آن از عهد غزنوی نیست . از نسخهٔ خطی آقای عبدالعظیم قریب نیز عدم تعلق آن بفردوسی آشکاراست، که گویندهٔ آن هرچهار خلیفهٔ اسلام رابنیکی ستوده ومیرساند که از اهل تسنن بوده نه تشیع. وهم درآغاز مدح ابوالفوارس شمس الدوله طغانشاه محمد بن الب ارسلان ممدوح از رقی آمده:

ملک بوالفوارس پناه جهان طوغانشاه خسرو الب ارسلان

پس گوینده آن حتماً غیر از فردوسی بود . » (ص ۱۷۵)

همین استاد محترم، در کتاب تاریخ ادبیات درایران (ج ۱ ص ۳۶۱ طبع تهران ۱۳۳۹ ش) مطالب فوق را باز آورده وگوید که نام شاعر معلوم نیست بنابر آنچه خود در مقدمهٔ این داستان گفته است ، داستانهای دیگری را هم که بعضی حماسی وبعضی عشقی بوده بنظم درآورد .

استاد مرحوم سعید نفیسی درسنه ۱۳۴۴ ش در تاریخ نظم و نثر درایران وزبان فارسی مینویسد :

« یوسف وزلیخا رابخطا بفردوسی نسبت داده اند . در یک نسخهٔ خطی تخلص سراینده شمسی است درسنه ۴۶۵ ق یا ۴۷۵ ق. درنسخه دیگراین تخلص امانی خوانده می شود، که شمس الدوله طغانشاه او را از زندان رها کرد، واو یوسف وزلیخا را بعداز ۴۷۶ ق بپایان رسانید . » (ج ۱ ص ۵۴)

بدین نحو عدم انتساب یوسف وزلیخا بفردوسی طوریکه شبلی مدعی بود از طرف

تمام‌فضلا پذیرفته شدوتفصیل دلائل‌شیرانی درین کتاب‌آمده که‌نمودار نظرصائب ونقاد اوست ویرخی ازمطالب او را استاریکوف در کتاب . فرد وسی و شاهنا مه ، (ترجمه رضا آذرخشی) نیز تأیید کرده است‌وآقای‌جهانگیر افکاری مترجم دیباچهٔ ترجمه ژول سوهل هم درهاسش (ص ۱۰۶ دیباچهٔ‌شاهناسه‌طبع تهران ۱۳۵۴ ش) باین سطلب اشارتی دارد ، که هجو نامه ساختگی است ، ومقام‌فردوسی و ا لاتر از آنست که بچنین هجوی یاتعصبی دامن خود را بیالاید .

بهر صورت : پروفیسر شیرا نی مرحوم د ر ین کتاب بسا مسا ئل د قیق حیات فردوسی وسر گذشت شاهنامه وتصرفاتی که در آثارش وارد آورده اند طرح میکند، که هریکی در خور غور سزید دانشمندان خواهد بود ، ولی علی ای صورة دلائل وتحقیقات ونتیجه گیریها از مطالعات دقیق آثار فردوسی ومعاصرین او که پر و فیسر شیرانی مرحوم نوشته ـ بجای خود خواندنی ودارای نکات جدید شنیدنی وآموختنی است .

برای مردم افغانستان که با فردوسی خراسانی علائق کهن استوار دا رند ، وبسا حقایق ومجعولات را در بارهٔ او وغزنه وسلطان محمود شنیده اند و فر د وسی هم در آن زمان از تبعهٔ دولت غزنویه بود وکتابش هم سرامد آثار زبان دری است فرقی ندارد که فردوسی مذهباً چه بود ؟

زیرا ماسردم افغانستان در مفاخر خودمنی ، حنفی شافعی ، حنبلی حتی کرامی و ا سما عیلی و حر و فی و ر و شا نی و ا هل حدیث و معتز لی و صو فی و جو د ی و ا سا سیهٔ اثناعشریه و غیره زیاد دا ریم ، که جمعاً آنها را ازمفاخر جز و تاریخ خو د میشما ر یم . و لی تحقیق د ر عقا ئد و گرایش‌های فکری و مذ هبی هریک کاریست جائز، وحتی در برخی موارد فرهنگی لازم .

فردوسي درقلمرو سیاسی‌وادبی وفکری‌عصر سامانیان بلخی‌وغزنویان افغانستان پرورده شده‌وشاهنامهٔ اومراسد آثاردری این‌عهد است‌وبنا برین‌خود اوبااثر جاویدش جز و تاریخ وادب ماست وشاهنامهٔ او یکی ازمنابع مهم‌تاریخ اجتماعی وادبی وگواه صادق استوار نهضت‌ادبی زبان دری د رخراسان قدیم و میع است، واو را ازمفاخر مشترک ملل‌آسیای میانه وخراسان بزرگ‌بایددانست.

تحقیق درمحیطی که‌فردوسی‌وشاهنامه رابوجود آورد ،وپیدایش‌والحاق برخی مجعولات‌بعدی به‌شاهنامه، ازقبیل هجو یه‌وابیات مذهبی وانتساب کتاب مجعول یوسف وزلیخاباو ، و بسیارمسائلی دیگر- که‌این کتاب‌متضمن بحث وکاوش درانست ازسخن‌های گفتنی وشنید نی تاریخ ادب‌وفرهنگ لایزالیست، که خاک دولت غزنویه مرکز آن بوده ومملک‌دیگرمجاور هم‌دران سهم‌عظیمی دارند .

مادرعصری‌زندگی‌میکنیم که باسیادی‌علمی مثبت‌وتجزیهٔ لابرتوار و اصول تحلیل‌ساینسی سروکار داریم .درمسائل‌تاریخ و کلتور وکاوش حقایق زندگانی گذشتگان واوضاع فکری نیز باید برراهی برویم که مارابه واقعیت اوضاع نزدیکتر سازد، وبنابرین تحقیق درهر موضوع اجتماعی وفرهنگی وتاریخی وفکری‌وعقیدوی کاریست جایز ، اگرچه دربین مردم ویا روایات سابقه، نقاط مخالف آن هم مروج باشد .

مسئله تحقیق حیات وافکارو عقائد فردوسی‌ودرجهٔ اصالت مندرجات شاهنامه یاردبرخی‌از مجعولات بعدی، یکی ازین گونه کار هاست که باب‌انتقاد ادبی‌رادر نوشته های ماميكشايد، واین کتاب یکی ازآثار مغتنم این سلسله‌است، که من ترجمه دری آنرابه اخلاف محمود وفردوسی تقدیم میکنم.

کابل جمال سنبله ۱۵ر۳ر۵۵ (عبدالحی حبیبی)

چهار مقاله بر فردوسی

از

پروفیسر محمود شیرانی (ساکن لاهور)

شایع کرده انجمن ترقی اردو (هند-دهلی) ۱۹۴۲م

(۱)

علل نظم وعصر سرودن شاهنامه

«کارهای بزرگ، از سخنان کوچک آغاز می‌شود» این مثل انگلیسی است، که درتحقیق اسباب وعلل نظم شاهنامه بی اختیار بیاد ما می‌آید.

دریکی ازشبهای تاریک فردوسی راخواب نیامد، این واقعه کوچک رابنگرید، که علت پیدایش چهار جلد ضخیم شاهنامه شامل شصت هزاربیت گردید وبران سی یاسی پنج سال عمر خودراصرف کرد.

نظم شاهنامه درعالم شاعری فارسی وتاریخ، واقعه بسیار بزرگیست، که آغاز آن ناشی از بی خوابی یکشب است ودربادی النظر علت پیدایش این کتاب عظیم شمرده نخواهدشد. ولی باید گفت: که این رو یداد خفیف، آغاز فکر سرودن شاهنامه عظیم الشان گردید.

در توضیح این رویداد ، باید یک باغ طوس قدیم راتصور کنیم که فردوسی در آن خوابیده ، ومتصل بمنزل اوست که در آن آل وعیالش سکونت دارند. شب در کمال تاریکی است ومنظری پربیم ووحشتناك دارد ، که آنرا فردوسی با قدرت شاعرانهٔ خود تصویر کشیده است .(۱)

درچنین شب یلدا ، فردوسی تنها در باغ خوابیده ویه‌سبب ناسعلوسی اورا خواب نمی برد ، هرچند میکوشد که بخوابد ، ولی خواب بکلی از چشمان او پریده است .

درین حال وحشتی بروغالب می‌آید وترسان ترسان به همسر خود که در خانهٔ متصل باغ خوابیده بود آواز میدهد . همسر بیدار میگردد وبدیدار شوی خود بباغ می‌آید ، که فردوسی او را فرمایش روشن ساختن چراغی میدهد ، ولی وی باحیرت وتعجب ازو می‌پرسد : امشب چه شده ، که خوابت نمی برد ؟

فردوسی جواب میدهد : خوابیده نمی توانم ، مهربانی کرده چراغی بیار !

الغرض : همسر مهربان رفت ، چراغی با میوه وجام شراب آورد ، ومدتی فردوسی را به ایاغها شراب وشنیدن نغمات دلنواز موسیقی دلگرم ساخت .

این زن که فردوسی او را «مهربان یار وجفت مهربان» گوید ، غالباً همسر عزیز شاعر بود وبرای خوشی شوی بدو گفت: اگر میخواهی از دفتر باستان داستانی

---

(۱) درینجا مؤلف ترجمهٔ ابیات شاهنامه «آغاز داستان بیژن ومنیژه . . . شبی چون شبه روی شسته به قیرالخ . . . »را بزبان اردو داده، که اصل آن چند صفحه بعد می‌آید . بنابرین از ترجمهٔ آن درینجا صرف نظر شد ، زیرا خوانندهٔ عزیز دری زبان ، عین آنرا بالفاظ گهربار خود فردوسی میخواند (مترجم حبیبی)

بازگویم ، که در آن رویداد های رزم وبزم ومحبت و ذکرا شخا ص خرد مند با شد ..... فردوسی از آن موئس ماهروی خواست ، تا آن داستان باستان را برای تسکین اوبگوید .

همسرش گفت : من این داستان را بشرطی بازگویم ، که بعد از شنید ن به نظم آن پردازی ! فردوسی این خواهش یارمهربان خود را پذیرفت وگفت: «خدای را سپاس گذا رم ، که تو ای جفت مهر با ن نیکی شناس من ! چنین خوا هشی کردی ، شاید در فکر نظم ساختن آن مرا خواب ببرد . »

همسر دلربای شاعر ، بعد ازین مقدمات ، در همان شب داستان بیژن را باز گفت وفردوسی هم شنفت . چون این دا ستان بسا عناصر پسند یدهٔ جنس لطیف وطایفهٔ زنان هم دارد ، بنابرین آن بت‌ما هروی باکما ل دل ا نگیزی و شیر ین زبانی شنوانده باشد ، که فردوسی هم پسند ید ، و طبع لطیفش بنظم آن برانگیخته باشد .

بیژن نو جوانیست زیبا ، که هنوز سبزهٔ خط ، بر چهره‌اش ند سیده ، وی در دربار کیخسرو متعهد میگردد ، که در دشت ارمان (ارمن) خوکا ن جنگلی را از بین ببرد ، وبااو رفیقی کینه پرور ودغا باز بنام گرگین هم سفر میکند .

چون بیژن بمقصد خود کامیاب میگردد ، گرگین برو رشک می‌برد ، که‌این طفل بدر بارشاهی نواخته ومن رانده وشرمسار خواهم شد . بنا برین د سیسه یی می‌انگیزد و بیژن را بچنین گفتار فریبا همی گو ید : « از ینجا بفاصلهٔ سفر دور وزه سرغزار خوشنمای وسیعیست که در موسم بهاران ، دوشیزگان ز یبای تورا نی ، برای تفریح آیند وسدتی آنجا باشند ، که دختر زیبای افراسیاب « منیژه » نیز در آنجا باشد .

اکنون هم بهاراست ، چون دختران د لربای تورانی دران مرغزار فراهم‌آیند باید بدانجا رویم ، وبرخی ازآن زیبایان را گرفته به ایران بریم .

بیژ ن که جوان ساد ، یی بود ، بگفتارگرگین فریفته سی شو د و روی بدانسو می‌نهد ، ولی گرگین محیل بر مرزایران توقف میکند وبیش نمیر ود ، و تنها بیژن قدم بخاك توران می‌نهد و بزودی به چشمه سار و جنگلی میرسد ، که مجمع آن پری زادگان بود .

درینجاست که منیژه ، پهلوان جوان زیبای ما را می بیند و فر یفتهٔ جمالش می‌شود و بوسیلهٔ دایه او را به خیمهٔ خود میخواهد .

منیژه تاب فراق این جوان زیبا ندارد و او را بیهوش ساخته در بین عماری باخود به توران می‌برد ، ودرکاخ شاهی پدرش افراسیاب ، تاچند روز اورامخفی می‌سازد ، ولی این خبر پوشیده نمی ماند وبه افراسیاب میرسد . و او گرسیو ز را بگرفتاری بیژن میگمارد ، که‌به سپارش پیران و یسه از کشتن او میگذرد ، و در چا هی زندانی می سا زد .

چون در ین واقعه ، دارا ئی منیژه هم ضبط و منزلش ویران میگردد ، وی با لباس درویشان‌ازکا خ شاهی بیرون می آید وعمری را به درویشی ودریوزه گری میگذراند ، و خود را همواره بسر همان چاه می رساند که بیژ ن بد بخت د رآن زندانیست . شاه‌دخت نانی‌را که به دریوزه بدست آورده ، به بیژن زندانی هم میدهد .

گرگین به ایران برمیگردد وچون‌علت معقولی برای نیامدن بیژن گفته‌نمیتواند او راهم به زندان می برند . ولی کیخسرو درجام جهان نما از احوال بیژ ن مطلع می شود ، وکیو مرث بیژن را برای آوردن رستم به نیمروز میفرستد . رستم باهفت

پهلوان دیگرمی‌آید ، وگرگین را هم برای رهنمایی با لباس سوداگران به توران می برد .

چون این پهلوانان بتوران می‌رسند ، منیژه خودرا به‌ایشان میرساند ، ورستم بو سیلهٔ او در بین نان انگشتر خود را به بیژن زندانی میفرستد . بیژن انگشتر را می شناسد و میداند که رستم به‌نجاتش آمده است ، و این سر را با سوگند به منیژه میگوید .

رستم برهنمائی منیژه شبانگاهی بسر آن چاه میرود و بیژن را بیرون آورده ، لباس سوداگران را از خود دور می سازد و با لباس پهلوانی خود به همراهی پهلوانان دیگر برکاخ افراسیاب می تازد .

افراسیاب چون آواز رستم را می شناسد میگریزد ، وپهلوانان ایران کاخ او را غارت کرده بایران واپس برمیگردند . چون لشکریان افراسیاب ایشانرا تعاقب میکنند ، رستم وهمراهان او درپیکار پیروزی می‌یابند و بایران می رسند .

این داستان که مختصر آنرا شنیدید ، ازطرف فردوسی بفرمایش همسرش منظوم گردید ، که تمهید و آغاز آن چنین است :

ستایش کنم ایزد پاک را — که گویا و بینا کند خاک را

بموری دهد سالش نره شیر — کند پشه ، بر پیل جنگی دلیر

شبی چون شبه (۱) روی شسته بقیر — نه بهرام (۲) پیدا ، نه کیوان (۳) ، نه تیر (۴)

---

(۱) شبه : سنگ سیاه قیمتی (ح)

(۲) بهرام : ستارهٔ سرخ (ح)

(۳) کیوان : ستارهٔ زحل (ح)

(۴) تیر : ستارهٔ عطارد (ج)

دگرگونه آرایشی کرده شاه — بسیج (۵) گذر کرده بر پیشگاه

شده تیره اندر سرای درنگ(۶) — میان کرده باریک ودل کرده تنگ

ز تاجش مه بهره شده لاجورد(۷) — سپرده هوا را بز نگار وگرد

سپاه شب تیره بر دشت و راغ — یکی فرش افگنده چون پر زاغ

چو پولاد زنگار خورده سپهر — تو گفتی به قیر اندر اندوده چهر

نمودم (۸) ز هر سو سیاهی من — چو مار سیه باز کرده دهن

هر آنگه که برزد (۹) یکی باد سرد — چوزنگی بر انگیخت زانگشت (۱۰) گرد

چنان گشت باغ و لب جویبار — کجاموج خیزد، زدریای قار (۱۱)

فروماندہ گردون گردان ز جای — شده سست خورشید رادست و پای

زمین زیر آن چادر قیرگون — توگفتی شدستی بخواب اندرون

جهان را دل از خویشتن پرهراس — جرس برگرفته نگهبان پاس (۱۲)

نه آوای مرغ و نه هرای دد — زما نه زبان بسته از نیک و بد

---

(۵) بسیج : آهنگ و تهیه کردن (ح)

(۶) سرای درنگ : مراد شبهای تاریک آخرماه باشد (ح)

(۷) مراد آنست که سه ثلث ماه سیاه بود (ح)

(۸) نمودم : بمن آشکار شد (ح)

(۹) برزد : بالا وزید (ح)

(۱۰) انگشت : زغال (ح)

(۱۱) قار : سیاه (ح)

(۱۲) مراد نگهبان پاس شب است که برای اظهار بیداری خود جرس را بصدا درمی آورد (ح)

نه بد هیچ پیدا نشیب و فراز — دلم تنگ شد زان درنگ دراز

بدان تنگی اندر بجستم زجای — یکی مهربان بودم(۱) اندرسرای

خروشیدم و خواستم زو چراغ — درآمد بت مهربانم بباغ

مرا گفت : شمعت چه باید همی؟ — شب تیره خوابت نیاید همی ؟

بدو گفتم : ای بت ! نیم‌سرد خواب — بیاور یکی شمع چون آفتاب

بنه پیشم و بزم را ساز کن — بچنگ آرچنگ،(۲) ومی آغاز کن !

برفت آن بت مهربانم زباغ — بیاورد خشنده شمع و چراغ

می آورد و نارو ترنج و بهی — زدوده (۳) یکی جام شاهنشهی

گهی می گساریدوگه چنگ ساخت — توگفتی که هاروت نیرنگ ساخت

دلم بر همه کار پیروز کرد — شب تیره همچون گه روز کرد

مرا مهربان یار بشنو چه گفت — از آن پس که گشتیم باجام جفت

مرا گفت: آن ماه خورشید چهر — که از جان تو شاد باد سپهر

بیمای تا من یکی داستان — زدفتر برت خوانم از باستان

پراز چاره و مهرونیرنگ وجنگ — همه ازدرسردفرهنگ وسنگ (۴)

بدان سروبن گفتم: ای ماهروی! — مرا امشب این داستان بازگوی !

مرا گفت کز من سخن بشنوی — به شعر آری از دفتر پهلوی

---

(۱) یعنی : مرا بود. (ج)

(۲) چنگ اول چنگ دست وچنگ دوم آلهٔ‌ساز است (ح)

(۳) زدوده : جام روشن وصاف (ح)

(۴) یعنی بروایت شخص فرهنگی ومتین (ح)

بگفتم بیا ر ، ای مه خوب چهر | بخوا ن دا ستا ن و بیفز ای مهر
سگر طبع شو رید ه بکشا ید م | شب تیره ز اند یشه خواب آید م
ز تو طبع من گر د د آ را سته | آ یا سهر بان یا ر پیرا سته
چنان چون زتو بشنوم د ر بد ر | بشعر آ و رم د ا ستا ن سر بسر
بگو یم پذ یرم زیزدان سپا س | آیا مهر با ن جفت نیکی شناس !
بخواند آن بت مهر بان داستان | ز د فتر نوشته که با ستا ن
بگفتار شعرم کنون گوش دار | خرد یار (۱) دارو بدل هو ش دار

بعد از خواندن این تمهید با ید گفت : که فردوسی دا ستا ن بیژ ن را پیشتراز د یگرداستانها ی شاهنامه نظم ، وهم چند سال قبل از عزم سرودن تمام شاهنامه ، نشر کرده بود ، که در بین مردم مقبولیت عامه هم داشت تاجاییکه شهرت تمام شاهنامه ومحرك اصلی آن همین داستان است وپیش ازآنکه برای تأیید دعاوی خویش شواهد و براهین را تقد یم داریم ، بهتر است که چند کلمه مختصر درباره دفترباستان داستان بیژ ن بنویسیم .

از روی شاهنامه ، دفتر باستان یانامه خسر وا ن یا د فتر پهلوی کتا بیست ، که پیش از عصرفردوسی دوهزار سال قبل ترتیب شده وعبارت ازتاریخ شاها ن ایران بود ، که نسخه اصلی آن ازبین رفته ، ولی اجزا آ ن بشکل دا ستا نها ی جدا گانه شهرت داشت ودردست موبدان بو د .

در سنه ۳۴۶ ق (۹۵۷ م) ابومنصورعبد الرزاق حکمران خراسان به ابومنصور المعمری امرتدوین دوباره آ نراداد ، که غالباً همین نسخه ما خذ اصلی شاهنامه باشد.

---

(۱) در اصل : یاد دار ؟

اگر چه فردوسی برخی ازوقا یع رابوسائل دیگر نیز شنیده ونقل کرده است، ولی داستان بیژن یکی از داستانهای نامه خسروان یادفتر پهلوی است وماخذ آن همین کتاب کهن باشد.

در اینجا باید به اشتباهی که علامه شبلی راروی داده نیز اشاره کنم، وی میفرماید: که داستان بیژن رایک شخص منظور نظرفردوسی مهیا کرده بود، در حالیکه خود فردوسی بوضاحت گوید:

بخواند آن بت مهربان داستان زدفتر نوشته، گه باستان

بموجب این تصریح فردوسی، بت مهربانش داستان بیژن را ازروی دفتر کهن نقل کرده بود.

اکنون بعد از خواندن شرح فوق و اینکه داستان بیژن، منظومه نخستین شاهنامه شمرده می شود، مراتب ذیل راتقدیم میداریم:

(۱) چنین بنظرمی آید که پیش ازین شب، فردوسی در بارهٔ داستان بیژن ودفتر باستان اطلاع وسیعی نداشت. وباولع واشتیاقی که او این داستانرا از یارمهربان خود شنید این عقیده بوجودمی آید، وهم همسر او برخی از صفات و مزایای داستان راباو چنین بیان‌می نماید، که گویاقبلاً خبری ازان نداشته باشد.

به پیمای تا من یکی داستان ز «دفتر» برت خوانم از باستان

پرواز چاره ومهر ونیرنگ وجنگ همه از درد مرد فرهنگ وسنگ

که‌چون گوشت‌ازگفت من یافت‌برخ شگفت اندروسانی‌از کار چرخ

(۲) اگر درین‌وقت فردوسی به نظم شاهنامه مصروف بودی،حتما باید از این‌داستان اطلاع کاملی داشتی. اگر چنین بودی هراینه‌به‌شنیدن مکرر ان از یارمهربان نیازی نداشتی.

وهم اگر همسرش مطلع بودی، که وی به نظم شاهنامه سرگرمست، فرمایش نظم آنرا نمیداد، ونوبت نظم آن بجای خودمی آمد.

(۳) فردوسی عموماً اسباب وعوامل نظم داستانهای شاهنامه‌را نمیگوید، ولی راویان وماخذ خودرا اکثرنشان میدهد. چون هنگام نظم داستان بیژن واقعهٔ غیرعادی روی داده بود، بنا بران از نظر اهمیت تاریخی آنرا تمهیداً بتفصیل بیان داشت.

(۴) شهرت فردوسی بحیث یک شاعر رزم نگار، از روی شاهنامه است واندرین نوع سخن جز شاهنامه اثر دیگرهم ندارد.

پس کدام وجوه مخفی وجودداشت، که پیش از عزم نظم مستقل شاهنامه، معاصران از قدرت شاعری رزمی فردوسی اطلاع کامل داشتند، که در دیباچهٔ شاهنامه از زبان یکدوست خودچنین گفت:

کشاده زبان وجوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست

باید بگوییم که این شهرت فردوسی، بوسیلهٔ داستان بیژن بود، که قبل ازین بین سردم شایع وشناخته شده بود.

(۵) درآغاز تمهید، اشعار حمدیه میرساند، که داستان بیژن جداگانه نظم شده بود.

(۶) اگرداستان بیژن مانند داستانهای دیگر شاهنامه بترتیب وزمان وقوع خود نظم شدی، پس باین ابیات تمهیدی ارتباطیهٔ فردوسی نیازی‌نبودی:

چو کیخسرو آمد بکین خواستن جهان سازنو خواست آراستن

زتوران زمین گم شدآن تخت گاه برآمدبه خورشید بر، تخت شاه

بپیوست باشاه ایران سپهر برآزادگان بر، بگسترد مهر

چو ن فردو سی در دا ستا نهای گذ شته از روا بط کیخسرو وافرا سیاب باشبا ع سخن را نده ، بنابرین درینجا ابیات فوق ویاداوری تعلقات سابقه تحصیل حاصل خوا هذبود .

(۷) فردو سی عادت دارد ، که آغاز نا مه هارا به ابیات حمدیه مینما ید، پیش از دا ستان بیژ ن این نا مه ها همه به سپاس خداو ند آغاز شده :

۱ ـ نا مهٔ منو چهر نزد فر ید و ن .

۲ ـ نا مهٔ منو چهر بهسلم .

۳ ـ نا مهٔ زا ل به سا م .

۴ ـ نا مهٔ سام نزدمنو چهر .

۵ ـ نا مهٔ رستم بزا ل در پیروزی کوه سپند .

۶ ـ پا سخ نا مهٔ رستم از زا ل .

۷ ـ نا مهٔ پشنگ به کیقباد .

۸ ـ نا مهٔ کا وس بشاه ما زندران بد ست ر ستم

۹ ـ نا مهٔ کاوس بشاه مازندرا ن .

۱۰ ـ نا مهٔ ر ستم بشاه ها ما و را ن

۱۱ ـ نا مهٔ سیاؤش بکا ؤس بد ست رستم.

۱۲ ـ پاسخ نامهٔ سیاؤش .

۱۳ ـ نامهٔ افراسیاب به سیاؤش.

۱۴ ـ نامهٔ سیاوش بافراسیاب .

۱۵ ـ نامهٔ رستم نزد کیخسرو .

۱۶ ـ پاسخ نامهٔ رستم از کیخسرو .

PROPERTY OF PACKU 4984

تمام این نامه ها درشاهنامه پیش از داستان بیژن آمده و به حمد الهی مزین و مصدر اند .

ودرداستان بیژن هم یک نامهٔ دراز کیخسرو د ربارهٔ بیژن بر ستم نو شته شده ، ولی بیتی ازحمد ندارد ،وعلت آن همین است که درهنگام نظم داستان بیژن، فردوسی رویهٔ خاص،خود راتثبیت نداده بود .

(۸) فردوسی باختصار پسندی خود مشهور است ویک خصو صیت نما یان کلام او کوتاه گوییست .

ومانندشعر ای متأخر تطویل سخن رانمی پسندد، وعلت آن هم چنین باشد : که وی بعمرپنجاه سالگی ویازیاده ازان به نظم شا هنامه آغاز کرد واین بهتر ین ایام زند گانی اوبود .

بعدازین ایام کهولتش رسید وانجام شاهنامه هم کا ر کوچکی نبود ، بلکه عمری بکار داشت وفردوسی هم میخواست که این شهکار عظیم را پیش از سرگش بانجام رساند ،بنابرین و ی مجبوربود، که ازلفاظی غیرضروری شاعرانه وز با ن آرائی بیجا وتطویل کلام بپرهیز د؛واصل مطلب راتاجا ییکه ممکن است باختصار بیان کند تا که این اسلوب اختصار پسندی، جوهربیانش گردید ، که ازآ غازتا انجام شاهنامه دران نما یانست .

ولی ما می بینیم که درداستان بیژن این خصوصیت بخوبی آشکارا نیست وشا عر مادربر خی موارد ،بلاضرورت زمینهٔ بیان راگسترده ترساخته است. دورنر ویم وا بیات تمهیدی رابینیم که شاعربیان منظرشب را چقدر طول می دهد ؟ واین طرز ادای اوبه جامی یانظامی می ماندنه ازفردوسی ، که تنها ۱۰ بیت رابه تصو یر منا ظر این شب اختصاص داده وازین بیت آغازمی شود :

شبی چون شبه روی شسته به قیر نه بهرام پیدا، نه کیوان ،نه تیر

این اشعار درعصرفردوسی ازبهترین سروده هایش بشمارآمدند ، ومقلدنخستین فردوسی که اسدی طوسی (درگرشاسپ نامه) باشد، اوراپیروی کرد، که در اینجا به نقل نخستین بیت آن اکتفا میرود :

شبی بد چو زنگی سیه ترز زاغ مه نو چودر دست زنگی چراغ

فردوسی درتصویر مناظر دربار کیخسرو نیزاززبان آرائی خلاف توقع کارمیگیرد :

به بگماز (۱) یک روز بنشست شاد زگرد ان لشکر همی کرد یاد

بدیبا بیا راسته گاه شاه نهاده بسر بر، زگوهر کلاه

یکی جام یاقوت پرمی بچنگ دل و گوش داده به آوای چنگ

بزرگان نشسته بر امش ۲ بهم فریبرز کاوس با گستهم

چوگودرز کشواد وفرهاد وگیو چوگرگین میلاد وشاپور نیو ۳

شه نوذ ران طوس لشکر شکن چوخراد وچون بیژن رزم زن

همه بادهٔ خسروانی بدست همه پهلوانان خسرو پرست

سی اندر قدح چون عقیق یمن به پیش اندرون دستهٔ نارون(۴)

پری چهرگان پیش خسرو بپای سر زلف شان بر سمن مشکسای

همه بزمگه پر زرنگ و نگار کمر بسته در پیش ما لاربار

---

(۱) بگماز : باده، شراب . یابزم شرابخواری (ح)

(۲) رامش : نشاط وطرب وآراسی (ح)

(۳) نیو : جوان تازه وپهلوان (ح)

(۴) نارون : درخت بزرگ انبوه خوش نماست (ح)

زپرده درآمد یکی پرده دار به‌نزد یک سالار شه هوشیار
که بردر بیا یندا رسا نیان؟ سر سرزا یرا ن و تو را نیا ن
همی راه جو یند نزد یک شا ه زراه دراز آ مده دا د خوا ه
چوسا لارهشیاربشنید ،تفت (۱) بدر گاه خسرو خرا مید و رفت
بگفت‌آنچه بشنید و فرمان‌گز ید به‌پیش اندر آورد شان چون‌سزید

همین‌طرز طوالت رادر نامهٔ کیخسرو هم‌می‌بینیم ، که بنام رستم بوسیلهٔ گیو فرستاده شده، ودران۴ بیت، فقطدر ستا یش رستم است .

اینقدر خوشامد ولابه‌سرایی کیخسرو دربارهٔ رهایی بیژن که توا سهٔ رستم هم بود،به عقیده من ،منافی متانت و وقار شا ها نه وبی موقع است، که بطور مثال دریجناآور ده شد :

که ای پهلوا ن زادهٔ پر هنر زگردان گیها ن بر آور ده سر
تو یی از نیا کان مرا یا د گا ر همیشه کمر بستهٔ کار زار
ترا داد گردن بمر د ی پلنگ بدریا خروشان ز بیمت نهنگ
دل شهر یا ر ان و پشت کیان بفریاد هر کس ، کمر برمیان
جهانرا ز دیوان ما زند ران برستی و کندی بد انرا سران
چه ما یه سر تاجداران ز گا ه ربودی و بر کندی از پیش‌گاه
بسا دشمنان کز تو بیجان شده بسا بوم‌وبر ، کزتو ویران‌شده
سر پهلوا نا ن و لشکر پنا ه بنز د یک شاها ن ترا د ستگاه
همه جادوان را شکستی بگرز بیفروختی تاج شاهان ببرز (۲)

---

(۱)تفت : تیزو تند و گرم (ح)
(۲) برز : بلند وبالا ، که‌مراد کوه البرز هم با شد (ح)

چه افراسیاب و چه خاقان چین — نبشته همه نا م تو بر نگین
هران بند کز دست تو بسته شد — کشا یندگان را جگر خسته شد
کشا یندهٔ بند بسته تو یی ! — کیان را سپهر خجسته تو یی !
ترا ایزد این زور پیلان که داد — بر و با زو و چنگ فرخ نژاد
بدان داد، تادست فریاد خواه — بگیری بر آ ری ز تاریک چا ه
کنون این یکی کارشایسته، پیش — فراز آمده است این بشایسته خویش

یک نظیر دیگر اینگونه تطویل کلام را دردعاء رستم هم می‌یابیم ، هنگا میکه وی بدربار کیخسرو میرسد و بدو دعا میکند ، و این گونه دعا در شاهنامه نظیری دیگر ندارد ، چنانچه :

ستایش کنان پیش خسرو رسید — که سهر و ستایش مر او راسزید
بر آورد سر ، آفرین کرد و گفت — که بادی همه ساله باتخت جفت
که هر مزد * بادت بدین پایگاه — چو بهمن * نگه دارتخت و کلاه
همه سا یه اردی بهشتت * هژیر(۱) — نگهبا ن تو باد بهرا م و تیر *
ز شهر یر * بادی تو پیر و زگر — بنا م بز رگی و فر و هنر
ترا باد فرخ نیا و نژا د — زخور داد * بادا بر و بوم شاد
زآذرت * رخشنده شب همچوروز — تو شادان و تاج تو گیتی فروز
سفندا رمذ * پاسبا ن تو باد — خرد ،جان رو شنر وان تو باد
دی واور سزد ت * خجسته بواد — د ر هر بدی بر تو بسته بوا د

(۱) آنچه بران علامت ستاره * نهاده ایم ، نا مها ی مو کلین و ملا یک و ارباب انواع کهن آریائیست (ح)

وزآ بانت * هم کار فر خنده با د سپهر رو ا ن پیش تو بنده با د
تن چا ر پا یانت مر د ا د *باد همیشه تن و بخت تو شا د باد

چو این آفر ین کرد رستم بپای،
شهنشه بداد ش بر خو یش جا ی

دردا ستان ا کوان دیو، که باعتبار زمانه مقدم بر داستان بیژن است نیز کیخسرو برستم نامه نو یسدواو رامیخواهد .در ینجا قاصد گر گین میلاد است که رستم هم بطلب شاه بدر بار می آ ید .

ولی درینجا تمام وقایع درچند بیت خلاصه میگر دد .

اگرچه می ترسم که مضمو ن من بدادن اینچنین امثله د راز تر گرد د، ولی مدعای من بدون نو شتن حجت ودادن نمونه های هردوطرز فردوسی (اختصارواطناب) روشنتر نمیگردد ،بنابرین نمونه های سخن سوجزاور اهم میاورم :

بر و ن رفت گرگین چو باد د مان ویاهمچوگو ریکه تر سد ز جان
چوآ مد به ز ا بل بر نا سد ا ر بد و د ا د آ ن نا مهٔ شهر یا ر
تهمتن چو بشنید فر سا ن شا ه گرازان (۱) بیامد بدا ن بار گاه
ببو سید خا که از بر تخت ا وی همه آفر ین خواند بر بخت اوی
چنین گفت : شا ها سراخو استی ! کنون آمدم ، تاچه آرا ستی !

همچنین درموقع دیگر ،هنگامیکه لشکر ایران ازتور انیان هزیمت می یابند وبر کوه هماون محصور میشوند، کیخسرو همین رستم را بغرض اعانت از زابلستان میخواهد . درینجا می بینیم که شاعروقایع جلب رستم و حا ضری اوبد ربار را در پیرایه نهایت اختصار می آورد :

(۱) گرازان : نازان وخرامان (ح)

فرستاد گان شاه بر رستم پیغام میدهند :

فرستاده ایم از بر شهریار کند شاه ایران ترا خواستار
کنون خیز و پیش شهنشه خرام دلیرا ، یلا ! پور دستان سام
چنین گفت : رستم گو نیکبخت که جانم فدای شه وتاج وتخت
بگفت این و برر خش رخشان نشست بر خسر و آمد یل چیره دست
زمین بوس کرد و ثنا گسترید بدانسان که او را سزاوار دید

از امثلهٔ بالا که در شاهنامه پیش از داستان بیژن آمده روشن می‌آید ، که اینگونه تکلفات وسخن های کوچک را مانند داستان بیژن ، گستردن ودراز ساختن اسلوب وروش عادی فردوسی نبود . ولی چون داستان بیژن ، پیش از داستانهای دیگر شاهنامه سروده شده ، بنابرین شاعر در آنوقت کوشیدی ، که نمونهٔ نخستین کلام خود را در نهایت رنگینی وبسط ورونق بوجود آورد .

(۹) در بارهٔ اولیت داستان بیژن، شهادت کلام خودفردوسی مهمتراست. باین معنی : که اگرنظم این داستان کهنتر باشد ، باید بین زبان وادای شاهنامه با آن فرقی بنظر آید ، واگر ما بدریافت این فرق نایل آییم ، دعوی خود را بهثبوت رسانیده خواهیم بود .

دربین نمونه های کلام یک شخص ، درازسنهٔ مختلفه وجه فارق پیدا کردن اصولاً طریقهٔ صحیح وآزمایش مستند است، که در خور مطالعهٔ کثیر وبسیار دقیق یک اثر باشد ، مگر متأسفانه من درینجا بطور کافی از عهدهٔ این امربرامده نمیتوانم ، ولی بنابر مشاهدهٔ سطحی این قدر میگویم : که باوجود گذشتن اوقات زیاد ، در داستان بیژن آثاری بنظر می آید که در کلام شعرای پیش از فردوسی

واساتذهٔ ماسبق مانند دقیقی ورودکی هم دیده می شود ، که برای نمونه استعمال الف زائده است.مصراع :

نو بهار آمد و بشگفت گل ویا سمنا

در کلمهٔ یاسمنا الف زائده برای تحسین کلام آمده ، که در آخر اسم و فعل یکسان الحاق شدی. مانند این شعر دقیقی :

به پیش اندر آمد به دست اندرا بز هر آب داده یکی خنجرا

یااین شعر ها :

بدوزخ درون دیدم اهریمنا نیارستمش گشت پیرامنا

یکی چاره باید سگالید نا وگرنه ره ترک سالید نا(۱)

درداستان بیژن هم نظائر این الف تحسین فراوان است،مانند این سه بیت مسلسل :

با یوان افراسیاب اندرا ابا ماهرویی ببالین سرا

بپیچید بر خویشتن بیژنا بیژ دان پناهیدزا هریمنا

چنین گفت کای کردگار امرا رهایی نخواهد بدن زاید را

جای دیگری هم این دو بیت دیده می‌شود :

به پرسش که چون آمدی اید را که آوردت ایدون بدینجا د را

پریزاده یی ؟ یا سیا و خشیا که دل را بمهرت همی بخشیا

یا این بیت :

بهر نیکو یی بهره وربود یـا چنان کز دلم زنگ بزدود یا

---

(۱) دریکی از نسخ خطی مأخذ شاهنامه طبع مسکو : سگالیدما - سالید ما هم آمده ؟ (۱۰۳/۶) مسکو ۱۹۶۷ م .

چون نظایر فراوان اینگونه استعمال الف بدست می آید، بنابرین سیالغه نیست که بگوییم : تنها در داستان بیژن ۳۷ بار آمده که امریست جالب نظرو تعجب انگیز. در حالیکه در داستانهای آغازشاهنامه مانند داستان کیومرث در بعضی موارد این الف بنظرمی آید ولی نه باین کثرت ، که آنهم بعد از تلاش فراوان دوچار جاباشد ، ودر داستانهای ما بعد وجود آن کمتر میگردد ، حتی که در داستانهای دورهٔ غزنویان استعمال آن شاذاست .

تفاوتی که درزبان داستانهای نخستین شاهنامه بااواخرآن موجود است خیلی جالب نظر است وشاید علت آن چنین باشد که زبان فارسی باانقلاب زمانه دستخوش سیلابهای این گردش وتحول گردیده ودرآن تغیرات جدیدی واقع شده باشد .

چون فردوسی بااین تغیرات روبرو واز وقوع آن مطلع بود . پس این باغبان ماهر گلستان سخن ، درسبد خود گلهایی را چید، که در آن عصر رنگ وبویی داشت وآنچه متروک شده بود، فردوسی هم آنرا بکار نبرد و برای مثال همین الف تحسین که در داستان بیژن آنقدر مقبولی داشت، درآخر شاهنامه گورستان آن گشت .

باتوضیحات و دلائل فوق من به خوانندگان گرامی خودمیگویم: که فردوسی داستان بیژن را نخستین باربخواهش همسرش تفریحاً منظوم داشت ، هنگامیکه این منظومه منتشر گردید ، و مقبولی عامه یافت ، برخی از دوستان و سخن فهمان اصرار کردند و فردوسی را به نظم تمام شاهنامه برگماشتند . در ان ایام یاد دقیقی تازه بود ، و مردم اشعار اورا پسندیدندی ، و نام او را به تعظیم بردندی . اگرچه از وفات دقیقی ۲۹ سال گذشته بود ، ولی طوریکه میدانیم فردوسی ازکلام دقیقی اطلاع کاملی داشت. وی سخن دقیقی را نیک نه پسندیدی ،

ولی در ترتیب شاهنامه حتماً ممنون اوست ، واورا رهبر خود خواند :

« هم او بود گوینده را راهبر »

وی از شهرت دقیقی مطلع بود ، ومیخواست که اورا پیروی نموده ، محبوبیت ویرا بدست‌آورد. فردوسی بفکر نظم نامه از وطنش برامدو روی به بخارا نهاد ، ومقصدش این بود ، که نسخهٔ کامل «دفتر پهلوی »را بدست‌آورد، دردیباچه گوید:

دل روشن‌من چو پرگشت ازوی سوی‌تخت‌شاهجهان کرد روی(۱)

که این نامه رادست پیش آورم ز«دفتر» به گفتار خویش آورم

بدین مقصد وی به هرات و مرو رسید ، درهرات از پیر خراسان یاماخ برخی وقایع را شنید. درمرو نزداحمدبن سهل مردی بنام « ازاد سرو » میزیست، که از اوداستان‌شغادرا سماع کرد، ودرین جستجو گذارش به بلخ نیز افتادوازموبدی داستان گرفتاری خسرو پرویز رادر انجا بدست‌آورد :

چنین یاددارم زموبد به‌بلخ به‌خسرو چوشد این جهان تار و تلخ

این بیت‌را من از روی یک مخطوطه ۷۵۲ ق‌شاهنامه‌نوشته ام ، ومراد آنست که فردوسی به‌فراهم آوری مواد شاهنامه سرگرم‌بود ،وآنچه یافتی ، آنرابکمال‌دقت و تحقیق فراهم آوردی ، خودگوید :

به‌پرسیدم ازهر کسی بی شمار به ترسیدم ازگردش روزگار

در مقابل این عزم ، فردوسی دو مانع مهم داشت: نخست ناپایداری عمر . دوم درویشی و ناداری :

---

(۱) اگرچه رفتن فردوسی به بخارا که پایتخت سامانیان بود مشهور است. ایا درینجا مراد مرو شاهجهان نیست ؟ (ح)

مگر خود در نگم نباشد بسی بباید سپردن بدیگر کسی
دد یگر که گنجم وفادارنیست همان رنج را کس خریدار نیست

درآن عصر بادنا موافقی میوزید ، کشور به بدامنی وپریشانی مبتلا بود . آل‌سامان در پایتخت خود کمزور نشسته بودند، غلامان وامرای زیردست ایشان بهرطرف سرکشی آغاز کردند ی وحکمرانان مستقلی شمرده شدندی .

ازچهارسوی آتش فساد و پیکارزبانه میزد، درسنه ۳۵۲ق الپتگین ازخراسان به غزنه آمد ه ، و امیر منصور بن عبدالملک ایالت او رابه ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجورسپرده بود ، و خلفش ابوعلی سیمجور وهم فائق برخلاف سامانیان درفش بغاوت افراشته بودند. اگرچه سامانیان بسرکوبی این امراء بارهالشکرکشی کردند ، ولی درآخر سبکتگین جانشین بلکا تگین نیز دران فتنه هابهره گر فت . وهمین پیکار هاست که شاعر در دیباچهٔ خود گوید :

زما نه سرا یی پر از جنگ بود بجویند گان بر ، جهان تنگ بود

در خلال همین احوال شخصی که فردوسی اورا « مهربان دوست» ودیباچهٔ بایسنغری‌محمد اشکری گوید ،فردوسی رادید(۱) . چون‌از اراده وشغل‌او ا طلاع یافت ، پس بااصرارتمام ازوخواست : چون طبع‌وقریحهٔ مستعدی درسرودن اشعار رزمی وهم زبان پاکیزه داری! بنابرین به نظم نامهٔ باستان بکوش ، وبو سیلهٔ

---

(۱) دربایمردان فردوسی نام های ابو منصور محمد بن عبدالرزاق حکمران خراسان (مقتول ۳۵۰ق) و علی دیلم و بو دلف و حیبی قتیب وابو نصروراق (کاتب شاهنامه) مذکورا ند (ح)

این جواهر پاره هانزد شاهان آبرو بد ست آرا! تمام کتاب پیش من است واینک تقد یم خوا هم کر د .

این سخن را گفته وبرخاست و کتابرا آوردو بفردوسی برای نظم سا ختن آن سپرد . اماشخصیت ادب دوستی که همواره فردو سی راتفقد کردی، بقول دیباچهٔ بایسنغری منصوربن محمدنامداشت . چون ذوق وسلیقه واستعدادفردوسی رادید، کفالت زند گانی او را برعهد ۀ خودگرفت . و ابن همان امیر فیاض بزرگست که فـردوسی او را با کـمال اخلا ص وعقیدت میستاید، ولی فسوسا! که این مر د خیر نا گهان در گذشت ، که شاعر سر ثیهٔ اورا باتأثرو اندوه تما م درد یبا چهٔ نگا شته . این مربی داسوزباو وصیت کرد : چون از نظم شاهنامه فراغ یابی ، آنرا به پاد شا هی تقدیم دار، تا این هدیه گرانبها را بنگاه قدردانی ببیند ، و داد سخنوری و زحمت ترا دهد .

خلاصه : با چنین عمل ووجوه ، فردوسی د ست بکار نظم شا هنا مه برد . اما اینکه‌وی از کدام‌زمان باین کار آغاز کرد؟ درین باره‌خود فردوسی تصریحی ندارد، ولی سامیتوانیم از روی، برخی وقائع د یگر آ نرا تعیین کنیم :

درخاتمهٔ شاهنامه باصراحت‌گوید: که من در ۳۵ سال کامل این نامه رابپایان رسانیدم. چونکه‌ختم شاهنامه‌درسنه . . ۴ق بود، پس باید آغاز کارش ۳۶۵ق باشد.

ولی اگرما این شعراو را مورد اعتبار قرار دهیم که :

بسی ر نج بر د م د ر ین سال‌سی‌عجم گرم (۱) کردم بدین پارسی

پس باید سال آغاز شاهنامه را . ۳۷ق قرار دهیم .

---

(۱) مشهو ر است : عجم زند ه کردم (ح)

درسنه ۳۸۸ق جلوس سلطان محمود، که فردوسی (٦٦)ساله بود گفت :

سخن رانگه داشتم سال بیست بدان تاسزا وارا ین گنج کیست ؟

که بدین حساب آغاز کارش ۳٦۸ ق باشد .

در آغاز داستان نوشیروان میگوید :

چهل وهشت بدعهد نوشیروان(۱) تو بر شصت رفتی نما نی جوان

اگر فردوسی در سنه ۳۸۸ ق (٦٦) ساله باشد ، پس سن (۴۸) سا لگی ا و سا ل ۳۷۰ق خواهد بود، که آنرا سال آغاز شاهنا مه باید شمرد.

درسنه ۴۰۰ ق عمرخدرا نزدیک به هشتاد سال میداند.

کنون عمر نـزدیک هشتاد شد امیدم بیک بـاره بـربـاد شد

---

(۱) عهد نوشیروان دو معنی میدهد : اولاً ایا م سلطنت نوشیروان عادل که گویند (۴۸)سال بود ، یا کنایةً زمانه امن وآرام، که بدین معنی فردوسی سلطان محمود راامدح کرده : «کنون عهد نوشیروان تازه شد » من معنی دو م را ترجیح میدهم وبرای این رجحان قرائن ذیل موید اند : دربیت مذکور مصراع اخیرصریحاً به فردوسی تعلق دارد، که دران شاعر به عمرش اشاره میکند، بنابرین باید گفت : که مصراع اول هم متعلق بدوست ومراداز عدد ۴۸ تلمیحی بسال عمراو درزمانه خاصیست واین بیت باشعا رماقبل مسلسل است که درآن شا عر ذکری از خود دارد ، و تنها یک مصراع را به نو شیروان مربوط ساختن مستبعد ا ست ، هر چند سلسله این ا شعار بر احوال نوشیروان پایان می یابد .

چنین بنظرمی آید که عمرشاعر ۴۸ ساله بود، که یک واقعه خوشگوا ری روی داده است که ظن غالب همین باشد وجزاین توجیهی دیگر نداردو به اوائل نظم شاهنا مه متعلق است(شیرانی)

این سال نزدیک به عمر ۸۰ سالگی را کدام سال بشماریم؟ سال ۷۹ یا ۷۸ ؟ که این سالها نزدیک به هشتادسالگی است. چون درسنه ۳۸۸ ق وی ۶۶ ساله بود، پس باید درسنه ۴۰۰ ق عمرش به سن ۷۸ رسیده باشد (۱۲ + ۶۶ - ۷۸) که بدین حساب هم آغاز شاهنامه به سنه ۳۷۰ ق میرسد.

ازین تحقیقات، سالهای آغاز شاهنامه ۳۶۵ و ۳۶۸ و ۳۷۰ ق برمی‌آید، چون سال اخیرالذکر با چند قرینهٔ دیگر برابر است، بنابرین من آنرا ترجیح میدهم، واین سال را آغاز کار اساسی نظم این کتاب میدانم، که به تشویق «مهربان دوست» و (ابو) منصور بن محمد بکار سرودن شاهنامه کمربست، وقبل ازین یعنی پنج سال پیش داستان بیژن او نشر یافته بود که سحر کک نخستین آن همسر فردوسی است.

بعقیدهٔ من این بانوی نا معلوم، نه تنها سحر کک نخستین سرودن بیژن نامه است بلکه در تخلیق تمام شاهنامه گرانبها هم بهره دارد، که سپاس وی مانند یک وام فراموش شده برذمت تاریخ ادبیات ماباقیست.

-۲-

هجو سلطان محمود غزنوی

در تلاش اسباب وعلل واقعاتی که فردوسی را به هجوسلطان محمودواداشته باشد، با آنقدر مشکلاتی روبرویم، که خودمن باوجود کوشش فراوان، ازرهنمائی خوانندگان گراسی بیک فیصلهٔ انتقادی قاصرم.

علت این مشکلی، بیانات متعددیست که احوال نگاران فردوسی برخلاف همدیگرنوشته‌اند.

دیباچهٔ نگار بایسنغرخانی وپیروان او که جم غفیری اند، دلائلی‌را پیش می آورند که ازان الزام صریح نقض عهد سلطان روشن می‌آید، واین داستان آنقدر رنگین و غیرعادیست که عقل سلیم از قبول آن انکار دارد. چون عصر زندگانی وی از زمان حیات فردوسی خیلی دوراست بنا برین بادرنظرداشتن شهادتهای کهن، به بیانات وی وقعتی نمی ماند، ودلائل قدیم نوشته های بایسنغر خانی رابکلی‌تردید وتکذیب مینماید.

مراداز اسناد قدیم، دیباچهٔ قدیم شاهنامه‌ونظامی عروضی است، که‌درادبیات راجع بفردوسی، این دوسند قدیم بالترتیب متعلق به قرن پنجم و ششم اند، ولی

متأسفانه که این اسناد کهن نیز باستثنای چند مورد، متناقض یکدیگراند.

دردیباچهٔ قدیم اشارهٔ مختصریست: که فردوسی بوسیله عنصری بدربار غزنه راه یافت، و به نظم شاهنامه گماشته شد. وی ازداستان سیاوش فقط یک هزاربیت را استحاناً منظوم و بخدمت سلطان تقدیم کرد که پسندیده آمد، ویک هزارزر رکنی (۱) صله یافت.

فردوسی در چندین سال نظم این شاهکار را به اختتام رسانید، ولی شرط ادب نگاه نداشت و«مذهب» خودراهم اعلان کرد:

گرت زین بدآید گناه منست چنین ست، واین رسم وراه منست

پس مزاج سلطان بهم شورید وحکم سیاست (جزا) راداد. عنصری وشعرای دیگر درباری سپا رش کر ده معافی ا ورا خواستند.

چون وقت در یافتن صله آمد وشاهنامه ۶۰ هزار بیت بود، بنابر ین حسب قرار دادشصت هزار زر رکنی (۲) باید باود اده شدی. ولی منصور (یکی از راو یان) گوید: که دبیر ابوسهل همدانی به سلطان گفت: که این قدر مبلغ کثیر را بیک شاعرچر ادهیم؟ اگر بجا ی آن شصت هزار درهم داده شود کفا یت باشد. پس سلطان این مبلغ رابه شاعر فرستاد. درینوقت فردوسی د رحمام بو د، که از عطیه سلطان بهست هزاردرهم رابه حمامی وبیست هزار رابه فقاعی (۳) و بیست هزار رابه

---

(۱) رکنی: سراد زر خالص است (ح)

(۲) زر رکنی: زر خالص (ح)

(۳) فقاع: شراب خام وشر بت میو ه (ح)

آور ندگان عطیه بخشید . چون ازحمام برآمد دوسه بیت را در بحر متقارب نو شت و به ایاز داد، و خودوی روبوش گردید .

ایازبعد ازچند رو ز نوشتهٔ فردوسی رابه سلطان تقدیم داشت، که ازخوا ند ن آن نهایت خشمگین گردید وبرای گرفتاری فردو سی پنجاه هزاردر هم انعام مقرر کرد، ولی ازوسر اغی نیافتند .

سلطان چون از یافتن فردوسی مأیوس گشت، وزبران ودبیران خودرا سوردغضب گردانید ، و سیاستاً آنهارا موقوف وازشهر بیرون ساخت .»

برخلا ف این نوشته ، نظامی عروضی گوید(۱) :

«پس شا هنامه علی دیلم درهفت مجلد نبشت وفردوسی بودلف رابرگرفت وروی بحضرت نهاد بغزنین . وبپایمردی خواجه بز رگ احمدحسن کاتب عرضه کرد وقبول افتاد، وسلطان سحمود ازخواجه منتها داشت . اما خواجهٔ بز رگ منا زعا ن داشت، که پیوسته خاک تخلیط (۲) درقدح جاه اوهمی اندا ختند . محمود باآن جماعت تد بیر کرد که فردسی راچه دهیم؟ گفتند : «پنجاه هزار درم .و ا ین خود بسیار باشد، که اومردی رافضی است ومعتزلی مذهب . . . . وسلطان محمود مردی متعصب بود، درواین تخلیط بگرفت وسسموع افتاد درجمله بیست هز اردرم (۳) بفر دوسی رسید .بغایت رنجورشد، وبگرمابه رفت وبرامد .فقاعی بخورد ،وآن سیم

---

(۱) مؤلف درینجا سطالب عروضی را به اردو درآو رده، که سن ازا صل چهار سقاله (ص ۷۹) عیناً گرفتم (ح)

(۲) تخلیط : آمیز ش باطل درکلام (ح)

(۳) درنسخهٔ سطبو ع : شصت هزار .

میان حماسی وقفاعی قسم فرمود . سیاست محمود دانست ، بشب ا ز غز نین بر فت وبهری‌بد کان اسما عیل وراق پدر ازرقی . . . متواری بو د .

تاطالبان محمود بطوس رسیدند وبا ز گشتند وچون فردوسی ایمن شد، از هری روی بطوس نهاد وشاهنامه برگرفت وبطبر ستان شدبه‌نزدیک سپهبد شهر یا ر؛ که ازآل باوند درطبر ستان پادشاه او بود ، . . . پس محمود را هجا کر ددر د یبا چهٔ بیتی‌صد وبرشهر یار خواند وگفت : «من این کتاب‌را از نام محمود بنام‌تو خواهم کردن ، که‌این کتاب‌همه اخبار وآثار جدان تست .شهریار اورا بنواخت ونیکوییها فرمود وگفت : یااستاد ! محمود رابران داشتند و کتاب ترابشر طی‌عرضه نکر دندو تراتخلیط کردند . . . محمود خداوند گارمن است . توشاهنامه بنام‌او رها کن وهجو اوبمن ده ،تابشویم وترا اندک چیزی بدهم . محمودترا خو ا ند و رضای توطلبد ور نج چیزن کتاب ضائع نماند .

ودیگر روز صد هزار درم فرستا دوگفت : هربیتی‌بهزار درم خریدم ،آن‌صدبیت بمن‌ده ،وبامحمود دل‌خوش کن ! فردوسی آن بیتها فرستاد، بفر مو د تا بشستند، فردوسی نیز سواد بشست ،وآن‌هجو مندر س گشت وازان جمله‌این شش‌بیت‌بماند :

مرا غمز (۱) کردند کان پر سخن — به مهر نبی و علی شد کهن
ا گر مهر شا ن من حکـا یت کنم — چوسحمود را صد حمایت کنم
پـر متا ر زا د ه نهـا یـد بکـا ر — و گر چند با شد پدر شهر یا ر
ازین در،سخن چند را نم همی ؟ — چودر یا کرا نه ند ا نم همی
به نیکـی نبـد شا ه را د ستگـا ه — وگر نه مرا بر نشا ندی بگاه

(۱) غمز : تهمت وسخن چيني (ح)

چو اند ر تبارش (۱) بزرگی نبو د ندانست (۲) نام بزرگان شنود

درین مطالب می‌بینیم که بین دیباچهٔ قدیم ونظامی عروضی جزدو سخن همه مخالف یک دیگر است .

هردوبرین متفق اند، که سلطان بسبب اختلاف مذهبی از فردوسی روگردان گردید وفردوسی نیزاورا هجو کرد .

حالاسوالی بوجود می‌آید : که آیا بنابرتخالف مذهبی سلطان محمود ازفردوسی ناراض شد ؟ یااینکه فردوسی بسبب نیافتن صله اورا هجو کرد ؟

این سوالاتی است که درذیل این مبحث بران سخن میگو یم ، و نخست مسئله اختلاف مذهبی رازیر بحث و کاوش قرارمید هیم :

درشاهنا مه جا ییکه داستان شیرین وخسروآغاز میگردد ، فرد وسی ا شعاری دارد، که بر موضوع مورد بحث ما قدری روشنی می‌اندازد وی گوید :

کنـو ن د ا ستا ن کهن نـو کنم سخن های شیرین وخسرو کنم

کهن گشته این نا مهٔ با ستا ن زگفتا رو کردار آ ن راستا ن

همی نو کنم سرو ر ا ز ین نشان که تایاد دارند ازسرکشان

بود بیت شش بار بیور هز ار(۳) سخنها ی شا یستهٔ غم گسا ر

نه بیند کسی نـا مهٔ پـا رسی نبشته با بیـا ت صد با رسی

وگـر با ز جو یند ازو بیت بـد همانا که باشد کم از پنج صد

---

(۱) تبار : خاندان (ح)

(۲) ند ا نست بمعنی نیا رست ونتو انست (ح)

(۳) بیور : ده هزار (ح)

چنین شهر یاری و بخشنده یی بگیتی ز شاهان در خشنده یی

نکرد اند رین داستا نها نگاه ز بدگوی و بخت بد آمد گناه

در افتاد بدگوی در کار من تبه شد بر شاه باز ار من

ازاین اشعار روشن می‌آید : که هنگامیکه شاهنامه باختتام میرسید سروده شده ، وفردوسی را عدد اشعار خود معلوم گشته است ، که« شش بار بیور» یعنی شصت هزار باشد . وی گوید : که در زبان فارسی تاکنون کسی کتابی که دارای سه هزار بیت‌باشد هم نسروده ، تاچه رسد که کتابی‌نظیر کتاب شصت هزار بیتی من باشد ، که تعداد ابیات بدآن هم بسیار کمتر و بیش از پنجصد نیست . جای تعجب است : که‌سلطانی ممتاز ، باین کتاب توجهی نکرد ، وعلت این هم‌سعایت بد خواهان وبد نصیبی من است . درباره بدگوئی دشمنان گوید : که ایشان در نگاه سلطان مرا بکلی سیاه نشان دادند ، ورونق بازار مرا کاسد گردانیدند .

فردوسی تصریح نکرده که این بد گویان کیان بودند ؟ وتهمت ایشان‌چگونه بود ؟ تذکره نگاران فردوسی دو گروه سنی یاشیعی اند ، که هریکی از زاویهٔ نگاه خود اقوال مختلفی رانقل کنند : یکی گوید که خواجه‌احمدبن حسن میمندی دوست وپرورش دهندهٔ فردوسی بود . در حالیکه گروه دیگر او را خارجی و دشمن فردوسی گفته ، وایاز را دوست او شمارند.

دستهٔ دیگر بالعکس ایاز را دشمن فردوسی پنداشته اند ، که‌بعقیدهٔ من هریکی از اشعار مذکور،داستانهای فرضی‌ومصنوعی را استخراج کرده اند، که‌اساسی ندارد.

باید گفت : که خود فردوسی مخالفان خود را نمی شناخت،واگر هم‌شناختی نام آنها را نبردی ، پس اصلیت‌وقائع راحتی‌معاصران وی هم نمیدانستند، چه‌جای

اینکه اشخاص بعیدتر از زمان‌حیاتش ، درتأویل بدگویی مخالفان او بگویند که : فردوسی‌شیعی یا رافضی بود .

بعقیدهٔ من این تاویل واقعیتی ندارد ، زیرا این تنافر فرقوی که سنی‌وشیعی را از همدیگر دور داشته ، در آن وقت وجود نداشت ، وهردو فرقه روابط خوشگواری بهم داشته اند ، و خود سلطان محمود دخترش را با سیرمنوچهر حکمران طبرستان بزنی داده که شیعی بود وبه دودمان شیعی تعلق داشت .

ازین رویدادها پدید می‌آید ، که بدگویی از فردوسی - بهر نوعی که روی داده - بسبب تشیع او نبوده‌ودلالت برشیعی بودن او ندارد . زیرا اگر ما به کدام سنی بگوییم که اوسنی است ، این‌سخن درمقولهٔ بدگویی ازو نمی آید. بنابرین اگر به‌شعیه یی گفته شود که وی شیعه‌است ، اینهم بدگویی نباشد . الا درصورتیکه بیک سنی یاشیعی ملحدیا قرمطی گفتندی ، درینصورت «بدگویی» بودی !

اگر مافرض کنیم که فردوسی‌درمقابل این سخنان بدگویان و«شیعی بودن» احتجاج کردی ، وبه تکذیب یا تردید (عقائد) ایشان پرداختی، در ینصورت امکان تصادم افکار بودی .

ولی ما خوانندگان گرامی را متوجه میسازیم، که ابیات مذکورهٔ بالا خطابست به امیر نصر بن ناصرالدین که برادر مکه وگرامی سلطان محمود بود، واگر فردوسی دشمن بدگوی خود را شناختی ، حتماً امیر نصر را از حقایق وقائع اطلاع دادی . وما ازین نتیجه میگیریم ، که فردوسی ازنام مخالفان وعلل دشمنی ایشان کاملاً ناواقف بود ، واین مسئله به «مذهب فردوسی» تعلقی نداشت .

طبیعت فردوسی چنین بود: که از وقائع خارجی خفیف یاسنگین ، نهایت متأثر

شدی. پس اگر چنین بودی ، ذکر آنرا بطور جمله معترضه درشاهنامه حتماً میکردی جای تعجب است که فردوسی تمام داستان سحروسیت ونرسیدن به ارمانهای خود را صرف در دو شعر بیان کرده ، زیرا وی به اسباب ناکامی وسعایت ساعیان بکلی بیخبر بود ، ولی باید گفت: که سردمهری وعدم توجه سلطان در ناکامی اوعنصر نما یا نست .

در اوقات جستجوی علل ناکامی فردوسی باید این حقیقت را فراموش نکنیم که در محافل مذهبی فردوسی رابسبب گفتن مطالب غیر منصفانه وناموَدبانه در بارهٔ عرب ملزم می پنداشتند واین الزام تاحدی درست است و هم ازین رو جذبات عامه برخلافش برانگیخته شده بوده اند، که تصدیق این بر افروختگی از کتاب عمرنامه(۱) بدست می آید ، که در ردشاهنامه (بقول مولاناشبلی) در همان عصر نگاشته شده بود .

این جوش مخالفت عامه بر فردوسی چه اثر کرد ؟ وسلطان را تاچه اندازه بدبین ساخت که سبب ناکامی فردوسی گردید ؟ درجواب این پرسش ها چیزی گفته نمی توانیم . ولی بدیهی است که فردوسی در ایام زندگانیش نامقبول بود ، که ردعمل وحمایت وی در نسل های مابعد، بسبب سحر بیانی او بوجود آمد وکلام معجزش ، قلوب آیندگانرا تسخیر کرد ، تاحدیکه مثنوی یوسف و زلیخا را بنام او

---

(۱) از عمر نامه خبری نداریم ، ولی شیخ رضای کرد ، در اوائل قرن جاری هجری گفته بود :

بشکست عمر پشت هژبران عجم را بربادفنا داد رگ وریشهٔ جم را

. . . . . .

(انقلاب ایران)

منسوب ساختند ، که درآن شخصیت ایران پرست وفیلسوف مزاج فرد وسی را یک شخصی تائب ودیندار وسلمان متقی نشان دهند !

به عقیدهٔ من علت اصلی ناکامی فردوسی ، قیدو تباهی وهلاك فضل بن احمد بود ، که این واقعه مقارن ایام ختم شاهنامه روی داد ، یقیناً رسایی و مقبولی یک شخصی بدربارهای شاهان آسیایی مربوط به سپارش وپا یمردی اشخاص متنفذ و مقتدر بود . دربارمحمود نیز ازمناقشات و مجادلات حریفی خالی نبود. امراء مقتدر همواره دردربار برای استیصال قدرت یکدیگر میکوشیدند . فضل بن احمد پس ازده سال وزارت مستقل ، شکارا اینچنین دسایس ومازشها و رقابت های درباری گردید، که وی با فردوسی روابط بسیاردوستانه داشت. فضل درزبان عربی وعلوم اسی محض بود ، بنابرین زبان دفتری را فارسی گردانید . چون فردوسی هم جلال و عظمت قدیم را بزبان ساده و برجستهٔ خود زندگی بخشیدی، پس بعیدنیست که این هردو با نزدیکی منویات قلبی خود، پاس و احترام یکدیگر داشتندي. باوجودیکه فردوسی به سدیحه سرائی و قصیده گویی کمتر پرداختیی ، ولی درشاهنامه چندین بارفضل بن احمد را ستوده ، ودردیباچه هم گوید :

کجا فرش را مسند و مرقدست نشستنگه فضل بن احمدست

و بازسپاس او را چنین گوید :

زدستور فرزانهٔ دادگر پراگنده رنج سن آمد بسر

در صورتیکه فردوسی فراورده و پرورده فضل بن احمد و یادوست او بودی، پس دشمنان وزیر مذکور هم اصلا نگذاشتی که فردوسی کامروا بوده و بنوازش درخوراستحقاق برسد. پس آیا طرزعمل آیندهٔ فردوسی چه باشد ؟ آیااو

باید هجو بگوید و بخاردل‌خود رابد ینصورت‌بیرون اندا زد؟ یا اینکه طریقهٔ سودمند دیگری را اختیارکند ؟ دراوقات قیام غزنین ، وی علاوه بر فضل‌بن احمد یکه شخصیت نیرومند دیگری مانند امیر نصر بن سبکتگین هم حامی داشت ، که چندین باراو را درشاهنامه ستوده است‌و در دیباچه هم‌گوید :

زگیتی پرستندهٔ فر نصر　　زید شاد درسایهٔ شاه عصر

کسی کش پدر ناصرالدین بود　　پی تخت اوتاج پروین بود

خداوند مردی و رای‌و هنر　　بدو شادمان سهتران سر بسر

بویژه دلاورسپه دار طوس　　که‌در جنگ بر شیر دارد فسوس

درموقع ذکروفات سکندر، درضمن مدح سلطان ، دربارهٔ امیر نصر بازگوید :

سپه دار وسالار او میر نصر　　کزو شادمانست گردنده عصر

سپه‌دار چون بوالمظفر بود　　سر لشکر ازماه کمتر بود

که پیروزنامست وپیروزبخت　　همی بگزرد کلک اوازدرخت

همیدون سپه دارا وشاد باد　　دلش روشن وگنجش آباد باد

دربارهٔ امیرنصر دراوراق تاریخ‌مطالب مختصری بدست می آید ،ولی‌از ان روشن میگردد که‌وی‌یکی ازقدرد انان علم‌وفن ،وسردی بود درکمال حسن خلق که‌درمدت عمرخود بکسی‌دشنام نداده،یک‌مدرسهٔ‌علمای‌حنفی رادرغزنه‌بنانهاد، شعرارا قدرمی نهاد، عنصری که آفتاب آسمان ادب عصر محمودی بود، نخستین باردر مهدشفقت ومهربانی اوپرورش یافت، خودعنصری گوید :

زرسم توآموختم شاعری　　بمدح توشد نام سن‌مشتهر

که‌بودم من‌اندرجهان پیش‌ازین؟　　کرا بود درگیتی ازمن‌خبر

زجاه تـو معروف گشتم چنیـن من اند رحضر، نام من د رسفر
زسا ل و ز نا م تو د ا ر م همی هم اند رسفر زادو هم در حضر

القصه : فردوسی بدور جوع کرد، واشعار یکه دربارهٔ حسد د شمنان وعد م قدردانی سلطان سروده بود بروخواند تاوی بسلطان برساند :

چو سا لار شه آن سخن های نغز بخـواند ببیند بپـا کیـز ه مغز
زگنجش من ایدر شوم شاد مـا ن کزو د و ر با د ا بد بد گما ن
و ز ا ن پس کند یاد بر شهر یار مگر تخم ر نج من آ ید ببا ر
که جاوید باد افسر وتخت اوی زخو ر شید تا بنده تربخت اوی

درین اشعار فردوسی ازامیر میخواهد: هنگامیکه «سخن های نغز» مرا بخوا نی ، امیدوار م که به نگاه قد ردانی نگریسته وازفیاضی تو محر وم نمانم، وهمین عرض مرا بدر بار سلطان نیز رسانی، شاید بدین صورت ازدرخت آمال خود بر چینم .

این مساعی فردو سی وتوسل به امیر نصرچه نتیجه داد؟ ما ا ز ین ا مر خبری نداریم ،ودر شاهنامه ذ کری ازان نیست ، واین کتاب در ینوقت نز دیک به ختم شدن بود ،ووقائع مابعد رافرد وسی دران شامل کرده نتوانست .

اگر چه ماگفته نمیتوانیم که از توسل بامیرنصر، روی کامیابی دیدیامحرومیت؟ ولی ازقرائن برمی آید : که ازطرف سلطان محمود مأ یو س گرد ید ، واین یاس وحرمان راچنین اظها ر کند :

خنک مرد درویش بادین وهوش فرا و ا ن جها ن ش بما لید گوش
که چون بگذرد زین جهان، نام نیک بما ند از و ، هم سرا نجا م نیک
بدان گیتی ا و ر ا بو د بهره یی بنزدیک یز د ان بو د شهر ه یی
نه چون من شده خوار وبرگشته بخت بدوز خ فرستا ده نا کا م رخت

نه امید عقبی نه دنیا بدست ز هردو رمیده بجانم شکست

(شاهنامه :سپری‌شدن روزگار بهرام ،ص ۸۳۶ ج۳، بمبئی۱۲۶۸ ق)

ازدوبیت اخیر این اشعار درجهٔ نهایی یاس اوراحدس زده میتوانیم. وهم این قطعه‌شاهد جذبات مایوسانهٔ اودرین ایاست:

حکیم گفت کسی را که بخت‌والانیست بهیچ وجه مراو را زمانه جویانیست

برومجاور دریا نشین ، مگر روزی بدستت‌افتددری کجاش همتا نیست

خجسته‌درگهٔ‌محمود زابلی دریاست کدام‌در یا؟ کان‌را کناره پیدانیست

شدم به‌در یا ، غوطه زدم ندیدم در گناه بخت‌منست‌این گناه دریا نیست

این‌اشعار اگرچه مأیوسانه وجگرخراش است، ولی ازان کدام جذبهٔ انتقام گویندهٔ ظاهر نمیشود .

ازمطالعهٔ تمام شاهنامه برمی‌آید : که فردوسی شخص بلند پایه وعالی بلند حوصله‌یی بود، وی‌همتی بلند داشت که هرگونه زحمت وظلم‌یاشوم طالعی‌را باصبر وتحمل برداشت کرده میتوانست .اگر چه‌عدم قدردانی سلطان ،قلب‌او را شکسته بود،باز هم‌گفته‌می توانم که بسرودن‌هجو رکیک ازوانتقام نگرفتی، واین کارمنافی طبع شریف اوبود که‌همان‌محمودی‌را که‌در موارد متعدد کتاب خودا ورا ستوده وبقول‌وی «بتن ژنده پیل‌وبجان جبرئیل» وکف اومانند بهمن ودلش دریای نیل است ،وبزمش آسمان وفاودر رزم اژدر تیزدم است وازعدل اوبز وشیرا زیک چشمه آب نوشندوزمانه ازدهش او تازه بهاراست‌و . . . صرف بسبب سحر ومی صله که محمود متعهد آن‌هم نبود چنین‌هجو نماید .زیراوی‌شاهنامه راتنها به شوق وذوق خودآغازنهاده بود :

من این نا مه فرخ گر فتم بفال همی رنج بر دم به بسیا ر سا ل

وپیش ازجلوس محمود بیست سال‌قبل به‌سرودن‌آن آغاز کرده بود :

سخن را نگه د ا شتم سال بیست بدان تاسزاوار این گنج کیست؟

بااین مراتب ، محمود رابه لهجه او باش وبازاریان هجو کر دن ، منا سب مقام والای فردوسی نبود .

فردوسی فریفتهٔ مال وثروت نیز بیش بنظر نمی آید ، او را دشمن ز بر د ست حرص وطمع گفته می‌توانیم . در فلسفهٔ زندگی اوتنها سه چیز حتمی است : غذا ، لبا س ، بستر . خوا هش ها ی دیگر نزد او « آز » و از ممنو عا تست . را جع به پول و ثروت قول اوست :

زبهر د رم تند و بد خو مبا ش تو باید که‌باشی ! درم‌گو ،مباش !

کسی کو بگنج و د رم ننگرد همه روز او بر خو شی بگذ ر د

کسی که پابند چنین اصول ، وتلقین کنندهٔ اینچنین مواعظ واند رز هاباشد ، چگونه تصور کرده میتوانیم ، که‌به طمع صله ونیافتن آن ازسلطان روی گردانیده و او را مذمت کرده با شد !! (۱)

شا هنامه کتاب عظیمی است ، فردوسی دران دو ستان ودشمنان را هردوذ کر کند ، ولی درهیچ جایی بنظر نرسیده ، که فردو سی از راه یأس و قنوط ، بر نج و غصه وخشم افتاده ، متانت وتهذ یب خود را از دست داده ، و زبان عامیانه را

---

(۱) متأسفانه هم درقدیم وهم اکنو ن دربن مورد استثناهایی دیده ایم ، که‌شاعر درقول خود نها یت آدم دوست و بشر نواز است ، ولي عملش ما نند قو ا ش نیست (ح)

استعمال کرده باشد ، تا چه رسد با ینکه فردوسی ، چنین زبانی را در هجو سلطان بکا ر اندازد !

درینجا با ید برین سخن هم غور کنیم ، که آیا فردوسی حق هجو سر ایی سلطان را داشت یا نه ؟ در ین باره گفتنی های من ا ینست :

از زمان قدیم ا ین عقیده بر اذهان سا طاریست که سلطان محمود ، بفردوسی فرما یش نظم شاهنامه راداده و در عوض آن در مقابل هربیت یک دینار (سکه طلا) را وعده کرده بود . ولی درآخر ازسخن خود برگشت و بجای دینار ها ، شصت هزار درم (سکه نقره) را باو فرستاد . وشاعر هم بنابرین وعده شکنی و بد معاسلگی سلطان را هجو کرد ، و اینگونه سلوك بد ، محرك هجو گو یی فردوسی گردید ، ولی اصل واقعه - طوریکه از بیان خود فردوسی برمی‌آید - چنین است : که شا عر برای شهرت وبامید منفعت مالی ، به‌نظم شاهنامه آغاز کرد ، و بیست سال پیش از جلوس محمود بدین کار دست یازید . بعد از تاج پوشی محمود بغز نه آ مد و شش سال درینجا مانده شاهنامه را ختم کرد . درآغاز کار زمانه با او ساز گا ر بود ، ولی در آخر دشمنان ازو بدگویی کرده ، از دربار محرومش ساختند. محمود با شاهنامه کدام دلچسپی خاصی نداشت ونه‌حکم نظم آنرا داده بود ، د ر چنین حال : آیا فردوسی را درهجو سلطان حق بجانب پنداشته می توا نیم ؟

وی بامید قدردانی آمده بود ، ولی نا کام گردید ، وضیاع مسا عی ۳۰ و ۳۵ ساله ، تلخ ترین حادثه ییست در زندگانی وی . ولی سلطان را مسؤل این مسئله قرار دا ده نمی توانیم . بلکه خود فردوسی علت نا مرادی خود را شو می طا لع و بدنصیبی خود دانسته است . و ما هرقدر دربن مورد بدبینی کنیم، زیاده از جامی در بارهٔ سلطان چیز ی دیگر گفته نمیتوانیم :

گذشت شوکت محمود ودر زمانه نماند جزین فسانه که نشناخت قدر فردوسی

ولی این ناقدر دانی را علت جواز هجو هم قرار داده نمی‌توانیم .

بصیرت تذکره نگاران ما در خور افسوس است، که فردوسی را سرتکب چنین فعل شنیع و ذلیل قرار داده وبر دامن او لکهٔ هجو سرایی را وارد کرده اند ، که کار شاعران گداگر و طماع باشد . بلکه او را با بار عظیم مجلدات شاهنامه و کاسهٔ گدایی وطماعی بدست ، پیش حکمرا نان مازندران و قهستان و طبرستان و بغداد هم فرستاده اند ، که درآنجا قصیده های مدحیه میسراید ، بلکه در بغداد یوسف و زلیخا را هم‌منظوم می سازد !

خلاصه: هرچیز ناممکن رابرای فردوسی بیچاره ممکن ساخته اند . ولی بیاد باید داشت که این پیر فرتوت هشتاد ساله که پیری کمر او را کمان ساخته وچشمانش هم کم بیند ، وگوشهایش خوب نشنود ، و بر اعضایش لرزه ورعشه طاریست و بدون مساعدت عصا قدمی برداشته نمیتوانند، در ین سفر های دور و دراز چگونه توانسته باشد ، که‌باوجود تعاقب گماشتگان سلطانی ، آوره گی و مشقات سفر وگریز را تحمل کند ، و آثار خود را بدربار های امرای اجنبی تقدیم دارد ، وبه حضور حکمرا نان مختلف راه ورسایی یابد !

اینچنین واقعات غیرعادی را در داستانهای الف لیله یافته میتوانیم نه در اوراق تاریخ ! و اگر فردوسی چنین سفری در چنین سن کرده باشد از سفر سند باد بحری کم نیست !

خاتمهٔ شاهنامه هم در بارهٔ هجو متضمن روشنی کوچکیست ، که در سال هفتاد و یکمین عمر وی یا سنه ۳۹۳ ق شاهنامه ختم می‌شود :

چو سال اندر آمد بهفتاد ویک همی زیر شعر اندر آمد فلک

در سنه . . ۴ق آخرین باراست که فردوسی کار نظم شاهنامه را بکلی ختم کرده وقلم ازکف مینهد ، بین این دوتاریخ هفت سال فاصله است . آیا د ر ین هفت سال فردوسی چه کار کرد ی ؟ غالباً وی به‌تصحیح وترتیب آخرین کتا بش مشغول بودی ، یااینکه تمام تذکره نویسان وي مدعی اند به‌سفر وگشت وگذ ار بلاد پرداختی . پس‌اگر واقعاً فردوسی هجو را سرود ی اندرین هفت سال بودی ، که عقل سلیم هم متقاضی اینست . ولی ماسی بینیم که‌فردوسی‌درابیات آخر ین کتاب نیز ذکر سلطانرا می نما ید . اگر چه د ر ینجا به مد ح گستر ی نهر دازد ، ولی با الفاظی سلطان را ذکر کند که ازآن ظا هر آ ید ؛ کـه جذ بات او نسبت به سلطان شورید ه وتلخ نیست ، چنانچه گوید :

سی و پنج سا ل ازسرای سپنج بسی ر نج بر د م با مید گنج

چو بر با د د ا د ند ر نج مرا نبد حا صلی سی و پـنج مـرا

کنون عمر نز دیک هشتا د شد ا مید م بـیـکبا ره بـر با د شد

درین ابیات که احسا سات قلبی شاعردران نهفته، یأس ومحرومیت بنظر می آید که تمام آرزوهای وی بخون آمیخته . ولی وی غضبناك نیست ونه این وقت هجو را سروده ونه مایل به هجوگریست . بلکه این شاعر فر توت شکسته د ل ، که سنین حیات ۸۰ یا ۷۹ اورابکلی فر سوده وافسر ده ساخته ، در ینوقت هم به سلطان د عا کرده وخا موش میگردد :

تـن شا ه محـمـو د آ با د با د همیشه بکا م د لش شا د با د

چنا نش ستو د م که اندرجهان سخن ما ند ازو آ شکا ر و نهـا ن

همش(۱)رای وهم دانش وهم نسب چراغ عجم ، آفتاب عرب

دربارهٔ سحر وسی فردوسی، نظامی گنجوی نیز تلمیحی داشته وبه نصرة الدین میگوید:

بیاد نظامی یکی طاسی خوری هم به آئین کاؤسکی
متانی با ین طاس طوسی نواز حق شاهنامه زمحمود باز
دو وارث شمار از دوکان کهن ترا در سخا و مرا در سخن
به وامی که نا داده باشد نخست حق وارث از وارث آید درست

وهم وی در تمهید بهرام نامه میفرماید:

در سخا و سخن چومی نهچم کار برطالع است ، من هیچم
نسبت عقربست یا قومی بخل محمود و بذل فردوسی
اسدی را که جود او بنواخت طالع و طالعی بهم درساخت

شیخ عطار قایل است که سلطان بفردوسی فیلوار بخشش داد ، ولی وی بنابر همت عالی قبول نکرد:

اگر محمود اخبار عجم را بدادآن پیل ، ولشکر ، وان درم را
اگر تو شعر آری فیلوار ی نیابی یک درم در روزگاری
چه آن گر فیلوارش کم نه ارزید بر شاعر فقاعی هم نه ارزید
زهی همت کی شاعرداشت آنگاه کنون بنگر که چون برگشت ازراه؟

(الهی نامه - کلیات عطار ۹۳۴ نولکشور)

---

(۱) این بیت درشاهنامهٔ کلکته ودیگر نسخ خطی ومطبوع نیست ، صرف درنسخهٔ خطی ۷۵۲ق که باعتبار عمریکی از قدیمترین نسخ شاهنامه است به نظرمن رسیده وازان نقل کرده ام (مؤلف)

درشهر یار نامه مختاری (۱) نیز اشارتی به هجوفردوسی هست ، من درتعیین زمان این شاعر موفق نشدم اشعاریکه درآن ذکرهجو آمده اینست :

چو مختاری‌آن بار ورد استان بنام تو گفت ای شه راستان !
گرم هدیه بخشی درین بارگاه به پیش بزرگان با عـز و جاه
شوم شاد ، افزون شود جاه تو همان مدح گویم بدرگاه تو
وگرهدیه نه دهی ایا شهریار! زرنجم که هستی خداوندگار
زبان من از هجو کوتاه باد همیشه ثناگوی ایـن شاه باد

چون اکثر مردم شرق هجو گویی فردوسی را پذیرفته اند ، شاید ظنون و شکوك مرا درین باره باتعجب ببینند ، مخصوصاً که درین عقیدهٔ خودبکلی تنهایم . زیرا از هجوگوئی فردوسی تاکنون کسی انکار نکرده و اشتباه وتردد ی

---

(۱) محققان انگلیسی مختاری را معاصرسلطان مسعود جانشین سلطان محمود شمرده اند و باین شعرش استناد کنند :

گل باغ سلطان محمود شاه جهانجوی بخشنده مسعود شاه

مگر به نظرمن این مختاری همان مختاری غزنویست‌واز روانی وصفائی زبان شهریار نامه ظاهراست که‌وی معاصر علاء الدین مسعودبن ابراهیم باشد . مایهٔ هیچ تعجب نیست که بهمن نامه وشهریار نامه یادگاریک عصرباشد (مؤلف)

حدس مؤلف بیجانبود ، کلیات مختاری اخیراً درسنه ۱۳۴۱ش در تهران بهمت استاد همایی بسیار منقح و انتقادي نشرشد ، وی با مسعود بن ابراهیم (۴۹۲- ۵۰۸ق) معاصرومداح اوست ، که ناشش عثمان بن محمد غزنوی متوفا ۵۴۹ ق است (ح)

رابران اظهار ننموده اند. ولی طوریکه در بالا دیده شد، سن تنها بسند خود شاهنامه از وجود هجو منکر م ، و فیصلهٔ بهتر بن مسئله هم بکف فن ا نتقاد ا ست که در ذیل می آید .

آغاز هجو و تعمیر آن

پیش از آنکه در زمینه انتقاد خامه فرسایی کنیم، بیجانیست که در باره اصلیت وساخت هجو نیز چیزی بگوییم .

بقول دیباچهٔ قدیم هجو ا صلاً بیش از د وسه بیت نبود، ولی ما از آن ا بیات اطلاعی نداریم . نظامی عر و ضی تمام هجو را شش بیت گفته که بو سیلهٔ او بما رسیده ، ولی این قول نظامی را باید باوسواس واحتیاط فراوان بپذیریم. حقیقت اینست که درین شش بیت هم دوشعر را ازمتن شا هنامه سرقه کرده اند :

نخست : پرستار زاده نیاید بکار الخ

دوم : ازین در سخن چند رانم همی چو دریا کرا نه ندا نم همی

وهم ازینروست که ما قول نظامی را به نظر تردد واشتباه مینگریم ، وبرین نظر خود استوار یم که اصلاً هجو وجود نداشت وتخلیق آن بعد از عصر فردوسیست .

داستان ولادت هجو را ز سربسته بیست . ولی علت تولید آن را در شهرت جهان گیر شا هنامه ونا مرادی فردو سی در در بار سلطان باید جست. هر کس مانند آ شوب(۱) ما ز ندا نـی تنگ حوصله و متعصب نبود ، غا لباً در قرن پنجم هجری رد عمل سردم بحمایت فردوسی آغاز شده بود ، که علایم آنرا در دیباچهٔ قدیم می بینیم ، وخطوط ابتدائی هجو درآن زمان طرح شده است ، ولی با لیدگی و گسترش آن در

---

(۱) در صفحات آینده هجوا واز فردوسی می آید (ح)

نهایت تدریج بود ، حتی در میانهٔ قرن ششم وجود هجو منحصر برشش بیت است .

فردوسی پرستان اکنون در هرسمت مملکت بنظر آمدندی واشعارشاهنامه در زبان عوام شهرت یافته وحتی درکاخهای سلطنتی نیزطنین انداز بودی ، و از منابر خطیبان هم بگوش ها رسیدی . درمیدانهای پیکار نیز رجز خوانیهای فردوسی با چکاچاک تیغ وشمشیر ونوای بوق و نای سروده شدی .

چون شاهنامه بچنین صورت بین مردم پسندیده وعزیز بودی، پس حتماً همین دلدادگان بلاغت فردوسی ، احوال زندگانی او را هم جستندی و در محافل خود خواندندی .

در دربارهای سلاطین اسلام طبقه شاعران ، امتیاز خاصی داشتند ، زیرا این طائفه برای ثبات اقتدار وترقی خود یک «فلسفهٔ نوی» را ایجاد کرده بودند ، که برای بقا وغیر فانی شدن نام پادشاهان ، پرورش وقدرشناسی شاعران حتمی است . مختاری غزنوی گفتی :

گرچه مردم زعمر برگز راست — عمر ثانی مدائح شعر است

زنده رستم بشعر فردوسی ست — ورنه زو درجهان نشانه کجاست؟

عنصری را ز زر محمودی — آن چنان شعرهای بیش بهاست

جان گزادیست شاعری کردن — چون بها دادنش بصله سزاست

غرض از آفرینش شعر را — مدحت پادشاه باید راست

این طایفه برای حفظ نوع خویش «سلاحی» راهم ایجاد کرده بودند ، که نام آن «هجو یا هجا» یاذست بود وگفتندی :

که شاعر چو رنجد بگوید هجا — بماند هجا تا قیامت بجا

درعالم اسلام سلطنت های مقتدری وجود داشت ، که «قدرت وسیع» ایشانرا قانون انسانی حتی قانون آلهی نیز تحدید کرده نمیتوانست، ولی شعرا برایشان از آغاز این دوره ها اقتدار وا ثر عمیقی داشته اند ، وآن اختیارات مستبد انهٔ شاها نه را نسبت بطائفهٔ خود خیلی معتدل نگهداشته بودند ، که ا تفا قاً را ویان رو ا بط ناگوار محمود بافردوسی هم این طائفه اند ، درحالیکه صفحات تاریخ های معاصر آن دوره بکلی ازین داستان خالیست .

این طایفه برای تائیید مقام ومرام خویش ، درین د ا ستان اجز ای نها یت ضروری راهم داخل ساخته اند ، ودرشهرت این دا ستان سر بقای خود را جستجو کرده اند ، وباین افسانه آب وتابی داده وبارنگ آمیز یهای مختلف در هر مو قع بروی صحنه کشیده اند .

اگر چه محمود یکی ازسلاطین مقتدر واولوالعزم اسلام بود ، ولی انتقام گیری فردوسی، او را آ نقدر ذلیل ساخت که تمام سلاطین وامراء از حا لش د ر س عبرت بگیرند ، تاباشعرا رعایت تام نموده با احتیاط تمام رفتار کرده باشند ،ورنه به بدنامی ابدی مثل محمود غزنوی گرفتار خواهند آمد .

برای این مقصد افسانه محمود وفردوسی را بار بار گفتند وشنوا ند ند و برای بدست آوردن هجو تلاشها کردند،زیرا هرشخصی مشتاق خواندن وشنیدن آن بود. هرچند در آغاز این کار ، مردم گفتندی : که هجو از بین رفته ! ولی ا ین سخن منافی طبعیت ماجراجوی انسانی ومخصوصاً شاعر بود، که بر فقدان آن قناعت کند. درینوقت فردوسی زنده نبود،ولی هم مشربان وطرفد ا ر ا ن او در هر عصر و جود داشتند تا که درنتیجه مساعی فراوان، آن « گوهر گم گشته » راهم یافتند، ورفته رفته آنرا ضم هرنسخه شاهنامه نمودند که جز واصیل شاهنامه شد .

متأخران ابداً و اصلاً احتمال نمیدادند که این هجو یه مصنوع و مجعول است، ازین روست که اکنون تمام مردم آنرا جز واصلی شاهنامه دانند ، و کلام خود فردوسی شمارند .

عوام الناس از خود شاهنامه خبری ندارند، ولی هجویه را هر کسی داند، و اکنون کار بجائی رسیده که از خود شاهنامه بیشتر هجویه رامی پسندند. حتی اکنون که من به ازالهٔ این سهو عامه وتغلیط یک واقعه غیر تاریخی وتکذیب آن قلم بدست می گیرم متفکرم ، زیرا ذهن ودماغ ما به فکر صحت و مقبو لیت آن پرورده شده و ابطال آنرا پذیرفته نمیتوانیم .

حقیقت اینست که افسانه فردوسی در جمله ترکه اسلاف ، بشکل دلپذیرو خوش آیندی بما رسیده که از تصدیق کامل آن اکنون دل ما به انکار حاضر نیست. ما از یکطرف یک سلطان نوجوان جلیل القدری را می بینیم ، که بیک اشارهٔ ابرویش هزاران شمشیر از غلاف برآیندو هزاران دوش بی سر می شوند، که این منتهای قدرت انسانی ومعراج نیرو باشد ، ولی در مقابلش پیرمرد منحنی ناتوانیست که صرف یك قلم بدست دارد، وخشم ابروان اورا آشفته ساخته !

درین نبرد مردآزما، که گفته میتواند: که پیروزی نصیب پیرمرد شاعر ناتوان است ! ولی تعجب نکنید، مسئله چنین است !

این پیرمرد ناتوان برصفحه کاغذ چیزی می نویسد ، و بدست شخصی که بدو نزدیکست میدهد وازین میدان بیرون میرود . قلم از شمشیر مقتدرتر است ، وثبوت این امر را درین جنگ جذبات می بینیم .

هنگامیکه سلطان برین ورق پاره نظر می افگند ، از غضب وغیظ مانند شعله

آتش زبانه میزند، وحکم گرفتاری وکشتن آن پیر فرتوت را میدهد، و لی پیرمرد شاعر گویا از غزنین پریده وبدست نمی آید !

فردوسی از اینجا به دارالسلام بغداد میرسد وازجفای سلطان محفوظ می ما ند ولی آتش غیظ سلطانی آنقدر مشتعل است که به امیر المومنین خلیفه بغداد نیز اعلان نبرد میدهد ، وگو ید: که خا ك بغداد را برپیلان به غزنه خواهم آورد !

اگرچه بغداد فردوسی رابدست سلطان قهار نمیدهد . ولی هجو فردوسی کارگر می افتد ومانند آتش صحرازبانه می کشدوشهر بشهر وقصبه بقصبه و کوچه به کوچه حتی خانه به خانه پراگنده می شود، که جوان وپیر ودرویش و امیر وحتی بچه ها هم آ نرا میخوانند .

سلطان جوان باآنهمه شوکت و جلال خود ـ که منتظر چنین انتقام خوفنا کی نبود ـ شکست میخورد و شعله خشمش فروسی نشیند وپشیمان می شود، وبه تلافی سافات میکوشد .

د رینوقت که پرچم فیروزی فردوسی دراهتزازاست ، داستان موت حسرتنا کی و رسیدن بی وقت صله هم آنقدر درد نا کست ، که ما انکار آن را نمیتوانیم .زیرا درطبیعت ما قدرتاً غریزه اعجوبه پسندی موجوداست ،وفردوسی راهم یک شخصیت غیر عادی پنداشته ایم ، که واقعه موتش هم باید چنین حزین باشد !

ما ازین سخن حظ می بریم، که فردوسی بچنین مرگی بمیردومادست حسرت بهم سوده بگوییم که چه فائده ؟

«نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ! »

باین اعجوبه پسندان گرامی اگر گفته شود : داستان فردوسی که از اسلاف بما بودیعت رسیده ، بیش ازیک «افسانه تاریخی» اهمیتی ندارد ابداً باور نمیکنند .

وحق هم دارند که درس ایام کودکی رادرمن پیری فراموش نکنند،اگرچه این راه ما را از کعبه بتر کستان ببرد !

آن اغلاط تاریخی که اکنون روح وروان ادب ما گشته و صدها سال آنرا خوانده‌ایم وپسندیده و پذیرفته ایم ، چگونه بیک بار آنرا فروگذار یم وافسانه پندار یم ؟ ولی سخن در ینجا ست که‌تاریخ چیزی وافسانه‌چیزی دیگر است ومورخ باید وظائف تلخ خود را هم انجام دهد .

در ینجا توجه خوانندهٔ گرامی را به تعمیرو ترتیب هجو معطوف میدارم که در نسخ مختلف شاهنامه، ابیات هجو یه بدو سربیت‌ذیل آغازمیگردد:

الف: ایاشاه محمود کشور کشای ! ز کس گرنترسی‌بترس‌ازخدای !

ب : الا ای خردمند صاحب خبر ! بگفتار وکردار من در نگر !

هجو یه (الف) تا یکصدو دوبیت میرسد،حتی درنسخه‌های‌مطبوع بمبی‌ونولکشور عددآن‌تا ۱۰۵ هم دیده می شود .

در هجو یه(ب) یکصد وسی وچهار بیت است ، که قاضی نورالله شوستری در مجالس المومنین تمام هجو را نقل میکند ، ولی نزد او هجو یه مشتمل بر فقط ۶۹ بیت است . در یک‌نسخهٔ خطی شاهنامه که‌در اوائل قرن نهم هجری نوشته شده صرف(۳۸)بیت دیده میشود .

با کمال وثوق گفته میتوانیم که در هر نسخهٔ شاهنامه ابیات شاهنامه کمی و بیشی وحتماً برخی‌اختلافها هم‌دارد، که‌اگر ماتمام‌این‌اختلافات‌هجو را گرد آوریم، بلاشک عددا بیات آن‌بدو صدخواهد رسید .

درکتاب قاضی نورالله شوستری، عدد ابیات کم است، ولی‌این ابیات منقول اودر شاهنامه کلکته نیست :

۱ ـ چو سلطا ن د ین بد نبی و علی بفر ا لهی و شا ن یلی
۲ ـ زلال روان بخش آن نظم پا ک درآتش فگندو نیاورد با ک
۳ ـ ا گر چه شو د کشته آ تش زآ ب ولیکن شد آ نآ ب ز اتش‌خراب

ا ین اشعار درد یبا چهٔ با یسنغر ی هست ،ولی معلوم نیست که چرا قاضی صاحب آنرا در هجوشا مل نسا خته :

۴ ـ چو قول شه ا ز جو د بنو شت نخ حدیث فقع رانو شتم به یخ
۵ ـ جها نرا چنین است آیین و ساز که‌ساز دفر و سا یه ر امر فراز
۶ ـ ستاند زخا ک ور سا ند بتخت کندیار مندش به‌نیروی بخت
۷ ـ ند ا ند نکوئی ،شو د نا سپا س نه‌باشد خداوندرا حق شناس

این‌شعر دیباچه درهیچ نسخه بنظر نمی آید :

۸ ـ ا گر د ر کف پای پیلم کنی تن نا تو ان همچو نیلم کنی

این بیت‌در شاهنامهٔ کلکته نیست وبه‌تقلید آن ازچاپ بمبئی ونولکشورهم کشیده‌شده است .

قاضی نورالله گوید : که‌فردوسی درهجو خواجه‌حسن‌میمندی(؟)این اشعارسروده :

۹ ـ بدل‌هر که بغض‌علی کردجای زسادر بودعیب آن تیره رای
۱۰ ـ که‌نا پاک‌زاده بود خصم شاه ا گرچند با شدبا یو ان وگاه
۱۱ ـ زیبند ی آیین‌مر دی مجوی زنا م‌ونشانش مکن جستجوی
۱۲ ـ قلم بر سر او بز ن همچو من که گم باد ا ناش‌بهرانجمن

این‌ابیات درهیچ نسخه‌دیده نمیشود ،الا درد یباچهٔ بایسنغری. ا گر چه آنرا بفردوسی منسوب داشته‌اند ، ولی به‌عقیدهٔ من حق سرودن آ ن صرف با نو سندهٔ دیباچه است .

درهجو (الف) این ابیات وارد است، که در هجو (ب) نیست :

۱ ـ که پیش ازتوشا هان فراوان‌بدند همه‌نا مدا را ن گیها ن بدند
۲ ـ فزون ازتو بو د ند یکسر بجا ه بگنج وسپاه‌و به‌تخت وکلاه
۳ ـ نکر د ند جز خو بی و را ستی نگشتند گر د کم وکا ستی
۴ ـ همه داد کر د ند بر زیر دست نبودندجز پا ک یزدان‌پرست
۵ ـ نجستند ا ز د هر جز نا م نیک وزان نام جستن‌سرانجام نیک
۶ ـ هران شه که در بند دینار بود بنز دیک اهل‌خرد خواربود
۷ ـ چه‌گفت آن‌خداوند تنزیل ووحی خدا وند امرو خداو ند نهی
۸ ـ که من شهر علمم ، علیم در ست درست‌این‌سخن قول پیغمبراست
۹ ـ گواهی دهم کاین سخن را زاوست توگویی دو گوشم برآواز اوست
۱۰ ـ چوباشد ترا عقل وتد بیر ورای به نز د نبی و علی گیر جای
۱۱ ـ گر ت ز ین بد آ ید گنا ه منست چنین است واین رسم‌وراه منست
۱۲ ـ اباد یگر ا ن مر مر ا کا رنیست بد ین در مر ا جای گفتار نیست
۱۳ ـ چو بر تخت شاهی نشا ند خدای نبی و علی را بد یگر سرا ی
۱۴ ـ من‌ا ین نا مهٔ شهر یا را ن پیش بگفتم بدین نغز گفتا ر خو یش
۱۵ ـ ازا ن گفتم ا ین بیتها ي بلند که‌تا شاه گیرد ا زین کار پند
۱۶ ـ کزین پس بدا ند چه باشد سخن با ند یشد ا ز پند پیر کهن
۱۷ ـ د گرشا عرا ن را نیا زا ر د ا و همان حر مت خودنگه دار د او
۱۸ ـ که‌شا عر چو ر نجد بگو ید هجا بما ند هجا تا قیا مت بجا
۱۹ ـ بنا لم بدر گاه یز د ا ن پا ک فشاننده برسر پرا گنده خا ک
۲۰ ـ که یارب! روانش بآتش بسو ز د ل بندهٔ مستحق بر فرو ز

درچاپ بمبئی ونولکشور این شعردیده می شود :

۱ ـ که سفله خدا و ند هستی مباد جوا نمر درا تنگی‌د ستی مبا د

(قاضی نورالله این بیت‌ها را هم‌افزوده)

۲ ـ چو پر و ردگا رش چنین آفر ید نیا بی تو بر بند یزد ا ن کلید

۳ ـ بز رگی سرا سر بگفتا ر نیست دوصد گفته‌چون‌نیم کردار نیست

درهجو (ب) طوریکه دربالا گفتیم عد د اشعار ازهمه منابع دیگر زیاد است چنانچه ابیات ذیل هجو (ب) د ر (الف) نیست :

۱ـ الا ای خرد مند صا حب خبر بگفتار و کر دار من در نگر !

۲ـ سیا نجی میا ن من و شاه با ش بحق خدا ، کز حق‌آگا ه باش !

۳ـ مرا نظم شهنامه فرمود شا ه (۱) دران دم که بنشست شادان بگاه

۴ـ که بخشد زهربیت ، ز ر یکدرم هرانچ آورم نظم از بیش و کم

۵ـ ابشش بیور این نامه و شش هزار بگفتم نکرد ایچ درمن نظار (۲)

۶ـ حسد برد بد گوی ، در کار من تبه کرد بر شاه ، با زا ر من

۷ـ سخنها ی شا یستهٔ غمگسا ر بگفتا ر بد گوی بگذا شت خوار

۸ـ چو بر با د دا د ند رنج مرا نبد حا صلی سی و پنج مرا

۹ـ چنین شهر یا ری و بخشنده یی بگیتی زشا هان د ر خشند ه یی

---

(۱) سلطان محمود در بلخ بر تخت شاهی نشست ۳۸۹ ق (بقول طبقات ناصری ۳۸۷ ق) در ینوقت فردوسی کجا بود که باواسر نظم شا هنا مه د ا د ه شدی ؟ (ح)

(۲) این کلمه دلالت بر حدث ابیات دارد (ح)

۱۰- بدینگونه بگذشت از قول خود بر آورد بر قول خود بول خود
۱۱- نه‌سسک بد این پادشاه ونه‌زفت که از وی کم‌این سخن هاشنفت
۱۲- چو قول شه از جود بنوشت نخ حد یث فقع بر نو شتم به یخ
۱۳- چو گفتار شه میکند زر بسیم نبا شد همی نا م ا و جز لئیم
۱۴- نژادش چو از بیخ شاهی‌نرست(۱) بگفتا ر ز ینسان بو د نا درست
۱۵- شهی را که ازطبع درویش بود به شهنا مه او را نشا ید ستو د
۱۶- نمیرم ازین پس که من زنده ام که تخم سخن ر ا پرا گند ه ام
۱۷- نمرد ست و هرگز نمیرد سخن سخندا ن ز من این‌سخن فهم کن!
۱۸- چنین‌گفته بداو: که بودست گیو همان رستم وطوس و گودرز نیو؟
۱۹- مرا درجهان شهر یا ری نواست بسی بندگانم چو کیخسرو ا ست
۲۰- نه خسرو نژادی نه وا لا سری پد ر ز ا صفها ن بو د آهنگری
۲۱- اگر چند بو د ند آ هنگر ان به از شاه بدشان نژا د گر ان
۲۲- گر او را نبودی نژا د اندرش تهمتن نه دادی بدو د خترش
۲۳- مر این نامهٔ شهریاران بخوان سر ازچرخ گردون‌همی بگذران!
۲۴- که آن شهریاران چو تو شهر یار بسی بود شان ، بیگمان بیش کار
۲۵- نگشتند هرگز بگفتا ر خو یش بهشتند مردم را زآزار خو یش
۲۶- چو این نا مور نامه آمد به بن پشیمان شد ازگفته های کهن

---

(۱)تگینان شاهان قبل از اسلام شمال هندوکش تا صدر اسلام بو د ند ، خود پدر محمود سبکتگین هم پادشاهی بود که سکه زده و مسلمانان بااو بیعت کرده و ۲۱ سال حکم‌رانده است. پس چگونه او را از بیخ شاهی نتوان‌شمرد؟ (ح)

۲۷- کرم بین به نزدیک شاه فقیر بگوی و زگفتار حق وا مگیر
۲۸- نه نیکو بود حق نگه داشتن بخاشاک ایمان برانباشتن
۲۹- ازان گفتم این راکه تا انجمن نجویند ازین گفته ها عیب من
۳۰- خرد نیست مرشاه محمود را که بینم دلش مانع جود را
۳۱- حدیث پیمبر نگشته ست رد شودهر شیء (۱) راجع اصل خود
۳۲- نه محمود غزنین که محبوب حق ز شاهنشهان برد، بیشک سبق
۳۳- شهنشاه محمود کاندر جهان وراشیر یزدان بود پهلوان
۳۴- نکردی تو در نامهٔ من نگاه که روزی نبودت نکویی ز شاه
۳۵- بگفتا حسن گر بیاوه گوی نشاید شنیدن سخن زشت اوی
۳۶- صد افسوس دارم زعمر عزیز که ممدوح گشتم بران بی‌تمیز (۲)
۳۷- بگفتار بد گوی، این نام بد پذیرفتی و بدنهادی بخود
۳۸- مرا نام بادا، ترا گنج ومال که این جاودانست و آن پایمال
۳۹- ولیکن چو دارندهٔ لم یزل قلم رانده بد اینچنین درازل
۴۰- نیاید زما با قضا چاره یی نسودی کند هیچ بتیاره یی(۳)
۴۱- اگر گشت ویران بدین شاه گنج سرا گشت آباد گنجم زرنج
۴۲- که نزد خداوند جان آفرین بسی می برم زین جهان، آفرین
۴۳- شفیعم محمد، رفیقم علیست امامم علی و ولیم نبیست

---

(۱) ترجمه کل شیئ یرجع الی اصله است. (ح)

(۲) تعبیر متأخر هندیست (ح)

(۳) بتیاره: آفت و بلا (ح)

۴۴- اگر دوست داري توآل رسول سخن افتدت در محل‌قبول (۱)

۴۵- ترا بس‌بو د گفتنم یـاد گیـر بدا را لبقا جایم آباد گیر (۲)

۴۶- مران‌ا ز د لت مهر آ ل نبی مکن خویشتن را ازان اجنبی(۳)

۴۷ - خدایا تو این بنده را دستگیر ببخشای تقصیر این مرد پیر

۴۸ - نخواهم زدنیای مرد م گزای تن آبا د دا رم بد یگر سرا ی

۴۹ - رو ا ن مـر ا در مقـا م صفا فرود آر ، در حضرت مصطفا

۵۰ - تن آسانم از عقدها بگز ران بایمان ز جسمم‌بداور رسان !

۵۱-من‌وهر که‌او(۴)دومتدارمنست بمهر محمد دلش روشن است

۵۲ - الهـی ! بـا عـزا زآ ل عبا که ما را مجدد ببخشد خطا

۵۳ - ز فرد و س ا علی بز یر لوا ببخشا ی آن جای ما را بقا

۵۴ - هزاران هزاران وهزار آفرین ز ما بر محمد و آل ا جمعین

هجو (ب)

پیشتر گفتیم که هجو(ب) از همه زیاده ترمرحله نشو ونما را پیموده است وبا نظر سرسری پدیدار میگردد ، که این نظم نهایت‌مسلسل ومکمل وبر خلاف هجو (الف) است، که درآن ترتیب وربط قدم بقدم محسوس میگردد،واز لحاظ واقعات‌با طرز نهایت عجیب ، مطالب دیباچهٔ با یسنغر خانی را تا ئید و تقو یت مینماید، وهمین وضع است که مارا به شبهت می‌اندازد ، که گویا کسی دیباچه راخوانده ومطالب آنرا نظم کرده باشد . اشعار تمهیدی اینست :

(۱-۲-۳) کلمات و تعابیر متأخر است که آثار جعل از و جنات آن پدیدار است (ج)

(۴) در اصل : هر که از دو ستدار است ؟

الا ای خرد مند صاحب خبر بگفتار و کردار سن در نگر ـ الخ

این ابیاترا تاعدد ۵ ملاحظه کنید ، که گو یا سلطا ن ، حین تخت نشینی خود فردوسی را بنظم شاهنامه مامور داشته وو عدهٔ صله یک د ینا ر (طلائی) در مقابل هربیت داده بود ، ولی چون وی بعدازسعی ۳۵ سال شصت وشش هزاربیت سرود ، مور د التفات سلطانی نگردید .

در ینجا دعوی می‌شود که گویا شاهنامه باجلوس سلطا ن محمود بفر مایش او آغا ز شد ه که سال ۳۸۷ یا ۳۸۸ ق با شد . و اگر بر ین عدد ۳۵ سال دیگر بیفزائیم ، باید درسنه ۴۲۲ یا ۴۲۳ ق شاهنامه ختم شده باشد که یک یادوسال قبل ازین سلطان محمود بتاریخ ۲۳ ربیع الا ول ۴۲۱ ق در گذ شته بود ، وباید فردوسی به هجو سلطان مرد ه پرد ا خته باشد ! وهم بقول خود فردوسی شا هنامه درسنه ۴۰۰ ق ختم شده ، پس ظاهر است که هجو اثر قلم خود فر دوسی نیست ! ونه زبا ن این هجویه بزبان و ادای خود فر د وسی و عصرش سی، ما ند تراکیب « صاحب خبر» و «حق خدا» در عصرفردوسی ر و اج نداشت ، ولی چند شعر آخرین را از شا هنامه گر فته اند که :

نه کرد اندرین دا ستانم نگاه بگفتا ر بد گوی گم کر د ه راه

حسد برد بدگوی در کار من تبه کـرد بـر شا ه بـا ز ا ر سن

سخنهای شـا یسته آ بـد ا ر بگفتار بد گو ی بگزا شت خوار

علاو ه بر مصراع اخیر ، نصف شعر د یگر هم ما خوذ از شا هنامه است :

چو بر با د داد نـد ر نـج سـرا نبد حا صلی سی و پنـج مـر ا

اما ازابیات : چنین شهریاری الخ (عدد ۹ تا ۱۲) هجویه (ب) شعرنخستین از شا هنا مه منقول است ، ولی در شعر د یگر (۱۰) کلمات قول و بول سناسب

شخصیت فردوسی نیست . « از قول خود بگذشت » هست ولی بر قول خود بول برآوردن (۱) در کتب فارسی دیده نشده , ونیز عادت فردوسی نبود که چنین زبان کنده را استعمال کند در اشعار مابعد ۱۱ تا ۱۳ کلمات عربی ممسک ،قول، لئیم جود هم شهادت میدهند که کلام فردوسی نیست،زیرا وی اینقدر کلمات عربی را نمی آورد . دربیت :

چو گفتار شه‌سی کند زر بسیم نبا شد همین نـا م او جـز لئیم

مرا داز زر بسیم کند چیست ؟ این چگونه فارسی است ؟ آیا این زبان‌عصر فردوسی است ؟

نژادش چو از بیخ شاهی نرست بگفتار زین سان‌بود نادرست.

ا ین بیت نیز نهایت سست‌است، تکلفی که در مصرع نخستین بنظر می آید، از شیوهٔ ادای فردوسی پر دوراست، سادگی تعبیر فردوسی را درین مورد بشنوید :

« نژاد من از پشت گشتاسپ است »

محتوای این بیت نیز خلاف واقعیت است . زیرا محمود پسر امیر ناصرالدین سبکتگین بود، وبرای محمود همین نجابت‌وشرافت‌نسلی کافیست که فرزند پادشاهی باشد (آنهم امیر سبکتگین که قبلاً از امرای بزرگ دربار سامانیان بود)

نمیرم ازین پس که من زنده‌ام که تخم سخن را پر اگنده ام
نمرد ه است و هرگز نمیرد سخن سخندان‌زمن این سخن‌فهم کن

که سه مصراع اول از شاهنامه ومصراع آخر سست و از ملحقا تست .

درابیات: چنین گفته بدالخ (۱۸ تا ۲۲) تلمیحی‌است به‌این مسئله که گویامحمود گیو

---

(۱) شاید این تعبیر نامانوس فارسی را متأ خران جعال هجویه از مثل عربی «قوله کبواه» گرفته باشند (ح)

راآهنگر نژادخوانده بود. ولی سرایندهٔ هجومقام سلطان راباگیوآهنگر نژاد مقابله کرده ومد عیست که وی نسبت به سلطان دارای اصالت نسبی بود . و اگر وی ا صالتی وشرافتی نداشتی ، پس رستم چگو نه دخترخود را بدو بزنی دادی ؟

سند این داستا ن را درکتب تار یخ نمی یا بیم ، ومعلو م نیست که ا ین جعال گمنام هجویه آنرا ازکجاآورده است؟ البته ابیات «نه خسرونژادونه والاسری » الخ ازشاهنا مه است .

سراین نامهٔ شهر یا ران بخوا ن سراز چرخ گر دون همی بگزرا ن

که مصراع نخستین ازشاهنامه گرفته شده و مصراع ثانی را برای آن ساخته اند ، که در شا هنا مه چنین است :

یکی نامهٔ شهر یا ران بخوا ن نگر تا که باشد چو نوشیروا ن؟

اما ابیات : آن شهریاران (۲۴-۲۵) از مجعولا ت است ، که از سستی بنیاد وترکیب آن ظا هر با شد .

بیت: چو این نا سور نامه آمد به بن پشیما ن شد ازگفته ها ی کهن

از دو بیت مختلف شاهنامه مأ خو ذ است :

۱- «چواین ناسورنامه آمد به بن» ز سن ر وی کشو ر بشد بر سخن

۲- چو بشنید شه ازپشو تن سخن «پشمیان شد از کرد های کهن »

بیت : کرم بین به نزدیک شاه فقیر بگو ی و ز گفتا ر حق و ا مگیر

این بیت ، فا رسی مبتذل مبهمی رابیاد میدهد . معاذالله اگرآنرا مال فردوسی شمرند ! ! در یک بیت سه کلمهٔ عربی کرم ، فقیر ، حق آ مد ه که شیوهٔ کلا م فر دو سی نیست !

درابیات :

نه نیکو بود حق نگه داشتن بخاشاك ایمان برانباشتن

ازآن گفتم اینرا که تا انجمن نگویند ازین گفتها عیب من

درینجا « حق نگه داشتن » چه معنی دارد ؟ اگر مراد این باشد که سخن راست را پوشیده نگذازند ، پس « نهان داشتن» موزونتر بود . بهرحال این فارسی هندوستانی نیست ، که با کلام فردوسی نمی ماند .

دربیت :

خرد نیست مر شاه محمود را که بینم دلش مانع جود را

در مصراع اخیر استعمال(را) عدم استعداد وسستی قریحه گوینده را فاش میسازد ، که فردوسی چنین نبود .

بیت :

حدیث پیمبر نگشته ست رد شود هرشیء راجع اصل خود

این ترجمه حدیث نبوی کل شی یرجع الی اصله است ، که مستی بیان و تعقید درانرا نمایانست وآنرا بفردوسی الحاق کرده اند .

نه محمود غزنی که محبوب حق زشاهنشهان برد بیشك سبق

شهنشاه محمود(۱) کاندرجهان و راشیرین دان بود پهلوان

این اشعار آشفته و مبهم ، غالباً نماینده ومؤید نقطهٔ نظر یست که ظاهراً قاضی نورالله شوستری بانی آنست (زیرا او شیعه تراش بود) اگرچه پیش ازو هم

---

(۱) مراد سلطان محمود نیست ، بلکه این ترکیب اضافی صفت همان محبوب حق است (ح)

شیعیان میگفتند که فردوسی شاهنامه را بنام رسو ل الله و حضر ت علی (رض) سروده است ، چنانچه دراین شعر آمد ه :

بنا م نبی و علی گفته ا م گهر های معنی بسی سفته ا م

برای تردیداین سخن ضرورتی نیست، زیرا خودفردوسی این معنی راواضح ساخته که کتابش بنام کیست ؟ درینجا مرادجعل کنندهٔ این ابیات، از «محبوب حق و شهنشاه محمود» رسول الله «و شیریز دان » ترجمه « اسدالله الغا لب » ا ست که حضرت علی (رض) باشد . و بد ین طورخواسته اند بگویند، که انتساب شاهنامه بنام محمود غزنوی نی، بلکه بنام رسول الله است که شیریزدان علی پهلوان اوبود.

نه کرد ی تو د ر نا مهٔ من نگا ه که روزی نبودت نگویی زشاه
بگفتا حسن گر بز یا و ه گوی نشایدشنیدن سخن زشت اوی
صد ا فسو س د ا ر م ز عمر عز یز که ممدوح گشتم بدان بی‌تمیز

سستی زبان وادای‌این ابیات ، خود دلیل جعل آنست . مصر اع او ل را از شاهنامه گرفته اند که درآن چنین است : « نه کرد اندرین داستا نها نگاه » در آخر مصرع دوم کلمهٔ «شاه» برای ادای معنی نی ، بلکه فراوردهٔ قافیه ساز یست .

ز بان این ابیا ت آنقدر بی مایه وبی ربط است ، که یک فارسی زبان معمولی هم سستی آنرا میداند. دربیت‌آخراین‌شاعر ماهرفنون سخنوری(!) کلمهٔ «ممد وح» عر بی ر ا تو سیع معنی داد ه ، که با ید بسند ا و آ نرا بمعنی « ما د ح » هم استعمال کرده بتوا نیم !

گو یند: « درو غگو را حا فظه نباشد» واین مثل باتمام و کمال درینجا صدق میکند : ز یرا جعا ل ا ین داستان ، بد گو ئی از فردو سی رابه حسن « میمندی »

نسبت داده، واو هم درین غلطی عامه تحقیق نکرده است. درحالیکه این نسبت بکلی غلط است و حسن میمندی درعصر سبکتگین کشته شده بود، که این هجونگار هم شکارا شتباه عامه شده و مانند بیاچه نگار با یسنغرخانی وقاضی نورالله شوستری وعلامه شبلی حسن میمندی رامعاصرفردوسی شمرده است. حال انکه: وزیرسلطان محمود، خواجه احمدبن حسن میمندی بود، وفردوسی که معاصراین وزیراست، ابداً چنین اشتباه نمیکرد، که مانندتذکره نگاران مابعد نام پدر بجای پسر بنویسد.

بکفتار بدگوی، این نام بد — پذیرفتی و بد نهادی بخود
مرانام بادا، ترا گنج و سال — که این جاودانست آن پایمال

«بدبرخود نهادن» چگونه تعبیرواز کجاست؟ (آیا پایمال در استعمال عصر فردوسی بود؟) این هردوبیت محدث ومجعولند.

از بیت ولیکن چو دارنده لم یزل الخ بیت ۳۹ تا ۵۴) همه ازمجعولات آیندگان اند، زیرانه زبان فردوسی ونه خیال ونه فکروعقیدهٔ اوست. (۱)

---

(۱) شفیعم محمد رفیقم علیست+ امامم ولی وولیم نبی است، ودیگر ابیات پراز کلمات عربی، درین هجویهٔ مجعول نسبتی بزبان واداو طرز بیان عصر فردوسی ندارد ونه شیوهٔ تفکر آن عصراست. تعابیرو تراکیب جدید مانند «درمحل قبول» و «اجنبی» و «بخشای تقصیر» و «با عزازآل عبا» و «حضرت مصطفا» پیداوار عصر بعد از مغول بنظر می آیند. درعصر غزنویان کلمه «حضرت» بمعنی دارا لحکومه و مرکز سلطنت بود، نه کلمه تعظیم اشخاص! باری این نوع تفکرو تضرع ودعاگویی به محدثات بعداز مغول می‌ماند، وحتی «که مارا مجدد ببخشا عطا» وچندین مصراع دیگر آنقدر ضعف بیان وسستی معنوی دارد، که باید آنرا مخلوق طبع یکتن آخوند متشاعر شمرد (ح)

اما اینکه برخی از ابیات هجو(الف) در هجو (ب) بنظر نمی آیند، علت آنست ؛ که مرتب هجو (ب) کوشیده تاتمام ابیات هجویه را مسلسل و مرتب نمایدو درین کوشش خود ا بیاتی را ازبین برده که باتسلسل وارتباط مضمون سازگار نبوده اند، مثلا ابیات مدحیه حضرت علی وغیره را ازان کشیده است.(۱)

هجو الف

ایا شاه محمود کشور کشا — زکس گرنترسی ، بترس ازخدا

که پیش ازتوشاهان فراوان بدند — همه تاجداران گیهان بدند

چون ربط این دوبیت کافی وروشن نبود، بنابرین جاعل بعدازبیت اول این بیت راجعل کرده باشد :

که بد دین وبد کیش خوانی سرا — سنم شیر نر ، میش خوانی مرا

باآوردن این بیت مطالب موضوع خوب بهم ربط میرساند:

فزون ازتو بودند یکسر بجاه — بگنج وسپاه وبه تخت و کلاه

که مصرع اخیرازین بیت شاهنامه گرفته شده :

زفر هادو گیوت برآرم بجاه — «بگنج وسپاه وبه تخت و کلاه»

اما بیت :

نه کردند جز خوبی و راستی — نگشتند گرد کم و کاستی

هم باشیوهٔ بیان فردوسی نمی ماند واگر کلام فردوسی بودی ،باید «کمی وکاستی» گفتی مانند این بیت فردوسی :

هنر مرد می باشد و راستی — ز کژی بود کمی و کاستی

---

(۱) شاید مرتب (ب)سنی بوده وعمداً مجعولات امثال قاضی شیعه تراش را حذف کرده باشد(ح)

این بیت اگرچه رنگ‌وبوی‌شاهنامه دارد، ولی فردوسی دربسا موارد بجای کم‌و کاستی «کژی و کاستی» رامی آورد که‌چندنظیر آن ازشاهنامه اینست :

۱ ـ نجوید بجز خوبی و راستی نیارد بداد اندرون کاستی
۲ ـ نبد دردش کژی و کاستی نجستی بجز خوبی و راستی
۳ ـ نجستم همیشه جزازراستی زمن دوربد کژی وکاستی
۴ ـ نجستی جزازکژی و کاستی نه کردی به بخش اندرون راستی
۵ ـ نجوید جزازداد درراستی نیارد بداد اندرون کاستی

ازین امثله میتوانیم دریابیم ، که‌فردوسی یک‌مقصد مطلوب رابکدام الفاظ اداکردی ؟ در ابیات فوق همواره با (جز) که حرف‌استثناست ، پنج با راسم فعل (جستن) آمده نه(کردن) که‌استعمال آن‌در نه کردند بیت هجویه دیده می شود وازین برمی آید : که‌اگر سرایندهٔ بیت (نه کردندالخ) فردوسی بودی ، پس حتماً مطابق ذوق وسلیقهٔ خود (جستن) را آوردی وچنین گفتی :

« نجستند جز خوبی و راستی »

فرق استعمال« کردن وجستن » که درمصرع‌فوق آمده برسخن فهمان پدیدار است ، و اگرما کلام یک استاد رابا کلام مقلدش پهلوی هم گذاریم ، فرق واضح هردورامی بینیم مثلاً :

نه جستند از دهر جز نام نیک وزان نام جستن سرانجام نیک

نزدیک باسلوب این شعر ، ابیاتی را درشاهنامه توان یافت ، ولی نظائر :

همه داد کردند برزیردست نبودند جز پاک یزدان پرست

در آن دیده نمیشود . زیراپسوند «پرست» اگربه اسمی ملحق گردد معنی « اسم فاعل » رامیدهد مانند : یزدان پرست ، بت پرست ، آتش پرست وغیره .

در ینجا موصوف صفت «پاك» کدام اسم است یزدان یایزدان پرست ؟

حالا بر استعمال حرف (جز) هم غور کنید : اگر بجای آن « مگر» استعما ل شدی معنی آن روشن بودی یعنی «نبودند مگریزدان پرست خا لص ». فر قی که بین جز و مگر است ، ا ظهر من ا لشمس ا ست . درشـا هـنا مه ا ین مـطلب چنین ادا شده :

که بی د شمن آ رم جها نرا بد ست نبا شم مگر پا کـ یز دا ن پر ست

جای‌د یگر گوید :

گنهگـا ر بـا شد تـن ز یـر د ست مگر مر دم پا کـ یز د ا ن پرست

د ر بیت :

هر ا ن شه که د ر بند د ینا ربود بنز د یکـ ا هل خرد خو ا ر بود

تا جا ییکه میدانیم «دربند چیزی بودن» تعبیریست که‌در شاهنا مه نیا مد ه وترکیب «اهل‌خرد» وامثال آن‌نیز ازطرف‌فردوسی کمتر مستعمل ا ست .

و بیت :

نبا شد جزا ز بی پد ر د شمنش (۱) که یز د ا ن با تش بسو زد تنش

درد یبا چهٔ شهنا مه دید ه میشود .

ا ما ابیا ت :

چه‌گفت آن خد ا وند تنز یل وو حی خد ا و ند ا مر و خد ا و ند نهی

---

(۱) پنجصدسال‌بعد ازفردوسی بیرم‌خان‌خانان حکمران‌قندهاراز رفقای‌بابردرفتح هند قصیده یی‌د رمدح حضرت‌علی سرود ودران گفت :

محبت شهٔ مرد ا ن مجوز بی پد ری که‌دست‌غیر گرفتست‌پای مادراو(ح)

که من شهر علم علیم د ر ا ست درست این سخن قول پیغمبر ا ست
گوا هی دهم کاین سخن را ز او ست توگو یی دوگوشم بر آو ا ز او ست
چو با شد تر ا عقل و تد بیر و رای بنز د نبی و علی گیر جا ی
گرت ز ین بد آید گنا ه منست چنین است وا ین رسم وراه منست

هرپنج شعرفوق درد یباچهٔ شاهنامه موجوداست وغالباً مرتب هجو(ب) آنرا ترکک کرده است .

وبیت :

ا با د یگر ا ن سر سرا کا رنیست بدین در، مرا جا ی گفتا ر نیست

این شعر در مقد مهٔ یو سف و زلیخای (منسوب) بفرد وسی وهم درشا هنا مه های خطی هست .

اما بیت د یگر :

چو بر تخت شا هی نشا ند خد ا ی نبی و علی را بد یگر سرای

اسلوب این شعرهم کهن بنظر نمی‌آید ونه درشا هنامه آمده است .

ولی بیت :

من این نا مهٔ شهر یا را ن پیش بگفتم بد ین نغز گفتا ر خو یش

در خاتمهٔ جلد دوم شا هنامه چنین است :

که ا ین نا مهٔ شهر یا را ن پیش بپیو ندم از خوب گفتا ر خو یش

ا ما بیت :

اگر شاه ر ا شاه بو د ی پد ر بسر بر نها د ی مر ا تا ج ز ر

این همان شعر است که گویند : در وقت بازگشت فردوسی بطوس ، از طفلی شنید ه شد ولی نظامی عروضی از آن خبری ند اشت و مو ضوع شعر هم خلا ف

واقعیت است . زیرا پدر سلطان محمود سبکتگین بعدازالپتگین برتخت غزنی نشست وهنگام ولادت محمود هم امیر بزرگی بود . در هجوهم کم ازکم واقعیتی باید . بهر حال سراغ این بیت را یافته نتوانستم .

درجملهٔ ابیات هجو (الف) :

۱- از آن گفتم این بیت های بلند که تا شاه گیر دا ز ینکا ر پند

۲- کزین پس بداند چه باشد سخن با ند یـشد ا ز پند پـیر کهن

۳- د گر شا عر ا ن را نیاز ارد او همان حر مت خودنگه دارد او

۴- که شاعر چور نجد بگو ید هجا بـما ند هـجا تا قـیا مت بـجا

۵- بنا لم بدر گا ه یز دا ن پا ك فشا ننده‌برسر پرا گند ه خا ك

۶- که یارب روا نش با تش بسوز د ل بندهٔ مستحق بـر فر و ز

درین ابیات کلمات عربی‌فراوان : بیت، شاعر، حرمت، هجا، قیامت ، مستحق بکثرت آمده که خلاف روش ادبی وعادت مستمر فردوسیست، وهم باقدمت شیوهٔ سخن فردوسی نمی ساند . شاعر مطالب خود را بزبانی ادا کرده، که آنرا ز با ن قرن هشتم یانهم توان گفت وفی زماننا هم اگر بخواهیم بچنین ز بانی مینو یسیم یا قریب بد ین عبارات .

همچنین در بیت :

بنا لم بد رگا ه یـز د ا ن پا ك فشاننده برسر پرا گنده خا ك

کلمات فشاننده و پراگنده تعقیدی بوجود آورده، که در شاهنامه اصل ادای آن چنین است :

بنا لم ز تو پیش یـز دا ن پا ك خروشان بسربر، پراگنده‌خاك(۱)

یک بیت د یگر :

که سفله خدا و ند هستی مبا د جوا نمر د را تنگد ستی مبا د

ازارف قاضی نورالله شوستری ضبط گردیده ودرنسخ چاپ بمبئی‌ونولکشور هم بنظرمی آید ، ولی آنرا یقیناً از بوستان سعدی وحکایت « کریم تنگدست با سائل» سرقه کرده اند . (۲)

بیت د یگر :

چو پر ورد گا رش چنین آفر ید نیا بی تو بر بند یز د ا ن کلید

درجلدچهارم شاهنامه چنین است :

چو پر و ر د گا ر ش چنین آفر ید تو بر بند یز د ان نیا بی کلید

وبیت :

بزر گی سر ا سر بگفتا ر نیست دوصدگفته چون نیم کر دار نیست

درگرشاسپ نامه این بیت در«داستان آمدن رسول گرشاسپ نزد فغفور» چنین است:

هنر ها سر ا سر بگفتا ر نیست دوصد گفته چون‌نیم کردار نیست

که‌صورت مضبوط گرشاسپ نامه هنرهارا به بزرگی تبدیل کرده‌اند .

---

(۱) در چاپ ژول‌مول چنین است: خر وشان وبرسرپراگند ه خاك (۱۳۲٫۵) ولی به سلطان محمود تعلقی ندارد درگلهٔ شاعر از پیری و دهرا ست (ح)

(۲) رك : بوستان سعدی ۱۱۶ بیت ۴ طبع تهران ۱۳۵۲ ش . و ا ین هم دلیل بزرگ جعل هجو یه ، بعد ازعصر سعدی و نظم بو ستا ن ۶۵۵ ق ا ست که همین بیت بهمین الفاظ در بو ستان هست (ح)

بقیه هجو

اکنون مابه آن اشعار هجویه متوجه میشویم ، که درتمام اسناد شامل هجو نامه‌اند، وتمام روایات بصورت مجموعی برآن متفق‌اند :

گر ایدو نکه‌شاهی بگیتی‌تراست نگویی که این خیره گفتن چراست؟
ند ید ی تو ا ین خا طر تیز من نیند یشی از تیغ خو نر یزمن؟
که بد د ین و بد کیش‌خوانی‌مرا منم شیرنر ، میش خو ا نی مرا

ازین‌ابیات ظاهر است که برفردوسی تهمت‌بد دینی زده بودند،ووی‌درین‌ابیات قضیه را نخستین باربا‌وضاحت بمابیان کرده است، مگر دران ابیاتیکه به‌امیرنصر تقدیم داشته وزیر نظرماست مورد نهایت تعجب‌است ، که‌در آن فردوسی بچنین مطلبی نپرداخته وتنها در هجو گنجانیده است !

علت‌این کار نزدمن اینست : که اگرفردوسی هنگام نظم ابیات‌تقدیم کرده به امیرنصر ،ازموارد اتهام خود اطلاع داشتی؛ حتما برای‌برائت خود آنرا بیان نمودی . ولی وی چنین اطلاعی‌نداشت.لیکن جاعل هجو درین مورد خوش‌قسمت بود، که ازگفته نظامی عروضی‌یاتذکره نگار دیگری‌وجه‌نفرت وکشیدگی‌راد ریافت ودربیت مابعد آنرا به«بددینی وبدکیشی» تعبیر کرد، اما:

مرا غمز کرد ند کان پر سخن بمهر نبی و علی شد کهن

این بیت درشش شعرمضبوط نظامی‌عروضی‌نخستین‌بیت‌است،واگرخوا ننده‌گرامی تأملی‌بفرماید آنراسخت‌بیجاخواهد یافت واین بیت‌بزبان حال‌میگوید که‌مازندگان هجو ناسه آنرا بدون ربط اینجا قید کرده اند . از تمهید هجوتا اینجا همه ابیات خطا بیه است، ولی این بیت به صیغه جمع غائب است وباگذشتهٔ خودربطی ندارد ،وباشعر آینده هم سلسله ربط‌آن گسیخته ، ومانند خشت بدیست که‌اگر درهر جای دیوار

استعمال شود، موزون ومناسب نمی افتد .

درسلسلهٔ ابیات هجویه هم این شعر درهیچ جایی نگنجدوبنابرین باید سازندگان هجو آنرا ازبین می‌بردند، ولی از ترک قطعی آن ،سخن برسوایی جعل کاری ایشان میکشید وچون درروایات قدیم جای داشت ، اصلاح آن ناممکن و آوردن آن یك مجبوری تاریخی بود . اما بیت دیگر:

هران کس که دردلش کین علیست ازوخوارتر درجهان گو ، که کیست ؟

ظاهر است که این بیت هم باسابق خود تعلقی ندارد، دربیت پیشین فردوسی خود را به محبت رسول الله(ص) وحضرت علی(رض) ملزم میداند ، ولی دربیت ما بعد که نتیجه رنگ آمیزی تشیع است ، صرف برنام مبارك حضرت علی اکتفامی‌شود .

۱- منم بنده هر دو تار ستخیز اگر شه کند پیکرم ریز ریز

۲- من ازسهراین هردوشه‌نگذرم اگر تیغ شه بگزرد برسرم

این هردوبیت متحدا المعنی واز یکدیگر ماخوذاند ، ویقیناً برای تعقیب بیت «مراغمز کردند» ایجاد گردیده ، والزامی که بر محمود وارد کرده اند، هم رنگ مذهبی دارد وصحیح نیست، وبیت :

منم بنده اهل بیت نبی ستاینده خاك پای وصی

از داستان سیاوش ستن شاهنامه گرفته شده که :

منم بندهٔ اهل بیت نبی سرافکنده بر خاکپای وصی

سگر از دوبیت ذیل:

مراسهم داد ی که در پای پیل تنت را بسا یم چو دریای نیل

(اگر در کف پای پیلم کنی تن ناتوان هم چو نیلم کنی)

شعر ثانی در اکثر نسخ خطی هست واز تقریر سخن هم پیدا می آید که این بیت در ینجا باشد . ولی معلوم نیست که از نسخهٔ کلکته چرا خارج کرده اند ؟ از شعر نخستین پدید می آید، که اصلاً بعد از «منم شیر نر میش‌خوانی مرا» بوده وهمان سلسلهٔ خطابیه جاری مانده است .

دردیباچهٔ بایسنغری آمده که : باری سلطان فردوسی را تهدید کرده بود ، که او را زیر پای پیل خواهد افگند . ولی جای تعجب است که در دربار سلطان محمود ارباب تمام مذاهب وملل بوده اند (حتی هنود هم) ولی فردوسی را صرف بپاداش حب رسول وآل رسول بچنین سزای مهیب ترسانیده باشد !

اگر ما قبول کنیم که سلطان متعصب شدیدی هم بود ، آیا وی از حب رسول ودوستی آل‌رسول چگونه انکار کرده میتوانست (درحالیکه هرسنی درپنج نماز بارها اللهم‌صل علی‌محمدوعلی آل محمد را تکرار می نماید) (ح) سخترعان هجو درینجا کوشش کرده اند، که‌سلطان را باوزیر مفروض اوحسن میمندی(؟) ازجملهٔ خوارج بشمارد هند .ولی بایدگفت که انتساب این‌اشعار بفردوسی باطلست. درشیوهٔ زبان وبیان او چنین اسلوب عجیب‌از کجا آمد ؟ وی افگندن کسی را در پای پیل باچنین سادگی ادامیکند:

وگر هیچ کژی گمانی ببرم بزیر پی پیل تان بسپرم

فردوسی سادگی وبرجستگی وخصوصیات شاعری خودرا ازدست نمیدهد ،واز تکلفات غیر ضروری نیز محترز است (وبنابرین مجهولیت بیتهای سراسهم ... واگر درکف ... ظاهراست) وهمچنین است ابیات :

نه ترسم که دارم زرو شندلی بدل مهرآل نبی و علی

اگر شاه محمود از ین بگذرد مرا ورا بیکجو نه سنجد خرد

اما دوبیت :

چـو بر تخت شا هی نشاند خدا ی نبی و علی را بد یگر سرا ی
گـر از مهر شان مـن حکایت کنم چو محمود راصد حمایت کنم

هردونامربوطست. بیت ثانی از جمله شش بیت نظامی عروضی « مراغمز...» امت ودر سلسلهٔ بیان آن‌درست بجا ی خود آورده شده (ولی درینجا بیجاست)وهم کلمات عربی حمایت وحکایت را درطرز بیان شا هنامه سراغ نداریم .

بیت دیگر:

با یـن زاده ام هـم بر ین بگذرم چنان‌دان که خا ک پی‌حیدرم

درد یباچهٔ شاهنامه آمده ، ولی درنسخ مطبوعه دیده نمیشود. گو یا مأ خوذ ازین بیت نظامی گنجوی باشد:

بخو ی خـوش آموده شد گوهـر م برین زیستم هم بر ین بگذرم

❁❁❁

اما ابیات :

جهان تـابـود شهر یـاران بـود پیا مم بر شهر یاران بود
کـه فر دوسی طوسی پا ک جفت نه این‌نامه برنام محمودگفت
بـنا م نـبی و عـلی گفته ا م گهرها ی معنی بسی سفته ام

در بیت اول‌نوعی از عیوب قافیه‌باقی مانده (الادرصورتیکه یکی ازشهریاران را به‌اضافت‌بخوانیم !)

مصر ع آ خرین بیت سوم تنها برای بیت‌است ، که اینطور مصاریع رادر صفحا ت قادر نا مه‌و خالق باری توا ن یا فت نه‌در کلا سیکه فردو سی سرو ده با شد ! این مصر ع دراسلو ب خو دنها یت شیواست، ولی و قو ع آ ن درینجا بی ربط بوده

وخود گو ید که از قلم فردو سی نیست، و لی با ز بان اسدی و نظامی نزدیکی سیرساند.

درین ابیات گفته شده که من شاهنامه را بنام سلطان محمود نسروده ام ، بلکه بنام نبی و علیست . و لی خود شاهنا مه درین مورد بهترین قول فیصل است . اگر فردو سی خوا ستی، که شاهنا مه بنام محمود نباشد ، پس از چند جاییکه مد ح و نام محمود دران آمده ، ابیا ت مدحیه را حذ ف کردی ، و بجای آن بنام رسو ل (صلعم) وحضرت علی (رض) چند بیتی گفتی ، که این کار مشکلی نبود .

ازخواندن شاهنامه پدید می آید : که شاعر ماد ر نعت و منقبت کمتر پیچیده ، گویا نسبت بتمام شاهنامه و جود اینگو نه اشعار هیچ است . پس بمشکل باور کرده میتوانیم که چنین شاعری در میدان هجو گو یی آ نقدر شیعی پرجو شی گرد د ، که بیست بیت کا مل هجو یه راو قف منقبت و نعت سازد . این سخن که فردو سی شیعی یاسنی بود یا بکدا م مذهب دیگر ؟ درجای دیگر این کتاب مشرو حست ، درینجا اینقدر باید گفت که اگر فردو سی شیعی بودی (که این هم اسریست بسیار مشتبه) وطوریکه در هجو گنجا نیده شده درین مذهب تعصبی شدید هم دا شتی ، پس چرا در بارهای شا هان متعدد شیعی مذهب را گذا شته، بدر بار یک پادشاه متعصب سنی (حتی بزعم جاعلا ن هجو خارجی ؟) آمدی؟

بمصر ع «فردو سی طو سی پا ک جفت» توجه فر مائید! آ یا گو یندهٔ این شعر خود فردو سی است ؟ ممکن است فردو سی عیو بی د اشتی ، ولی با و ثو ق تا م گفته میتوا نیم ، که وی مرد خودستا ئی نبو د . شاهنا مه کتا ب ضخیمی است ، در ا ن بنگرید ، که شاعر نام خود را جزدو بار نیاورده ، آنهم در مو رد ذکرد قیقی ، که از نیا وردن نا م خود اشتباه ر وی دادی ، و آشکارا نبو دی که کلا م د قیقی است

با فردوسی ؟ زیرا در یکی از قدیمترین نسخهٔ بازمانده شاهنامه مه۷۵۲ ق کلمه „ گوینده »آمده ودر حالیکه باید فردوسی تصریح میکرد که:

بفردوسی آواز دادی که سی سخور جز به آیین کاووس وکی

یا: زفردوسی اکنون سخن یادگیر سخن های شایستهٔ دلپذیر

پس باید گفت : که ابیات « فردوسی طوسی پاک جفت الخ » خود شهادت میدهد که گویندهٔ آن شخصی جز فردوسیست و این بیت :

چو فردوسی اندر زمانه نبود بدان بد که بختش یگانه نبود

هم فراوردهٔ شخصی است جز فردوسی .

درحقیقت این‌شعر را فردوسی بطور دیگری سروده بود ، ولی هجو تراشان آنرا گرفته بمطلب خود استعمال کردند . فردوسی چنین گفته بود :

سپاهی که آنرا کرانه نبود بدان بد که بختش یگانه نبود

(شاهنامه ج ۱ ص۳۸سطر۱۳ بمبی ۱۲۷۵ق)

* * *

از ابیات :

نه کردی درین نامهٔ من نگاه بگفتار بدگوی ، گشتی زراه

هرانکس که شعر مرا کرد پست نگیرد شکردون گردنده دست

بیت اول در شهنامه چنین است :

نه کرد اندرین داستانها نگاه ز بدگوی و بخت بد آمد گناه .

هجو تراشان درین بیت هم دست برده ، آنرا حسب ضرورت ، بشکل خطا بهم در آورده اند . اما بیت دوم را درشاهنامه نیافتم .

اما دو بیت ذیل :

چو عمرم بنزدیک هشتاد شد　　امیدم بیکباره برباد شد

بسی سال اندر سرای سپنج　　بسی رنج بردم با مید گنج

این هردو شعر از خاتمهٔ شاهنامه به هجویه آورده شده (شاهنامه‌خطی ۷۵۲ق)

ز ابیات غرا، دوره سی هزار　　سران جمله درشیوهٔ کارزار

این بیت‌بشیوهٔ متأخرین سروده شده ، خود فردوسی این مطلب‌را چنین‌اداکردی :

بود بیت شش بار بیور هزار

جای دیگر گوید :

بشش بیور ابیاتش آمد شمار

بنگرید : مطلب همان «دوره سی هزار» ــ ۶۰ هزار است ، ولی در طرز ادای آن چقدر فرقست ؟

* * *

در هجو نامه این ابیات را هم آورده اند :

ز شمشیر و تیر و کمان وکمند　　ز گوپال و از تیغ های بلند

ز برگستوان و زخفتان و خود　　ز صحرا و دریاو از خشک رود

زگرگ و زشمشیر و پیل و پلنگ　　ز عفریت و ازاژدها و نهنگ

زنیرنگ غول و ز جادوی دیو　　کزیشان بگردون رسیده غریو

ز مردان نامی بروز مصاف　　زگردان جنگی که رزم و لاف

همان نامداران با جاه و آب　　چو تورو چو سلم‌وچو افراسیاب

چو شه آفریدون و چون کیقباد　　چو ضحاک بدکیش بیدین‌و داد

این ابیات که محتویات اشعار آینده شاهنامه را فهرست میسازد ، بزبان‌متأخران

می‌ماند ، در شاهنامه داستان پلنگ ونهنگ نیامده و ذکر آن در فهرست ثابت میسازد ، که‌این ابیات فهرست گونه ، ازقلم فردوسی نیست . بعد از ین بیت :

چو گرشاسپ و سام‌و نریمان‌گرد جهان پهلوانان بادستبرد

اگرچه شاهنامه‌از نامهای گرشاسپ‌ونریمان(که از اجداد پهلوان مشهوررستم اند) مطلع است ، ولی داستان ایشان درشاهنامه نیامده ، و شهرت این پهلوانان سرهون «گرشاسپ نامه» است . چون سهواً گرشاسپ نامهٔ اسدی را با شاهنامه آمیخته واشتباه کرده بودند، بنابران هجو تراشان هم گرشاسپ نامه‌را جزوشاهنامه شمرده و دربیت‌فوق گرشاسپ ونریمان را هم درفهرست پهلوانان شهنامه قرار دادند .

اگر خود فردوسی این ابیات را سرودی، هراینه سرتکب چنین اشتباهی نشدی . در حالیکه هجو تراشان مصرع دوم بیت‌را هم از شاهنامه (داستان‌سوسن‌را سشگر) گرفته اند :

زجا در رسیده به هومان سپرد جهان پهلوانان بادستبرد

(ملحقاب ص ۵۷۹ نسخه ۱۲۰۵ق)

علاوه برین ابیات ذیل را هم ازشاهنامه درفهرست فوق گرفته اند :

چوگودرز و هشتاد پورگزین سواران میدان و شیران کین

که در شاهنامه چنین است :

چوگودرز و هفتاد پورگزین سواران میدان و شیران کین

ودرمورد دیگر شاهنامه چنین :

چو گودرز و هفتاد پورگزین همه نامداران باآفرین

که‌گودرز بن کشواد اصلاً هشتاد فرزند داشت ودرجنگ پشن‌ولادن هفتاد تن‌از انها کشته شده بود ند .

چو جا ما سپ کا ندر شما ر سپهر فروزنده تربد ، ز تا بنده سهر

واین شعر رااز ین بیت شاهنامه گرفته اند :

چوجا ما سپ کا ند ر شما ر سپهر فرو زنده تر بد زنا هید و سهر

(ص ۵۴۳ ج ۴ شاهنا مه ۱۲۷۵ ق)

* * *

درهمین فهرست نامه هجو بیتی است :

چو دا رای دار اب و بهمن همان سکندر که بدشاه شا هنشها ن

اگراین بیت از فردوسی بودی، پس وی صفا ت «شاه شاهنشهان» را در و صف سکندر نیا ور د ی .

اسکندر درآثار اسلامی محترم است، ولی فردوسی درین مسئله ایرانی ودارای طر ز تفکر ساسانی دوستی است .

سکندر که چراغ سلطنت ایران راگل کرده، فر د وسی او را بحیث یک فرد ایران دوست نمی پسندد، واشعارذیل د لیل سخن ماست :

۱ - هیو نی ز کر مان بیامد دما ن بنز د یک ا سکند ر بد گما ن

۲ - بدانگه که اسکندر آمد ز روم بایران، وویران شد آن مرزوبوم

گر ا و نا جو ا نمرد بو دود ر شت که می وشد ش ازشهریاران بکشت

لب خسر و ا ن پر ز نفر ین اوست همه روی گیتی پراز کین اوست

۳ - کسی نیست زین نامدار انجمن ز فر زا نه و مر د م را یز ن

که نشنید کا سکند ر بد نها ن چه کرد ازفرو مایگی درجهان

۴ - نخست اندرآیم زسلم سترگ باسکندر آن کینه ور پیر گرگ

(ص ۵۳۵ بمبی ۱۲۷۵ ق)

۵ - مراورا سکندر همی پاره کرد ز بیدانشی کار یکباره کرد
سکندر که او خون دارا بریخت چنان آتش کین بما بر ببیخت

✿ ✿ ✿

درهمین فهرست نامه بیت دیگریست :

چو شاه اردشیر و چو شاپور او چو بهرام و نوشیروان نکو

درمصرع نخستین «او» حشویست ملیح، که با روانی وشستگی زبان فردوسی ملیح نباشد.

دربیت دیگر سهو یست که خسرو پرویز رادو پادشاه پند اشته اند :

چوپرویز هرمز، چو پورش قباد چوخسرو که پرویز نامش نهاد

حین خواندن این بیت بفکر غلطی آن افتاده، ولی در نسخه های مختلف عیناً چنین یافتم. اگر فردوسی این بیت را گفتی هرآینه خسرو پرویز را که یک پادشاه مشهور بود، دوشخص قرار ندادی !

نزد هجوتراش گویا پرویز هرمز وخسرو پرویز دوشخص است. (۱) که از فردوسی چنین اشتباهی سر نزدی !

* * ✿

فردوسی درمتن شاهنامه این بیتها دارد :

همه پهلوانان و گردنکشان که دادم درین قصه زیشان نشان

---

(۱) در سلسلهٔ شاهان ساسانی خسرو دوم (اپرویز) از ۵۹۱ تا ۶۲۳ م حکم رانده واو فرزند هرمزد چهارم است وهم شیرویه قباد دوم ۶۲۳ م پسرا پرویز بود، که مصرع اول صحیح باشد (میراث ایران ۳۲۰) ولی درمصرع دوم تکرار همین شخصیت سهو است (ج)

همه مرده از روزگار دراز شد از گفت من نام شان زنده باز
منم عیسی آن مردگان را کنون روانشان بمینو شده رهمنون

هجوسازان ازین ابیات درهجو چنین سرقه کرده اند :

چنین نامداران و گردنکشان که دادم یکایک ازایشان نشان
همه مرده الخ . . . . . .
چو عیسی من این مردگانرا تمام سراسر همه زنده کردم بنام

در اشعار فردوسی این ابیات مشهور است :

یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند زتو در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب زباران و از تابش آفتاب
پی افگندم از نظم کاخ بلند که از باد و باران نیابد گزند
برین نامه بر، عمرها بگذرد بخواند هران کس که دارد خرد

هجو تراشان این ابیات را عیناً گرفته و در مصرع اخیر بیت چهارم بخواند را (همی خواند) نوشته اند !

* * *

این اشعار داخل هجو را در شاهنامه نیافتم :

نه زینگونه دادی مرا تو نوید نه این بودم از شاه گیتی امید
بداندیش کش روز نیکی مباد سخن های نیکم ببد کرد یاد
بر پادشه پیکرم زشت کرد فروزنده اخگر چو انگشت کرد

ساختمان زبان وتراکیب این ابیات هم بفردوسی نمی‌ماند ، مصرع «بد اندیش الخ ... » نزدیک باین قول سعدیست :ع : که بد مرد را روی نیکی مباد !

* * *

در بقیهٔ ابیات هجو یه آمده :

اگر منصفی بود از راستان — به اندیشه کردی درین داستان

بگفتی که من در نهاد سخن — بداد ستم از طبع ، داد سخن

جهان از سخن کرده‌ام چون بهشت — ازین پیش تخم سخن کس نکشت

سخن گستران بیکران بوده اند — سخن های بی اندازه پیموده اند

ولیک ارچه بودند ایشان بسی — هما نا نگفته ست زینسان کسی

« سخن پیمودن » چه معنی دارد ؟ درشاهنامه نیامده وهم کلمهٔ « ولیک » را از فردوسی ندیده ام . در این ابیات سخن وسخن گستر بمعنی شعر و شاعر آمده ولی مادرا بیات ذیل می بینیم که خود فردوسی سخن را بمعنی کلام و گفتگو وافسانهٔ تاریخ وواقعه استعمال کرده مانند :

سخنگوی دهقان چه گوید نخست — که نام بزرگی بگیتی که جست؟

دیگر : سخنگوی دهقان چو بنهاد خوان — یکی داستان را ند از هفت خوان

دیگر : سخن های هرمزد چون شد به بن — یکی نو پی افگند موبد سخن

دیگر : یکی پیر بد پهلوانی سخن — بگفتا رو کرد ارگشته کهن

دیگر : پژوهندهٔ روزگار نخست — گذشته سخنها همه باز جست

دیگر : بگفتند پیشش یکایک مهان — سخنهای شاهان وگشت جهان

دیگر : جهاندیده و نام او بود ساخ — سخندان بابرگ و با برز و شاخ

دیگر : کنون داستانهای دیرینه گوی — سخنهای بهرام چو بینه گوی

دیگر : الا ای سخنگوی مرد کهن — بگرد از ره آز ، وبگسل سخن

دیگر : نمرده‌ست وهرگز نمیرد سخن — بود تازه هرچند گردد کهن

در تمام این ابیات سخنگوی وسخندان و سخن را بمعنی شاعر و شعر توان شمرد ودر برخی موارد همین معنی به تمام وکمال هم مطابق می افتد ، ولی نزد فردوسی مفاهیم داستان گوی ومورخ واقعه وکلام داشت . واگر خوانندهٔ گرامی این نظر ما را درست میداند ، باید ابیات داخل هجو (اگر منصفی تا ولیک) از فردوسی نباشده .

* * *

بسی رنج بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

این شعر در شاهنامه های مطبوع جز هجو جایی دیگر دیده نمیشود ، ولی درخاتمهٔ شاهنامهٔ اقدم خطی ۷۵۲ ق چنین است :

بسی رنج بردم درین سال سی عجم گرم کردم بدین پارسی

(شاید هجو تراشان ازینجا به هجو برده باشند)

* * *

در جملهٔ شش بیت منقول نظامی عروضی آمده :

بدانش نبد شاه را دستگاه وگرنه مر ابر نشاندی بماه

در هجو نامه این بیت را هم بدان پیوسته اند :

جهاندا را گر نیستی تنگدست مرا بر سر گاه بودی نشست

* * *

چو دیهیم دارش نبد درنژاد ز دیهیم داران نیاورد یاد

چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود

بیت ثانی در جمله شش بیت عروضی هست که هجو سا زان بیت اول را از مضمون آن بر آورده اند ، وکلام خود فردوسی نیست . حجت من درین سخن

صرف اینست که نزد فردوسی اسم فاعل «دیهیم دار» رواج نداشت . در شاهنامه کلمهٔ دیهیم آمده و مرکب آن « دیهیم جوی » است :

گرانمایه سیندخت بنها د روی بدرگاه سالار دیهیم جوی

دیگر: بصندوق در، مرد دیهیم جوی دو اسپ گرانمایه بست اند روی

(ص ۶۰۱)

دیگر: بفرمود سالار دیهیم جوی که ند هند آنروز چیزی بدوی

(ص ۷۰۶)

دیگر: چنین داد پاسخ که اورابگوی نه توشهریاری، نه دیهیم جوی!

(ص ۱۰۸۸)

من باوجود تلاش زیاد ترکیب «دیهیم دار» را در شاهنامه نیافتم وازینرو نتیجه گرفتم که بیت فوق « دیهیم دار» از فردوسی نباشد .

* * *

اگر شاه را شاه بودی پدر بسر برنهادی مرا تاج زر

وگر مادر شاه بانو بدی مرا سیم و زر تا بزانو بدی

این هردو بیت از واقعیت بدورانند ، پدر محمود بلاشک پادشاه (غزنه) بود، و مادرش هم بقول مورخان، دختررئیس زابل !وهم ازینرو اورا «محمودزابلی» می گفته اند .

***

این شعر را هم درشاهنامه نیافتم :

کف شاه محمود عالی تبار نه اندر نه آمد، سه اندر چهار

در چنین عهد بعید یکه استعمال علایم ابجدی هم درنظم رواج نداشت ، استعمال « عقد انامل » هم دوراز واقعیت بنظرمی آید .

همچنین ابیات :

چوسی سال بردم به شهنامه رنج که شا هم ببخشد بپا داش گنج

شهی کو نترسند ه د رویش بو د بشهنا مه او را نشا ید ستو د

مورد شک اند . زیرا فردوسی کتاب خودرا در هیچ موردی « شاهنا مه » نگفته ،و بجای آن « دفتر پهلوی » و « نا مه خسر وان یا نا مهٔ باستان » و غیره گوید . آنچه نام کتابش به « شاهنا مه » شهرت یافته یک امر اتفاقی است . زیرا پیش ازو کم از کم دو کتاب بنام «شاهنا مه » وجود داشت: یکی شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی که ذکر آن در تاریخ طبری و قابوسنا مه آمده . چون کتاب فردوسی هم همین موضوع داشت ، سردم نام آنرا هم « شاهنا مه » گفتند . عنصری از شاهنا مه یی ذکری دارد ، که مراد همین شاهنا مهٔ فردوسی نباشد :

اگر زدجله فریدون گذشت بی کشتی

بشاه نا مه برین بر، حکا یتست سمر

نخستین کسی که از شاهنامهٔ فردوسی ذکری دارد ، اسدی طوسی است :

به «شهنامه» فردوسی نغزگوی چوازپیش گویندگان برد گوی

بیت اول (چوسی سال الخ) هم باین شعر خاتمهٔ شاهنامه نزد یکست که :

به سی سال وپنج ازسرای سپنج بسی رنج بردم با سید گنج

درین شکی نیست که در نظم شاهنامه سی تاسی و پنج سال صرف شده ، وآمدن فردوسی درسنه ۳۸۸ق به غزنین نزد سلطان محل شکست ، در حالیکه از همین بیت (چوسی سال الخ) چنین پدید می آید ، که گویا وی مدت سی سال

بامید صلهٔ سلطانی برشاهنامه کارکردی. وهجوتراشان هم ازهمین اشتباه مشهور کارگرفته اند که گویا شاهنامه بحکم سلطان محمود نظم شده باشد.

اما بیت : مرازین جهان بی نیازی دهد میان یلان سر فرازی دهد

که در هجوشامل شده از(داستان خاتمهٔ جنگ پیران وگدرز)شاهنامه است.

***

در هجو یه میگویند :

بپاداش گنج مرا درکشاد بمن جز بهای فقاعی نداد

فقاعی بیرزیدم از گنج شاه از آن من فقاعی خریدم براه

این قصه که وقوع آنرا در پایان نظم شاهنامه و یأس فردوسی دانسته اند ودر ابیات فوق به داستان فقاع وبخشیدن صلهٔ ارسالی سلطان (۶۰)هزار درم اشاره است ،گفته میتوانیم که یا ابیات فوق زائیدهٔ همین داستان ، و یا داستان زائیده ابیات مذکور است ، وگمان نمیرود که فردوسی سرآیندهٔ آن باشد (در حالیکه درمصرع اول تعقیدی هم برخلاف روانی اسلوب فردوسی دارد)

پشیزی به از شهریاری چنین که نه کیش داردنه آیین ودین

این بیت باید از ین شعر شاهنامه گرفته شده باشد :

پلنگی به از شهریاری چنین که نه کیش دارد، نه آیین ودین

(شاهنامه ۴ ر ۴۴۶ طبع ۱۲۷۵ ق)

همچنین این بیت درشش بیت منقول نظامی عروضی شاملست:

پرستار زاده نیاید بکار اگرچند دارد پدر شهریار

(در ینجا برخلاف « اگرشاه راشاه بودی پدر» سلطان محمود رالااقل فرزند

شهر یار خوانده وضد آنست) ولی او را« پرستار زاده » میگوید ، که بکلی خلاف واقعیت است ، و فردوسی باچنین دعوی غیرواقعی ودروغگویی خودرا ذلیل نمیساخت.

این شعر بلاشک از فردوسیست، ولی هجو تراشان آنرا برای مقصد مخالفی استعمال کرده اند، اصل علت سرودن این بیت چنین است : که مهران ستاد از طرف نوشیروان فرستاده می شود ، که از دختران خاقان چین ، یکی را برگزیندو بدر بارش آورد .

نوشیروان هنگام ترخیص مهران بوی هدایت میدهد که در حرم خاقان و انتخاب یکی از دخترانش نهایت دقت نماید ، زیراخاقان دختران متعددی دارد، تنهابه حسن وآرایش لباس اوفریب نخورد ! از همسر اصیل خاقان دختری را بگزیند ! به دختریکه مادرش کنیز و پرستار است اگرچه زادهٔ خاقانست نیازی ندارم . درین موقعست که نوشیروان گوید:

پرستار زاده نیاید بکار اگر چند دارد پدر شهر یار

فردوسی این بیت را در چنین مورد خاصی آورده، ولی هجو تراشان آنرا به هجو سلطان برده و از استعمال ناجایز بیت فردوسی ثابت کردن خواسته اند که گویا سلطان پرستار زاده‌یی بیش نبود .

***

سر ناسزایان برافراشتن و ز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردنست بجیب اندرون مار پروردنست

کسانیکه شاهنامه را بادقت تام خوانده اند ، آیا باور کرده میتوانند ، که این کلام فردوسی باشد ؟ درعهد فردوسی چنین کنایاتی رواج نداشت ونه خود

وی چنین می نوشت . این بزبان نظامی گنجوی می ماند . در شاهنامه چنین شعری را یافته نمیتوانیم و حتی اشعار قریب المعنی آن هم دیده نمیشود .

«بهمن نامه» درعهد سلطان محمود شاه بن ملکشاه (۵۱۱- ۵۲۵ ق) سرودهشده ، چند ورق آن در کتابخانهٔ دولتی تونک هند(نومره۳۵۸) محفوظست ، و بدون شک سه‌صدیاسه صد وپنجاه سال قبل ازین نوشته شده‌است(۱). درین کتاب این دو بیت خطاب به بهمن بن اسفندیار از طرف فرامرز بن رستم گفته شده :

ز نـا جنس چشم بـهی داشتن بـدل تخم یـاری از و کاشتن
سر رشتهٔ خویش گم کـردنست بجیب اندرون مار پرورد نست

بیت آخر در بهمن نامه و هجویه منسوب بفردوسی یکسانست ، ولی بیت نخستین درترکیب ووضع الفاظ تفاوتی دارد ، مگرمعنی همانست . اگرچه از روی خواندن یک شعر ، تعیین عصر سرودن آن دشواراست،ولی ما اینقدر گفته‌می‌توانیم که یکی ماخوذ از دیگر است. وهم باید گفت که در بهمن نامه چاپ بمبی این ابیات نیست.

* * *

درختی کـه تلخست و بیراسرشت گرش در نشانی بباغ بهشت
وراز جـوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب
سرانجام گـوهر بـکار آورد همان میوهٔ تـلخ بـار آورد

---

(۱) بهمن نامه مشتمل بر سرگذشت خاندان رستم پهلوان نیمروز است که سرایندهٔ این داستان شناخته نشده و ضمناً به وقتی اشاره میکند که باید ۴۹۸ ق باشد . این کتاب چهار بخش و در حدود ده هزار بیت است که ازروی روایاب کهن منظوم گردیده و سهو های زیادی در نقل این روایات عامیانه هم دارد (دیباچه ژول موهل برشاهنامه ۵۰ -ح)

این ابیات مشهور وعموماً بفردوسی منسوبند. جامی برای امتحان شاعری هاتفی فرسود تا نظیر آنرا بسراید. هاتفی چنین گفت :

اگر بیضهٔ زاغ عنبر سرشت نهی زیر طاوس باغ بهشت

بهنگام آن بیضه پرورد نش زا نجیر جنت دهی ارزنش

دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل بران بیضه گردم دمد جبرئیل

شود عاقبت بچهٔ زاغ زاغ برد رنج بیهوده طاوس باغ (۱)

ابیات مذکورهٔ بلا اگر از فردوسی باشد یا شخص دیگری ! ولی بین انگبین و شهدناب چه فرقست ؟ این اعتراض من نیست. صاحب خزانهٔ عامره (۲) باین نکته اشاره دارد، وشاید بجای شهد ناب ، «شیرناب» بوده باشد ! ولی باید گفت که این ابیات ما خوذ ندازبن شعرابو شکور بلخی ۳۳۶ ق :

بد شمن برت مهر بانی مباد که دشمن درختیست تلخ از نهاد

درختی که تلخش بود گوهرا اگر چرب و شیرین دهی مرورا

همان میوهٔ تلخ آرد پدید ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

در شاهنامه تشبیه به درخت فراوانتر است مثلاً این مصرع : بسان درختی بباغ بهشت .

---

(۱) جامی چون این ابیات را شنید گفت : خوب گفته یی ولی در هر بیت بیضه هم نهاده یی ! (ح)

(۲) مؤلف خزانهٔ عامره یکی از دانشمندان نامور حسان الهند غلام علی آزاد بلگرامی است (۱۱۱۶ - ۱۱۹۴ ق) شاعرونو یسندهٔ فارسی و عربی که سروآزاد (فارسی) و سبحة المرجان (عربی) مآثرالکرام و چند کتاب دیگر عربی و فارسی دارد (ح)

یا : درختی که پرو ردی‌آمد ببار ببینی بر ش هم کنون د ر کنار
یا: درختی که شیر ین بود باراو نگر د د کسی گر د آ زا را و
و گر ز ا نکه شیر ین‌زبا شد برش بخا گ ا ند ر آ ر ند نا گه سرش
بما ند بیا غ آ ن و د ر آتش این توخواهی چنان‌باش‌وخواهی چنین(۱)

بهر صو رت ما ا کنو ن فیصلهٔ قطعی کر ده نمیتوا نیم ، که ا بیا ت د ر ختی که تلخست ا یخ ا ز فر د و سی هست یا نه ؟ مگر از فر دو سی سلیس گوی دارا ی سخن ساده ور وا ن بمشکل توقع شده میتوا ند ، که ا سلو ب ا صیل سخن خود را گذا شته ، و به ا ستعما ل چنین ترا کیب بلند و با لا ئی بپر دا زد ، که مقصد آن‌صر ف‌ر یا کاری در بلاغت‌یاشو کت‌لفظی باشد ما نند «د رنشانی» و «باغ بهشت» و « جوی‌خلد» و «شهد نا ب» که‌تمام‌مضمون با تکلف فر وان ادا شده ا ست .

هنگا میکه یک شا عر د رسو ردِ « خیا ل خا ص » ظا هر می سا زد ، در موقع دیگر نیز خیا ل مرا د ف و شبیه آن را غا لباً باهمان تنا سب وبرا بری و طر ز ادا میسرا ید ، که قبلاً بر گز یده با شد ؛ ز یر ا متخیلهٔ شا عر ما نند ذ خیر هٔ ا لفا ظ وی محدو د و متعین ا ست .

ا گر ما این مطلب را بطو ر یک کلیه بپذ یر یم ، و بمیزا ن آ ن طو ر یکه خط شخصی را از خط دیگرش می شنا سیم - از ا شعار معلو م وی ، ا شعار مشتبه و نا معلو م منسو ب با و را هم ا ز راه موا ز نه و مقا یسه سنجید ه می تو ا نیم ، و شا ید با چنین موا ز نه بیک نتیجه گیری در ستی بر سیم .

---

(۱) ا ین ا بیا ت را نوا ب بنده علی خا ن د ر سنه ۱۱۵۶ ق د ر نمو نهٔ کلا م فر دو سی از شاهنا مه نقل کر د ه و لی در نسخ چا پی بنظر من نر سید (مؤلف)

شاهنامه مانند بحر سواحیست، که در آن یک موضوع یا خیالی را در مواقع مختلف و پهلوهای متفاوت یافته میتوانیم و میدانیم که فردوسی برای توضیح مقصد چه پیرایه‌های سخنوری دارد؟

نظیر ابیات «درختی که تلخست الخ» درخود شاهنامه چنین است:

اگر بچهٔ شیر ناخورده شیر (۱) بپوشد کسی در سیاه حریر
دهد نوش او را ز شیر و شکر همیشه و را پرورانند به بر
بگوهر شود باز، چون شد بزرگ نترسد ز آهنگ پیل سترگ

این اشعار در شاهنامه در ضمن مکالمهٔ افراسیاب و کرسیوز آمده، و فردوسی ساده گوی سخن سنج شیربچه‌یی را در حریری پیچانده ودر بغل انسانی میدهد تا بآن شیرو شکر بخوراند. که این یک تصویر طبیعی خیال شاعر است. ولی آن شاعر دیگر «درختی را از صحنهٔ این دنیا نه تنها به بهشت بلکه به «باغ بهشت» می‌برد. و اکنون ما می بینیم، که شاعر برای آبیاری درخت آن جهانی خود «آب کوثر» را تجویز دهد، که در بارهٔ آن چنین تصوری داریم که گویا آب آن از شیر سفید تر و از شکر شیرین تر است! اما شاعر ما بلند پروازتر ازینست وبجای آن «جوی خلد» را نشان میدهد، که از آب کوثر یا نهر کوثر بلند تر و شکوهمند تر است. درین جوی خلد انگبین جاریست که شاعر آنرا با تکرار «شهدناب» شیرین تر وعالی ترتصور کرده است! ولی ما میدانیم که مزاج فردوسی باچنین تکلفات بیجا آشنا نیست، ونه این فلک مسیر تخیل اوست. البته اسدی وهم

---

(۱) شیر اول به یای مجهول حیوان اسد وشیر دوم بیای معروف مایع لبن است (ح)

مشر باش در چنین مسیری پرواز تخیل دارند ، ولی فردوسی همین تخیل «شیر بچه» را در شاهنامه چندین بار آورده ، که در هر مورد پیرایهٔ نوی بدان بسته ، ولی هستهٔ تخیل را تبدیل نداده است ، چنانچه :

۱ - همان بچهٔ شیر ناخورده شیر — ستاند همی موبد تیز و پیر
مرا و را درآرد میان گروه — چو دندان برآرد شود زوستوه
ابی آنکه دیده ست پستان مام — بخوی پدر بازگردد تمام (ص ۹۱)

۲ - که گر بچهٔ شیر نر پروری — چو دندان کند تیز کیفر بری
چو بازو روبا چنگ برخیز داوی — بپرورد گار اندرآویزد اوی (ص ۲۲۱)

۳ - چنین گفت باسن یکی هوشمند — که جانش خرد بود ورایش بلند
که ای دایهٔ بچهٔ شیر نر ! — چه رنجی که جان هم نیاری ببر
بکوشی و او را کنی پرهنر — تو بی بر شوی ، چون وی آید ببر
نخستین که آیدش نیروی جنگ — همان پرورانده آرد بچنگ (ص ۲۳۱)

۴ ز دانا تونشنیدی این داستان — که برگوید از گفتهٔ باستان
که گر پروری بچهٔ نره شیر — شود تیز دندان و گردد دلیر
چو سر برکشد زود جوید شکار — نخست اندرآید به پروردگار

(باسقایسه تخیل فردوسی درین چهار مورد ، ابیات درخت تلخ مورد تأمل خواهد بود) .

* * *

به عنبر فروشان اگر بگذری ! — شود جامهٔ تو همه عنبری
و گر توشوی نزد انگشت گر — از و جز سیاهی نیابی دگر
زبد گوهران بد ، نباشد عجب — نشاید ستردن سیاهی ز شب

من اعتراف میکنم که نه این ابیات در شاهنامه است ، و نه این تکلف با اسلوب مستمر فردوسی سازگار است .

* * *

زنا پاك زاده مدار ید امید که ز نگی بشستن نگردد سپید

این شعر آنقدر شهرت یافته ، که ضرب المثل گشته ، ولی فردوسی چنین خیالی را بدین شیوه می پرورانید :

هرانکس که دارد ز گیتی امید چو جوینده خرماست ازشاخ بید

دیگر : بساسانیان تا مدارید امید مجویید یاقوت ازسرخ بید (ص ۵۱۴)

دیگر : بنا بودنیها مدارید امید نگوید که بار آورد شاخ بید

در بوستان سعدی یک بیت چنین است :

بکوشش نروید گل از شاخ بید نه زنگی بگرمابه گردد سپید

(حکایت سرد در ویش در خاك کیش)

مصرع نخستین سعدی مأخوذ از فردوسیست ، بافرق اینکه یکی «بار» ودیگر «گل» رویانده است .

در مصرع دوم سعدی تخیل زنگی وگرمابه نهایت بلند است ، ولی باید گفت که مصرع هجو «زنگی و شستن» ازین هم صافتر و دلکش تراست و اگر سعدی ازین مصرع هجو اطلاعی داشتی ، مصرع خود «زنگی وگرمابه» را نسرودی ! زیرا لطافتی که در «زنگی بشستن نگردد سپید» هست در گفتهٔ سعدی : « نه زنگی بگرمابه گردد سپید » نیست ، در حالیکه بین هر دو مصرع فقط فرق دو کلمه «گرمابه» و«شستن» است .

من باور نمیکنم که سعدی ازین هجویه اطلاعی داشته باشد ، ورنه وی چنین

یک سرقهٔ مبتذلی را برخود گوارا نمیداشت ! پس با ین نتیجه میرسیم ، که هجو تراشان در مصرع شیخ سعدی دست برده وبه تبدیل کلمه گرسا به‌به شستن در آن لطافتی را هم پدید آورده اند !

وعلاوه برین مادر بهمین نامه هم نظیری ازین گونه تخیل داریم که :

ز نا پاك زاده مدار ید امید که هندی بشستن نگردد سپید

✿ ✿ ✿

ز بد اصل چشم بهی داشتن بود خاك درد یده انباشتن

این بیت مأخوذ است از :

سر ناسزایان برافراشتن وزیشان امید بهی داشتن

سرشتهٔ خویش گم کرده نست بجیب اندرون مار پرورده نست

که مقصد هردویکی ولی فرق آن‌دراختصارو تفصیل است. درینجا شعر مذکور بهمن‌نامه راهم فراموش نسازید !

* * *

جهاندار اگر پاك نامی بدی درین راه دانش گرامی بدی

شنیدی چو زین گونه گونه سخن ز آیین شاهان ورسم کهن

دگرگونه کردی ،بکارم نگاه نه گشتی چنین روزگارم تباه

مطلبی که درین ابیات آمده ، پیش ازین دربن اشعارهم گفته شده :

اگر منصفی بودی از راستان به‌اندیشه کردی درین داستان

بگفتی که من در نهاد سخن بداد ستم از طبع داد سخن

تضاد این ابیات بامدحیات مکررفردوسی ازسلطان ،وهمسستی بیان، دلالت داردبر ینکه‌با فردوسی تعلقی ندارند !

نتایج انتقاد

آنچه درصفحات گذشته گفتیم ، انتقادیست که مصنوعی ومجعول بودن هجو را فاش میسازد ومن عقیده دارم، که اکثر مسکوکات این دار الضرب اصالتی ندارد وآنچه سراغی از اصالت سخن و سلامت زبان فردوسی دران می‌توان یافت، ازخود شاهنامه سرقه شده وبرخی ازاجزای خفیف آنرا از اساتید دیگرسخن ،گرفته اند !

یک‌حصهٔ این هجو چنین ست که‌نه آنرا شاهنامه ازگلهای‌خیابان خودشمرده میتواندونه در روشنی انتقاد ،تاریکیهای آنرا می توان برداشت ، الا درصورتیکه اصالت آنرا ازبین‌ببرد .اگرفردوسی هجو نامه‌یی هم نوشته باشد، آنرا از بین برده است واکنون مابیتی ازان دردست نداریم ، وآنچه بمارسیده ماخذآن معلوم‌نیست .

چنین بنظر می‌آید : که درابیات هجویه ، قوهٔ بالیدگی و توالد وتناسل وجود داشته !

زیرادرعصر نظامی عروضی فقط (٦) بیت‌آن موجود بود، که‌از آنوقت تا قرن چهاردهم، شمار ابیات آن از (۱۰۰) بیشتر شد ،که‌اینگونه زایش و بالیدگی را ازتبرکات باید شمرد .

صلیب‌منسوب به عیسی درآغاز بیش‌ازچوبکی‌نبود، ولی اگرماازین چوبکهای متبرک قرون وسطی را ازکلیسا های اروپا گرد آوریم، انبار بزرگ چوبین خواهد بود، که درهیچ انبار خانه نگنجد !

عدد‌نفوس دنیا روزانه‌بالا میرود ،وهمچنین عدد ابیات هجومنسوب بفردوسی بالا رفتنی است !

ومادرمظاهر افعال انسانی نظائر دیگری‌هم برای‌این عمل داریم .

هجو چیست ؟ این‌انتقام دنیای‌شاهنامه خوانست ازسلطان محمود !

زیراشاهنامه سال‌شخص واحدی‌نیست ، بلکه‌درتعمیر کاخ آن دست هائی تمام‌اهل زبان کارکرده ودر تکمیل آن‌قرنها گذشته است !

بین‌گرشاسپ‌نامه اسدی ویوسف وزلیخا وبهمن نامه‌تابوستان سعدی چهار صد سال (؟) (۱) فاصله است، وآنچه‌در هجو نامه ازین آثار برداشته اند ، ثابت میسازد که تاعصر سعدی هم این‌هجو تکمیل نشده بود !

درضمن این هجو یه‌بس‌اشعار را ازنظر موضوع مرادف ومکرر می یابیم ، که در نظرات انتقادی بالا به‌آن‌اشاره‌شد وازین برمی آید که هجو دو ولادتگاه دارد : از ابیات‌سنی برنقاط نظرتشیع مفهوم‌میگردد ، که‌سر پرستی هجو تراشی برذمت این طائفه‌گرامیست . وبرای تعمیر این‌بنا ازخود شاهنامه ذخیرهٔ هنگفتی برداشته‌اند !

اینهم آشکاراست که‌برای ربط کلام ، دربرخی ازاشعار ، اصلاح‌و تبدیل هم شده ، وجهت پیوستگی سلسلهٔ بیان، اشعار دیگری راهم‌بران افزوده اند، و بدین طریق هجوی‌رابوجود آورده اند ، که اکنون پرداخته و سرودهٔ فردوسی شمرده میشود .

وهم‌باید اضافه کرد، که‌دیباچه نگاربا یسنغرخانی درتشکیل وتنظیم‌آن‌سهم بزرگ داشته است !

اکنون مااشعاری را نشان میدهیم ، که‌برای این غرض ،ازشاهنامه و مأخذ های‌دیگر گرفته شده است :

---

(۱) تالیف گرشاسپ نامه‌اسدی‌طوسی ۴۵۸ ق وختم‌بوستان سعدی ۶۵۵ ق است ،بنابرین این فاصله چهار قرن نی، بلکه دوصد سال‌است (ح)

اشعار هجو	اشعار شاهنامه
(طبع محمد مهدی اصفهانی بمبئی ۱۲۶۲ ق)	
۱ - چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی	۱ - چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی
خداوند امر و خداوند نهی	خداوند امر و خداوند نهی
۲- که من شهر علمم علیم دراست	۲- عیناً مانند ستون اول.
درست این سخن قول پیغمبر است	
۳- گواهی دهم کاین سخن رازاوست	۳- عیناً مانند ستون اول.
توگویی دوگوشم برآوازاوست	(دیباچهٔ شاهنامه درستایش پیغمبرویارانش ص۴)
۴- چوباشد ترا عقل و تدبیر و رای	۴- اگر چشم داری بدیگر سرای
بنزد نبی و علی گیر جای	بنزد نبی و علی گیر جای
۵- گرت زین بد آید گناه منست	۵- گرت زین بد آید گناه منست
چنین است واین رسم و راه منست	چنین است آیین و راه منست
۶- نباشد بجز بی پدر دشمنش	۶- عیناً مانند ستون اول.
که یزدان به آتش بسوزد تنش	(دیباچه شاهنامه ص۴)
۷- منم بندهٔ اهل بیت نبی	۷- منم بندهٔ اهل بیت نبی
ستایندهٔ خاک پای وصی	سر افگنده برخاک پای وصی
(شکایت فردوسی ازپیری ۱ر۲۵۶ ویوسف وزلیخای فردوسی)	
۸- بشش بیت این نامه و شش هزار	۸- بود بیت شش بار بیور هزار
بگفتم نگردد ایچ در من نظار	سخن های شایستهٔ غم گسار
۹- چنین شهریاری و بخشنده یی	۹- عیناً مانند ستون اول.
بگیتی زشاهان درخشنده یی	

۱۰- نکرد اندرین داستانم نگاه
بگفتا ربد گوی گم کرده راه

۱۰- نگرد اندرین داستانها نگاه
زبدگوی وبخت بدآمدگناه

۱۱- حسد برد بدگوی درکارمن
تبه شد بر شاه با زار من

۱۱- عیناً مانند ستون اول.
(جلدمص۱۰۵۱ داستان شیرین وخسرو)

۱۲- بسی سال و پنج ازمرای سپنج
چنین رنج بردم بامید گنج

۱۲- سی وپنج سال ازسرای سپنج
بسی رنج بردم بامید گنج

چو بر باد دادند رنج مرا
نبد حاصلی سی و پنج مرا

چو بر باد دادند رنج مرا
نبد حاصلی سی و پنج مرا

چوعمرم به نزدیک هشتاد شد
امیدم بیکباره بر باد شد

کنون عمر نزدیک هشتاد شد
امیدم بیکباره بر باد شد

(تاریخ انجام شاهنامه ص ۱۱۰۲)

۱۳- نه خسرو نژادی نه والاسری
بدرزا صفهان بود آهنگری

۱۳- عیناً
(ج۱ص۱۶۱طبع بمبی ۱۲۷۵)

۱۴- چوجاماسپ کاندرشمارسپهر
فروزنده تر بدز تابنده مهر

۱۴- چوجاماسپ کاندرشمارسپهر
فروزنده تر بدز تابنده مهر

(ج۴ص۱۰۷۳ وص۵۴۳ نولکشور)

۱۵- مراین نامهٔ شهریاران بخوان
سرازچرخ گردون همی بگزران

۱۵- یکی نامهٔ شهریاران بخوان
نگر تا که باشد چونوشیروان

(ج ۴ص. ۴۹ عهدنامهٔ نوشیروان بفرزندخود)

۱۶- چنین نامدران وگردن کشان
که دادم یکا یک از ن بشاشان

۱۶- همه بهلوانان وگردن کشان
که دادم درین قصه زیشان نشان

همه سرده از روزگار دراز — همه سرده از روزگار دراز
شد ازگفت من نام شان زنده باز — شداز گفت من نام شان زنده باز
چو عیسی من این مردگان را تمام — منم عیسی آن مردگان را کنون
سرا سر همه زنده کردم بنام — روا نشان بمینو شده رهنمون

(۳۹۹۵ آغازهفت خوان اسفندیار)

۱۷- سرا درجهان بی نیازی دهد — ۱۷- سرازین جهان بی نیازی دهد
میان یلان سرفرازی دهد — میان یلان سرفرازی دهد
۱۸- یکی بندگی کردم ای شهریار! — ۱۸-یکی بندگی کردم ای‌شهریار!
که ماند زتو درجهان یادگار — که ماند زمن درجهان یادگار
۱۹- بناهای آباد گردد خراب — ۱۹- بناهای آباد گردد خراب
زباران واز گردش آفتاب — زباران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخ بلند — پی افکندم از نظم کاخ بلند
که از باد و باران نیابد گزند — که از بادو باران نیابد گزند
بر ین نامه بر، عمرها بگزرد — بر ین نامه بر، عمر ها بگزرد
بخواند هرانکس که دارد خرد — همی‌خواند آنکس که داردخرد

(۴۷۹۲ خاتمهٔ جنگ پیران)

۲۰- چوا ین نامور نامه آمد به بن — ۲۰- چوابن نامور نامه آمد به‌بن
بشیمان شد از گفته های کهن — زمن‌روی گیتی بشد پرسخن
هرانکس که دارد، هش ورای ودین — هرانکس که‌دارد،هش‌ورای‌ودین
بس ازمرگ برمن کند آفرین — پس ازمرگ برمن کند آفرین

نمیرم از ین پس که من زنده ام — نمیرم از ین پس که سن زنده ام
که تخم سخن را پراگنده ام — که تخم سخن را پراگنده ام

(تاریخ انجام شاهنامه ۱۱۰۲)

۲۱- پر ستارزاده نیاید بکار — ۲۱- پر ستارزاده نیاید بکار
اگر چند با شد پدر شهریار — وگر زانکه با شد پدر شهریار

(۴ر۸۹۶ پاسخ خاقان از نوشیروان)

۲۲- پشیزی به از شهریاری چنین — ۲۲- پلنگی به از شهر یا ری چنین
که نه کیش دارد، نه آیین ودین — که نه کیش دارد، نه آیین ودین

(۴ر۴۴۶ طبع بمبی ۱۲۷۵ق)

۲۳- چوفردوسی اندرزسا نه نبود — ۲۳- که آن را سیان وکرا نه نبود
بدان به که بختش جوانه نبود — همان بخت نوذر جوانه نبود

(۱ر۹۵ آمدن آفراسیاب بجنگ نوذر)

۲۴- چوگودرز وهشتاد پور گزین — ۲۴- چوگودرز وهفتاد پور گزین
سواران میدان وشیران کین — سواران میدان وشیران کین

(۴ ر ۱۰۷۲)

۲۵- چو پروردگارش چنین آفرید — ۲۵- عیناً
نیابی تو بر بند یزدان کلید — (جلد ۴)

۲۶- چواین نامورنامه آمد به بن — ۲۶- چوبشنید شاه از پشوتن سخن
پشیمان شد ازگفته های کهن — پشیمان شد ازکرده های کهن

(۳ر۶۲ ۶ رهایی زال ازدست بهمن)

۲۷- مرادرجهان شهر یاری نواست
بسی بند گانم چو کیخسرو است

۲۷- نه‌او درجهان‌شهر یاری نواست
بزرگست و باعهد کیخسرواست

(۳ر۱۸۶ پاسخ گشتاسپ باسفندیار)

۲۸- سن این نامهٔ شهر یاران پیش
بگفتم بدین نغز گفتار خویش

۲۸- که این نامهٔ شهر یاران پیش
بپیوندم از خوب گفتار خویش

(خاتمه جلد دوم ص ۵۶۴)

۲۹- بدین زادم وهم برین بگذرم
چنان دان کی خاك پی حیدرم

۲۹- عیناً دیباچه‌شاهنامه خطی- نعت)

۳۰- که پیش از توشاهان فراوان بدند
همه نامداران گیهان بدند

۳۰- بربن دشت بسیار شاهان بدند
همه نامداران گیهان بدند

(۳ر۳۸۰ گرفتاری خاقان چین)

۳۱- بنالم بدرگاه یزدان پاك
فشانده برسر، پراگنده خاك

۳۱- بنالم زتو پیش یزدان پاك
خروشان بسربر، پراگنده خاك

(۳ر۷۲۰ خاتمهٔ داستان اسکندر)

۳۲- نمرده است وهرگز نمیرد سخن
سخندان زمن این سخن فهم کن
فزون از تو بودند یکسر بجاه
بگنج وسپاه وبه بخت وکلاه

۳۲- نمرده است وهرگز نمیرد سخن
بود تا زه هرچند گردد کهن
زفرهاد وگیوت برارم بجاه
بگنج وسپاه وبه تخت وکلاه

(۲ر۴۴۰ خواستن بیژن نبرد هومان ازگودرز)

اشعار هجو	اشعار غیر شاهنامه
۱- زناپاک زاده مدار ید امید	۱- بکوشش نروید گل ازشاخ بید
که زنگی بشستن نه گردد سفید	نه زنگی بگرما به گردد سپید
	(بوستان سعدی، حکایت مرد درویش)
۲- که سفله خداوند هستی مباد	۲- عیناً (بوستان سعدی، حکایت کریم
جوانمرد را تنگدستی مباد	تنگدست)
۳- بزرگی سراسر بگفتار نیست	۳- هنرها سراسر بگفتار نیست
دوصد گفته چون نیم کردار نیست	دوصدگفته چون نیم کردار نیست
	(گرشاسپ نامه: رسیدن گرشاسپ
	نزد فغفور)
۴- چو گرشاسپ و سام و نریمان گرد	۴- زجادر ربوده بهومان سپرد
جهان پهلوانان با دستبرد	جهان پهلوانان با دستبرد
	(برزونامه، داستان سومن رامشگر)
۵- سر ناسزایان برافراشتن	۵- ز ناجنس چشم بهی داشتن
و زیشان امید بهی داشتن	بدل تخم یاری ازو کاشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردنست	سر رشتهٔ خویش گم کردنست
بجیب اندرون مار پروردنست	بجیب اندرون مار پروردنست
زبد اصل، چشم بهی داشتن	زنا جنس چشم بهی داشتن
بود خاک در دیده انباشتن	بدل تخم یاری ازو کاشتن
	(بهمن نامهٔ خطی)

-۳-

مذهب فردوسی

هما نطوریکه دربارهٔ احوال زندگانی فردوسی معلومات ما کافی وفراوان نیست، دربارهٔ مذهب وی نیز دانش ما تا قابل اعتبار است.

ما قبول کرده‌ایم ، که وی شیعی بود ، وبرین نظر اطمینان هم دا ریم. ولی در روشنی تحقیقات، این عقیدهٔ ما جز وهم وخیال وقعتی ندارد.

در روایات کهن او را شیعی شنا خته اند . در خود شاهنامه اشارات متضاد ومتنا قضی موجوداست که بموجب آن فردوسی راهم شیعی وهم سنی توان گفت ، که یک شخص هم شیعی وهم سنی نمیتواند بود . ولی این امرمسلم است , که مخالفان شاعر اورا مجوسی، فلسفی، دهری، ملحد ، کافرو معتزلی و حتی را فضی هم گفته اند.

در بن باره برگفتار دشمنانش اعتماد نتوان کرد که بز عم ایشان وی ملحد ومجوسی بود، اما شیعی هم بود. ولی وی اگراین نبود، آنهم نبود !

باید فراموش نکنیم ، که درعصر فردوسی افترا ها و بهتانها ی مذ هبی رواج داشت، حسنک میکال و زیر آخرین سلطان محمود را نیز ملحد و قرسطی خواندند

و خلیفهٔ بغداد درین باره از سلطان محمود توضیحات خواست . ولی واقعه اصلی فقط این بود، که حسنک بسفر حج رفت وخلیفهٔ فاطمی مصر بوسیلهٔ او به سلطان محمود هدایایی فرستاد .

سلطان محمود که دربارهٔ مذهب وزیر خود نسبت‌به خلیفهٔ بغداد اطلاعات درستی‌داشت ، بجواب خلیفهٔ بغداد نوشت : «که حسنک بمنزلت فرزند من است ومن اورا پرورده‌ام، اگراوقرمطی‌است پس‌من هم قرمطی‌ام . »ولی‌به‌مجردیکه محمود چشم آز جهان بست ، سلطان مسعود جانشین وی حسنک را بردار کشید .

در روایات قدیم ، که درآن فردوسی را شیعی شمرده اند ، کهن ترین آن دیباچهٔ قدیمست ، که بموجب آن علت محروسیت فردوسی از دربار محمود ، فقط مذهب او بود ، ولی همین دیباچهٔ نگارنگفته که کدام مذهب ؟ عین قول او چنین است :

« اما برسر شاهنامه شرط ادب نگاه نداشته بود ، سخن در مذهب خودگفته:

گرت زین بد آید گناه منست چنین است این رسم و راه منست

سلطانرا ناخوش آمد وسیاست فرمود . پس عنصری وجمله شاعران،زمین بوس کردند ، واو را از سیاست خلاص دادند . »

بقول نظامی عروضی ، فردوسی صریحاً شیعی و معتزلیست . وی گوید : که دشمنان خواجه به سلطان مشورت دادند که پنجاه هزار(درم) صلهٔ او کافیست زیرا وی رافضی ومعتزلیست . در مورد دیگر باز همین عروضی‌شیعی بودن فردوسی را در موقعی ذکر کند ، که فردوسی هجو سلطانرا نوشته وبه طبرستان فرار کرده ونزد اسپهبد شهریار(از آل باوند) پناه جسته است. چون شاعر میخواهد که‌شاهنامه

را بنام شهریار اهدا نماید ، وی در جوابش گوید : ای ا ستاد ! د شمنانت محمود را فریفته و کتابت را بر موقع سنا سبی تقد یم نکر د ه وبد گویی هم نمو د ه اند . دوم اینست که خودت شیعه ودوستدار خاندان پیامبری ! و نمیتوا نی در مسائل دنیوی پیش روی ! زیرا خود اهل بیت هم محروم بوده اند ، عبا رات عر وضی چنین است :

« (۱) اما خواجهٔ بزرگ (احمد بن حسن میمندی) منازعان داشت، که پیوسته خاك تخلیط در قدح جاه او همی انداختند . محمود باآن جماعت تدبیر کرد، که فردوسی را چه دهم؟ گفتند: پنجاه هزار درم.واین خود بسیار باشد ، که او مردی رافضی است ومعتزلی مذهب . و این بیت براعتزال او دلیل کنند که او گفت :

به بینند ه گـا ن آ فر ینند ه را نه بینی سـر نجـا ن د و بینند ه را

وبر رفض او این بیتها دلیلست که او گفت :

خرد مند گیتی چو در یا نها د بر ا نگیخته موج ا ز و تند باد
میانه یکی خوب کشتی عروس بر آراسته هم چو چشم خروس
اگر خلد خواهی بدیگر سرای به نز د نبی و وصی گیـر جای
چو هفتاد کشتی در و سا خته همه با د با نها بر ا فرا خته
پیمبر بد و ا نـد رون بـا علی همه اهـل بیـت نبی و و صی
گرت ز ین بد آ ید گنا ه منست چنین دان واین راه راه منست
برین زا د م و همبرین بگز رم یقین دان که خاك بی‌حیدرم»

(چهارمقاله طبع اروپا ، ص ۳۹)

(۲) « وشاهنامه برگرفت و بطبرستان شد نزد یکی اسپهبد شهریار. نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد . وپس محمود را بجا کرد در دیباچه بیتی صد . وبر شهریار خواند وگفت : من این کتابرا از نام محمود با نام تو خواهم کردن . که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست . شهریار او را بنواخت ونیکو یی ها فرمود وگفت : یا استاد ! محمود را بران داشتند وکتابرا بشرطی عرضه نکردند وترا تخلیط کردند . و دیگر تو مرد شیعی ! وهرکه تولی بخاندان پیغمبر کند،او را دنیاوی هیچ کاری نرود ، که ایشان را خودنه رفته است.محمود خداوند گارمنست توشاهنامه بنام او رها کن وهجو اوبمن ده ، تابشویم وترا اندك چیزی بدهم . »

(چهار مقالهٔ ص ۴۹ - ۵۰)

برین سخنان عروضی نیز اعتمادنتوان کرد ، زیرا سرپرستی وپرورش « خواجه بزرگ » از متن شاهنامه تایید شده نمیتوا ند ، البته در دو مورد شاهنامه ذکر دستور فرزانه(وزیر) دیده می شود که فردوسی سخنون اوست :

ز دستور فرزانهٔ دادگر پراگنده رنج من آمد بسر

(شاهنامه ۴۴۳ طبع بمبی ۱۲۷۵ ق)

تذکره نگاران شیعی فردوسی نام این خواجه بزرگ را عموماً حسن میمندی بجای پسرش احمد بن حسن میمندی نوشته اند که گویا این دستور از بد خواهان فردوسی بود . بنابرین دوستداران فردوسی در بد بینی خواجه آنقدر مبالغه کردند که بیچاره را«خارجی» هم گفتند ، چنانچه :

« وچنین گویند : ارکان دولت سلطان ، ازشهر و نواحی با فردوسی انواع خلق ومحبت و کرم همی نمودند و فردوسی درمدح ایشان سخن گفتی . و حسن میمندی ازین جهت با فردوسی مظنه داشتی و وغباری درمیان ایشان شده بودی وهیچ نوع چنانچه فرمودهٔ سلطان بود ،با او بجانیاوردی. تابحد یکه فردوسی گفت: که حضرت حق عزشانه درازل چنان تقدیر فرموده بود، که این کتاب برزبان من تمام شود و مرا درمال سلطان طمعی نیست وبجاه وتقرب حسن میمندی احتیاجی ندارم .میگفت مثنوی(کذا) :

من بنده کز مبادی فطرت نبوده ام
مایل بمال هرگز و طامع بجاه نیز
سوی در وزیر ،چرا ملتفت شوم ؟
چون فارغم ز بارگه پادشاه نیز

وگویند حسن میمندی درطبع خوارج بودو فردوسی که تشیع بطبیعت داشت ،اورا عدم الوجود میدانست ، و هرچند احبا واودا فردوسی رابرموافقت وترک مخالفت وزیر تحریص میکردند ،اواجتناب و اعتراض زیاده نموده میگفت :

بدل هر که بغض علی کرد جای
زما در بود عیب آن تیره رای
که ناپاک زاده بود خصم شاه
اگر چند باشد بایوان وگاه
زمیمندی آیین مردی مجوی
زنام و نشانش مکن جستجوی
قلم بر بسر او بزن همچو من
که گم باد ناسش به هرانجمن

(دیباچه بایسنغر خانی)

این سخنان دیباچه نگار، اگرچه ازنظر تاریخی بکلی اساسی ندارد، نه فردوسی اینقدزخود پسندو مغرور بود،ونه خواجه‌احمدبن حسن میمندی خارجی، ونه این اشعار ازفردوسیست ،ولی من آنرابدین مطلب درینجا آوردم تاروشن گردد ، که درمحافل شیعی ،خواجه رابکدام نظردیده ندی .

اگرمافردوسی رادرسن هشتاد سالگی پیری ناتوان و در انتهای ضعف پیری بشماریم ، پس درین‌سن‌رفتنش به کشور طبرستان واختیار سفردورو دراز وبحضور شهریار رسیدن اوراهم دشوار خواهیم دید. درحالیکه شخصیت خودشهریارهم یقینی نیست .

اسپهبد شهریار ؟

این شخصیت درتاریخ ،نهایت عجیب است . نه تنهانام بلکه هستی اومورد اشتباه وتردد است دربارهٔ زندگانی وکارنامه های‌اوفقط اینقدرمیدانیم :

نام‌وی‌شهریار ،شروین بن‌رستم بن‌سرخاب بن قارن بن‌شهریار است که این شخص‌اخیر معاصر باماکان بن کاکی بود، وخود شهریار در عصرر کن الدوله بویه‌و وشمگیربن زیار میزیست . فرزندش شروین بنام جدش موسوم بود و در حیات پدر وفات یافت ،خود شهریار تازمان قابوس‌بن وشمگیر وسلطان محمود زنده بود ، وفردوسی شاهنامهٔ خودرا بدربارش تقدیم داشت .

این سخنان‌رامن ازترجمه انگلسی تاریخ طبرستان ابن اسفندیار که پروفیسر بروان کرده است گرفته‌ام . میرزا محمد قزوینی دربارهٔ عصرزندگانی شهریار در ذکرصاحب مرزبان نامه چنین مینویسد :

«پدر مرزبان اسپهبد رستم‌بن شهریاربن شروین ،معاصرشمس المعالی قابوس بن‌وشمگیر (۳۶۶ - ۴۰۳ ق) بود، و درفریم (پریم)

وشهریار کوه قائم مقام بدرشد، و پدرش شهر یار بن شروین ،معاصر سلطان محمود غزنوی بود ودر ۳۳۷ هجری(بقول شیفر ـ معلوم نیست از روی چه ماخذ) بتخت نشست و مدتی دراز بماند ،وزمان سلطان محمود را درک نمود ،واو ست که فردوسی بعد از فرار از دربار سلطان محمود بنزد وی رفت و خواست که شاهنامه بنام او کند وآن حکایت معروفست .(مقدمهٔ سرزبان نامه صفحه و) درتاریخ وفاتش دانشمند سو صوف (قزوینی) مینویسد :

« تاریخ وفات این شهریار معلوم نیست، همین قدر ابن اسفندیار گوید: « شهریار مدتی دراز بماند تادرعهد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و هم درعهد سلطان یمین الدوله محمود بماند .»وچون تاریخ اتمام شاهنامه در ۴۰۰ هجری است. درهرحال وفات شهریار بعدازان واقع شده است . »

(چهار مقاله ۱۹۰)

پس اگردر ۳۳۷ ق شهریار بر تخت نشسته وتابعداز ۴۰۰ ق هم زنده باشد، این طول مدت شاهی اوبجای خود حیرت خیزاست، وهم مورد تامل است که درمدت ۶۳ سال سلطنت خود وی کاری نکرده که آنرادر تاریخ هاذکر کرده باشند ! معاصران اوو شمگیر ورکن الدوله درسنوات ۳۵۷ و۳۶۶ ق سی میرند ، ولی خودشهریار تاآغاز قرن پنجم هجری در انتظار فردوسی باقی می ماندونام مرگ را بر زبان نمی آرد ؟

درینجاگفتار علامه میرزا محمدنیزمورد تعجب است که گوید : رستم فرزند شهریار معاصرشمس المعالی قابوس بود، و خود شهریار در عهد سلطان محمود (۳۸۸ - ۴۲۱ ق) زیستی ،

که در بنصورت با ید پسر بیش از پدر به تخت شاهی رسیده با شد ! و عجب تر از بن آنست که ابن اسفند یار گو ید : جا نشین شهر یار اسپهبد دارا بود ، که مدت کمی حکم را ند. و بعداز دارا فرزند ش ا سپهبد شهریار (۱) بر تخت نشست، که با قا بوس بن و شمگیر در مدت ۱۸ سا له مها جرت همراه بو د ، و هم با او به گر گا ن باز آ مدو کار های نما یا ن کر د : شهر یا رکوه را فتح نمود ودر سنه ۳۸۷ق بمد د با قی بن سعید ، فیر وزا ن بن حسن را شکست دا د، و برای قا بوس مملکت را تصفیه کرد، و خو دش هم نیرو گرفت و بر قا بوس شو رید . و لی بدست رستم بن مرزبان گر فتا ر آمدو عمر باقیماندهٔ خو درا د ر زندان گذ را نید » ا کنو ن ما بیک دشوا ری دیگری مو ا جه می شویم بد بن معنی که بجای یک شهر یار ، در یک ز مان باید دو شهر یار را بپذ یر یم . یعنی شهر یار ثا نی وشهریار ثا لث (ز یرا در آ ل با و ند سه شهر یار بوده اند)

شهر یار ثا لث با ید فر ز ند دا را و جا نشین ا و با شد ؛ که در بنصو رت شهر یار ثا نی مو رث دا را با او معا صر میگرد د ، زیرا بقول ابن اسفند یار هر دو با قا بوس و سلطا ن محمو د معاصر ند ، و شهر یار ثا لث برای قابوس، کشور آبا یی اورا فتح میکند ، و لی شهر یار ثا نی بد و ن هیچ ضر و ر تی صرف بخاطر فرد و سی تا بعد ا ز سنه . . ۴۰۰ق هم زنده می ما ند !

با در نظر دا شتن این دشوا ریها ، من منا سب میدا نم ، که در گذ شت شهر یا ر ثا نی را قبل از نفی بلد قا بوس که از ۳۷۰ تا ۳۸۸ ق د وا م دارد بدا نم ، و رفتن فر دو سی را بدر با رش دا ستا نی بی بنیاد تصور کنم !

---

(۱) بیاد با ید دا شت که تا ریخ یمینی این شخص ر ا « اسپهبد شهر یا ر بن شروین» نا میده ا ست . بنگر ید : تا ریخ یمینی ۱۷۳ مطبع محمدی لا هو ر (مؤلف)

در یک کتاب فرانسوی (که نزد پروفیسر محمد شفیع مدیر اورینتل کالج لاهور دیده ام) و نام آن از یادم رفته، سنین حکمداری این شاهان را چنین نوشته است :(۱)

جلوس شهریار ثانی سنه ۳۱۷ ق ۹۲۹ م . وفاتش ۳۵۵ ق ۹۶۶ م .

جلوس دارا سنه ۳۵۵ ق ۹۶۶ م . وفاتش ۳۶۲ق ۹۷۲ م .

جلوس شهریار ثالث سنه ۳۶۲ ق ۹۷۲ م . وفاتش ۳۹۷ ق ۱۰۰۶ م .

برین سنین ظاهراً اعتراضی واردنیست، ولی رفتن فردوسی پیش شهریار ثانی درسنه ۳۰۰ ق ممکن نیست. اما اگرما فرض کنیم که بدربار شهریار ثالث رفته باشد، که درتاریخ عتبی نام اورا اسپهبد شهریار بن شرو ین نوشته، بنا برین احتمال میرود که فردوسی بدربار اورفته باشد، ولی این هم متعذر است زیرا وی درسنه ۳۱۷ ق پیش ازختم شاهنامه درگذشته بودو پیش ازوفات هم مدتی زندانی بود، بنا برین رفتن فردوسی به پیشگاه این شهریار ثالث نیز خالی ازاشکال تاریخی نیست!

یک سخن دیگرنیز درخور توجه است : که میرزامحمد(قزوینی) درحاشیه چهارمقاله (ص ۱۹) مینویسد : که درتمام نسخه های خطی چهارمقاله بجای شهریار، شهرزاد وهم درچهارمقاله طبع تهران شیرزاد، ودرمحظوطات تاریخ

---

(۱) درمعجم انساب وخاندانهای حاکمه اسلامی تالیف زمباور (ترجمهٔ عربی طبع قاهره ۱۹۵۱ م) ص ۲۸۶ ق سال جلوس شهریار ثانی بن شرو ین پادشاه دوازدهم آل باوند مازندران را ۳۱۸ ق وازشهریار ثالث بن دارا را ۳۵۵ ق نوشته که قابوس بن وشمگیر او را کشت و بهرصورت هردو ۸۲ و ۸۵ سال پیش ازختم شاهنامه درگذشته اند (ح)

طبرستان شهریار است .چون درین تاریخ کدام‌شهرزاد یاشیرزادی راسراغ نداریم بنا برین وی (علامه‌قزوینی) شهریار مذکوردرتاریخ ابن‌اسفندیار رابرگزیده‌است .

بهر حال شهریار یاشهرزاد یاشیر زاد بهرنامی که گفته شود ، یک سو جود عجیبی است که شخصیت تاریخی اورا پرده‌های تاریکی پوشا نیده و جای تعجب نیست که وجودش افسا نوی با شد !

بقول عروضی این‌شهریار، سلطان محمود را آقاو بادار خوددانسته وگوید :

«محمود خداوندگارمنست» ولی‌ما میدانیم که در بن ایام‌سلطان محمود راباطبرستان تعلقی نبود، بلکه پادشاه این‌دیار قابوس بن‌وشمگیر بود،وشهریار محکوم قابوس ! سلطهٔ‌سیاسی محمود درطبرستان مدتی‌بعداز وفات قابوس پهن شده بود .

پس حقیقت اینست که‌نه فردوسی به طبرستان‌رفته ،نه‌جایی دیگر! بلکه‌بعداز مایوسی ازدربار محمود پیش برا درش امیرابو المظفر نصر بن ناصرالدین غالباً به خراسان یاسیستان رفته باشد .واین نظرسن برخود شاهنامه مبنی است. نصر درین ایام درخرسان امیر الجیوش‌یادر سیستان حکمد ار بود ، درسوزهٔ لاهور یک درهم ضرب سیستان سنه ۱.۳ بنامش موجوذ است .

درتمهید داستان شیرین وخسرو شاه نامه ،فردوسی ذکر برهمی روابط خود را باسلطان چنین مینما ید :

بود بیت شش با ربیورهزار سخن های شایستهٔ غمگسار
نه بیند کسی نامه بارسی نوشته با بیات صد بارسی
اگر با زجویند ازو بیت بسد همانا نباشد کم از پنج صد
چنین شهر یاری و بخشنده یی بگیتی زشاهان درخشنده یی
نکرد اندرین داستانها نگاه زبد گوی‌و بخت بد آمد گناه

حسد برد بدگوی در کار من تبه شد بر شاه بازار من

بدین صورت فردوسی شاهنامه را به سالار شاه یعنی امیر نصر تقدیم داشته وامید وار صله است وهم از ان امیر میخواهد که پیش سلطان از و شفاعت نماند ، در شاهنامه است :

چو سالار شه، این سخن های نغز بخواند ببیند بپاکیزه مغز
زگنجش من ایدر بوم شادمان کزو دور با داد بدگمان
وزان پس کند یاد بر شهریار مگر تخم رنج من آید ببار
که جاوید باد افسر و تخت او ز خورشید تابنده تر بخت او

در اشعار مذکور فردوسی از ناقدردانی سلطان شاکیست ، که نتیجهٔ سعایت وبدگویی دشمن است . مگر تاویل و تشریح این بدگویی سخالفان را تذکره نگاران باعتزال وشیعیت فردوسی کرده اند ، ولی از اشعار فوق پدید می آید ، که این تأویل بکلی بیجاست و نظر شخصی من اینست ، که این بدگویی وبد خواهی ، ابداً واصلاً به مذهب فردوسی تعلقی نداشت. وی شیعی باشد یا معتزلی یاسنی ، مسئله مذهب در بین نیست .

حقیقت نفس الامر اینست : که قدما نیز در بارهٔ مذهب فردوسی معلومات روشنی نداشته اند ، وهمین طوراند که ما واهل این زمانند .

در ذیل این سطور همان اشعار شاهنامه را می آوریم ، که برای شیعیت شاعر بآن تمسک میکنند . در دیباچهٔ شاهنامه نامهای خلفای راشدین عیناً بشیوهٔ اهل تسنن مذکوراند وبعد از آن میگوید :

حکیم این جهانرا چودریا نهاد برانگیخته موج از و تند باد
چو هفتاد کشتی بر و ساخته همان باد بانها برافراخته

یکی پهن کشتی بسان عروس بیا راسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی همان اهل بیت نبی و وصی
خرد مند کز ورد ریا بدید کرانه نه پیدا ، نه بن ناپدید
بدانست کو موج خواهد زدن کس ازغرق بیرون نخواهد شدن
بدل گفت اگر با نبی و وصی شوم غرقه ، دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرادستگیر خداوند تاج ولوا وسریر
خداوند جوی وصی وانگبین همان چشمهٔ شیر وسا سعین
اگر چشم داری بدیگر سرای بنزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست چنین است این رسم وراه منست
دلت گر براه خطا مایل است ترا دشمن اندرجهان خوددلست
نباشد جز از بی پدر دشمنش که یزدان به آتش بسوزد تنش

در دیباچهٔ شاهنامه بعد از منقبت خلفای راشدین ، ابن اشعار حیثیت آنرا مشتبه میگرداند ومخصوصاً سه بیت آخر ـ که درآن جوش غیر ضروری اظهارشده پرده ـ از اسرار آن برمیدارد . درمواقع اشتعال شدیدهم از فردوسی انتظارامتعمال چنین زبان بمشکل شده میتواند. وی همانطوریکه نرم گفتاری وشیرین زبانی راتلقین میکند ، برهمین پند عملاً نیز استوار است . خود گوید :

درشتی زکس نشنود نرم گوی سخن تا توانی به آرزم گوی

کسانیکه از مطالعهٔ شاهنامه به اخلاق وخصایل وسیرت فردوسی آشنایی دارند ، بهیچ صورت یقین کرده نمیتوانند ، که فردوسی سرایندهٔ این اشعار باشد ونیز این دیباچهٔ شاهنامه که نمایندهٔ جوش مذهبی متعصبانه است درینجا قطعاً ناموزون است ه

من معترفم که فردوسی بسبب شیعی بودن واظهار عقیدت، بنا بر محبت وتفضیل حضرت علی کرم‌الله وجهه آنچه خواسته سروده باشد ، لیکن نه بچنین زبانی که وسیلهٔ دل آزاری و رنجش فریق دیگر گردد.

سلطان محمود یک پادشاه سنی بود ، وگر و ههای شیعی او را سنی سخت سر میدانستند ونظامی عروضی هم گوید «سلطان محمود مردی متعصب بود (چهارمقاله ۹ م)

در چنین صورت رفتن فردوسی بدربار وی و نرفتنش پیش سلاطین شیعی آل بو یه و دیالمه چه علتی داشته باشد؟ واگر هم بدربار محمود آمده باشد، اظهار مذهب وتعصب بران چه ضرورتی داشت آنهم بچنین الفاظ ؟ آیا درینگونه اوضاع طریقهٔ معقول و سنجیده تر این نبود ، که اظهار مذهب خود را با لفاظی کردی ، که لااقل به‌مذهب درباری و یامذهبی که سلطان پیروش بود صدمه نر سا نیدی ؟ زیرا تمام اسناد وگفتار خود فردوسی شهادت میدهد ، که وی بدربار سلطانی بامید انعام وصلهٔ رفته بود ، نه‌اینکه بر مذهب پادشاه باسب وشتم بتازد ، وتلقین مذهب خودرا بچنین زبان زننده بنماید !

مقصد من صرف اینست : که فردوسی یک انسان عاقل و خردمندی بود ، وی چرا بچنین صورت جذبات مذهبی سلطانرا برسی افروخت و برای چه مقصد؟ وقتی ما در شاهنامه. این اشعار را میخوانیم که :

دلت گر براه خطا مایلست ترا دشمن‌اندر جهان خوددلست

نباشد جز از پی پدر دشمنش که یزدان به آتش بسوزد تنش

حیرت و تعجب ما بحد نهایی میرسد . واگر فردوسی را گویندهٔ این اشعار بدانیم. پس واضح است که وی یا اصلاً از سلطان توقع صله نداشت ، یا اینکه جنون مذهبی برو آنقدر غالب بود ، که با محمود سلطان مقتدری جنگیده ، و جلال

و عظمت مطلق العنانی او را بکلی فراموش کر ده و با لفاظ صاف او را «خارجی» شمرده وگفته : اگر بر راه خطا سیر وی ، دشمن خودی !

دشمن حضرت علی شاید بی پدر باشد و خدا او را به آتش جهنم میسوزاند ! ولی این راه خطاچیست ؟ و دشمن حضرت علی کرم الله و جهه کیست ؟ جواب اینست : «فر قهٔ خوارج» !

پس ما میدانیم که فردوسی بدر بارسلطان بامید صله رفته ، نه اینکه او را خارجی المذ هب بگو ید وبدون وجه غضب او را اشتعال دهد . آ یا این جنون نیست ؟ کلماتی مانند بی پدر (حرامزاده) را فردوسی درموقع غضب فرا وان هم استعمال نکرده . پس در دیباچهٔ شاهنا مه هم استعمال آن معقول بنظر نمی‌آید .

و اگر ما بپذیر یم که فردوسی این اشعار را واقعاً درخطاب به سلطان سرو ده و امید عطا هم داشته ، انتهای خوش عقیدگی ما خوا هد بود !! وبنا برین سن آنرا الحاقی میدا نم .

در شاهنامه علاوه بردیباچه ، در دوسه مورد اشعاری بنظر می‌آید، که ازان شیعیت او بمشام میرسد ، مثلاً درخاتمهٔ داستان سیاوش این ابیات را میخوانیم :

بدان گیتیم نیز خوا هش گر است که با ذوالفقار و با منبر ا ست

منم بندهٔ ا هـل بیت نبـی سر افگند ه بر خا ک پای وصی

یا در خاتمهٔ داستان نوش آزاد این ابیات : (۱)

۱ـ اگر در دلت هیچ مهر علیست ترا جد شبر بخواهش گر یست

۲ـ بمینو بدو ر سته گردیم و بس در ستگاری جز او نیست کس

---

(۱) ـ رشاهنامهٔ مخطوطهٔ ۸۵۵ ق ابیات ۲-۳ نیست وبیت اول چنین است:

اگردردلت هیچ حب علیست ترا روز محشر بخواهش نبیست (مؤلف)

۳- اگر در دلت زو بود هیچ ریغ بدان کو بهشت ازتو دارد دریغ

۴- دل شهریار جهان شاد باد همین گفتهٔ من ورا یاد باد

۵- جهاندار محمود جویای حمد کز و در همه دل بود جای حمد

۶- سر تاج او شد ستون سپهر همیشه ز فرش فروزنده مهر

داستان نوشزاداز ان حصهٔ کلام فردوسیست، که در غزنه سروده شده واین مطلب از مدح سلطان هم روشن میگردد . در ینجا هم فردوسی به تلقین مذهبی پرداخته وستاسفانه بزبانی که هرمستمع عادی سنی ازآن متاثر میگردد ، تا چه رسد که سلطان قاهری چون محمود، که برمذهب خودتعصب سختی هم داشت! آیا کسی که باحضرت علی کینه میورزد ، جز خارجی خواهد بود ؟

پس این ابیاترا هم مانند نظایر سابق آن الحاقی میدانم ، وهمین عناصراست، که درداخل شاهنامه برشعیت گویندهٔ آن دلیل می آورند .

ولی در هجو نسبت به متن شاهنامه این گونه مواد فراونست، مانند این ابیات که در صفحات گذشته آنرا آورده ایم : (۱)

(۱) مرا غمز کردند (۲) هرآنکس که دردش

(۳) منم بندهٔ هردو (۴)من از مهر این

(۵) نباشد جز از (۶) منم بندهٔ اهل بیت

(۷) نه ترسم که (۸) چه گفت آن

(۹) که من شهر (۱۰) گواهی دهم

---

(۱)در اصل این ابیاترا باز کاملاً نقل کرده اند، که بهآوردن صدر هربیت در ینجا اختصار کردیم (ح)

(۱۱) چو با شد ترا (۱۲) گرت زین بد آید .

(۱۳) با ین زا ده ام (۱۴) ابا د یگرا ن مرسرا

(۱۵) چوبرتخت شاهی (۱۶) گر از مهر شان .

(۱۷) جها ن تا بو د (۱۸) که فردوسی

(۱۹) بنام نبی و علی .

بقول عروضی هجو سلطان محمود را از بین بردند وشستند پس هجو کنو نی مجعولست و فردوسی را باآن تعلقی نیست ، ونه سلسلهٔ نسبت آنرا تاعهد فردوسی رسانیده میتوانند . از اشعارفوق هجویه شماره ۵-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴ از دیباچهٔ شاهنامهٔ منقولند بیت ۶ درخاتمهٔ داستان سیاوش آمده و نمبر ۱۵ در نسخ خطی شاهنامه دیباچه و یوسف وزلیخای منسوب بفردوسی نیز منقولست ، وابیات ۱-۱۳ درچهار مقالهٔ عروضی آمده است .

آیا این امردرخورتامل نیست، که فردوسی - طوریکه دربالا دیدیم- درشاهنامه خطاب بامیر نصر ، تنها بر ذکر بدگویی دشمن قناعت کرده و تشریحی نمیدهد ، که آن بد گویی چه نوع بود ؟ ودیباچهٔ قدیم صرف اینقدر گوید «سخن درمذهب خود گفته» ولی توضیح نداده که کدام مذهب ؟ شرح این بدگویی را یک ونیم قرن پس از فردوسی تنها عروضی به کلمات اعتزال وشیعیت اونموده که در، اشعار هجوبه محبت نبی وعلی تعبیر گشته است(۱)

---

(۱) درینجا این سخن هم درخوریاد آوریست که محبت نبی وعلی وآل علی به ا عتز ا ل و شیعیت و سنیت تعلقی ند ا رد هر سر د سنی خا لص هم در پنج نمازخود مکرراً اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد میگویدواین جزوعقیدهٔ اوست. ✿

اما اگر فردوسی را از چگونگی این بد گویی اطلاعی بودی ، حتماً آنرا به امیر نصر گفتی ، و اگر تهمت بی اساسی رابرو زده بودندی،بتردید آن پردا ختی، و اگر راست بو دی حتماً عذر آنرا خواستی .

و لی این را هم باید پذ یرفت که آن بد گو یی هرچه که بود، فردوسی خود را بکلی بی گناه می شمرد ه وباوجود عد م قدردانی سلطا ن میخو است که تو جه اورا بطرف خود میذول گرداند ، و این کار رابو سیلهٔ امیرنصر انجا م میدارد وازو خواه ش میکند که بحضور سلطان سپارش اورابنما ید تانهال آرزوها یش باورگردد. اگر این عد م قدر دانی سلطان بنابر مذهب فردوسی بود ی، پس فردوسی چگو نه به امیر نصر توسل جستی ، که خود این امیر هم سنی بود، و فردو سی صا حب چنین مذهب را از «خوارج» شمرد ی .

اگرتهمت اعتزال وشیعیت فردوسی صحتی میداشت، این یک رازعمیق ناقابل

---

* این آل محمد غیر از آل علی دیگر کسی نیست. پس محمود یا هرسنی دیگر از شنیدن اشعار دوستد اری نبی وعلی وآل اطهارنمی رنجید بلکه این کارجزو طا عات سنیان هم بودو هست .

درقلمروسلطنت محمود، میلونهاشیعی سکونت داشتند،حتی دررجال دربارش هم دوستداران علی وشیعیان اوبوده اند وسعابد وسراقدائمه ایشان درسرتاسر کشور محمودی محفوظ و محترم بود .

پس محل تامل است که چگونه فردوسی تنهابد ین امرجائز ، گنه گارشمرده شده با شد ؟ (ح)

گفتن نبود، که فردوسی آنرابه‌امیرنصرهم‌گفته نمی توانست. زیراروابطش بااین امیر خوشگوار بود ، ودر شاهنامه چندین بار او را ستایش کرده و همواره پیش او سیرفته است، وهم شیعی یامعتزلی بودن دران هنگام جرمی نبود . پس پوشیدن آن ازامیرنصر و بیان آن در هجو ، معقول نیست ، و و جهی برا ی آن بنظر نمی آید .

واقعیت انیست که خود فردوسی اطلاعی از بدگو ی و چگو نگی بد گوئی نداشت ، ولی بعد از فردوسی نسلهای بعدی بتأ ویل اشعاری که قبلاً د ر ذ کر امیر نصر آوردیم پردا ختند وآنرارنگ سذهبی دادند و تذ کره نگاران و فردوسی پرستان ازان داستانها ساختند ورنه مؤرخان معا صر دربارهٔ رویه بد سلطان که بنا بر و جوه مذ هبی با فرد و سی بعمل آ ورده با شد ، چیزی ننو شته ا ند .

این‌نکته‌را هم‌فرا موش نساز یم: که‌در یکصد بیت‌هجویه (منسوب)بفردوسی نوزده یابیست بیت وقف اظهار تشیع اوست، واگر اینگونه اشعار رااز تمام هجو ها فرا هم آوریم ، عددابیات آن به . ٦ خواهد رسید . ولی در شصت هزار بیت شاهنامه، اینطورابیات همه‌به ۱۸ یا ۱۹ عـددمیرسد.

نمیدانم که فردوسی چرا تنها در میدان هجو دفعةً اینقدر شیعی پر جوشی شد، که ۸۰ بیت هجویه راوقف تظاهر بمذهب خود (آنهم‌با الفاظ چنین زننده) نمود ؟

اگر کسی گوید: که هنگام‌نظم شاهنامه، بنابرتعصب سلطان ، اظهارجذبات حقیقی خود را کرده نمیتوانست این هم و ا قعیت نیست، زیرا در بر خی از موارد متن‌شاهنامه‌نه‌تنهاجذبات سذ هبی‌خود را اظهار کرده ، بلکه سلطانرا بنوعی‌خطاب نماید که‌گویا وی«خارجی»باشد!

اکثر شاهنامه درطوس سروده شده، که درانجا فردوسی مانعی درابر ازجذبات مذهبی خودنداشت. این بخش شاهنامه (که دونیم حصه از مجلدات کنونی آنست) صرف در یک مورد دوبیت منقبت دارد، که در خاتمه داستان سیاؤش است ومادر بالا آنرا نقل کردیم. حصهٔ باقیمانده (تقریباً یک ونیم جلد دیگر) که درغزنی آنرا سروده (این مطلب ازدیباچهٔ داستان نوشزاد برمی آید) در دو مقام منقبتی دارد، که مورد اعتراض ورنجش هرسنی شده میتواند. (۱) وازین برمی آید: که فردوسی را تنها هنگام رسیدنش به غزنه (که زیرادارهٔ اهل تسنن بود) این سخن بیاد آمد که وی شعیی است و باید آنرا اعلان نمایم، وآن هم بطریقی که علت دل آزاری فرقهٔ دیگر (صاحب اقتداری) گردد. به عقیدهٔ من چنین تنگ نظری از شاعری مانند فردوسی که معیار اخلاقیش والاترا از تمام شعرای ایرانست بعید بلکه محال باشد.

اکنون ما قصیده یی را می آوریم، که آنرا قاضی نورالله شوستری در مجالس المؤمنین بفردوسی منسوب داشته وهم او را درجملهٔ شعرای شیعی موقع اولین داده است.

قاضی صاحب عقیده دارد که شاهنامه درطوس بنام نبی وعلی نوشته شده و فردوسی بحکم تقیهٔ، بخاطر سلطان محمود دنامهای اصحاب ثلاثه راهم آورده بود. ودلیل این مطلب این دو شعر از اشعار هجویه است:

---

(۱) دو شعر یکه از شنیدن آن هرسنی میرنجدودرداستان نوشزاد آمده، در نسخهٔ خطی ۸۵۵ ق نیست ومن این نکته راقبلاً هم گفتم (مؤلف)

که فردوسی طوسی پاک جفت نه این ناسه‌بر نام محمود گفت(۱)

بنام نبی و علی گفته ام گهر های معنی بسی سفته ام

اکنون آن قصیدهٔ (منسوبه) را به خوانندهٔ گرامی تقدیم میدارم :

اگر بری بخم زلف تابدار انگشت ز زلف خویش برآری بزینهار انگشت

مگر شمارهٔ زلف تو میکندشانه ؟ که کرده درخم زلف تو بیشمار انگشت

گره کشود زرگهای جان خسته دلان چو کرده زلف سیاه توتار تار انگشت

بحرف قتل من انگشت کش نهادی دوش سرم فدای تو، زین حرف برمدار انگشت

سزای شهد شهادت، شهید عشق بود چو بار تیغ بر آرد ، دلا بر آر انگشت

پی نظارهٔ مشکین هلال تو هر ماه کشیده نوازین نیلگون حصار انگشت

بمستی آرزوی پای بوس او کردم نهاد برلب چون نوش خود، نگار انگشت

دلا چو پیر شدی بگذر از هواو هوس ز بهر آرزوی نفس خود بر آر انگشت

بگو که بود که شد فتح باب خیبر ازو؟ که کرد بر در آن قلعه استوار انگشت؟

که پاره کرد کمند نفاق ورشتهٔ کفر؟ بگاه واره که زد در دهان مار انگشت ؟

علی عالی اعلی که دست همت او هزار پی زده، در چشم ذوالخمار انگشت

شهی که تابد وانگشت درز خیبر کند برامد از پی اسلام صد هزار انگشت

شهی که زد بدوانگشت مره رابدو نیم برای قتل عدو ساخت ذوالفقار انگشت

شهی که دلدل او را گه خرامیدن بخاره در شدیش دست و پا چهار انگشت

ز تیغ دست تو جان بردو زجهان ایمان هرانکه کرد بدین تو استوار انگشت

زدست تیغ توجان بردی ار برادری پی شهادت دین توذوالخمار انگشت

---

(۱) سیاق و سباق این بیت میرساند که گوینده آن خودفردوسی نیست، و عقیدت مند دیگری که اورا «پاک جفت» شمردی ، آنرا بر سبیل حکایت گفته است (ح)

کسی که حب تواش نیست تا بروز شمار بهر زه گوی به تسبیح سی شما را نگشت
کسی که دست بدامان حیدر وآلش نزد ، بسا که بدند ان کند فگار انگشت
شها تراست مسلم کرم، که گاه رکوع کند برای تو انگشتری نثار انگشت
کمینه چاکرو مداح تست «فردوسی» همیشه با قلمش گشته دسمیا را نگشت
قبول کرده غلامی قنبر تو بجان نهاده از مژه بر چشم اشکبا را نگشت
بزرگوارخدایا ! بحق حیدر و آل در آن نفس که رود خلق راز کارانگشت
موالیان علی را ز روی لطف و کرم ز هول روز جزا برقرار دارا نگشت
شها ! غلام غلام توام سرا مگذار
برای فاقه برآرم بزینها رانگشت (۱)

قاضی صاحب خواسته که بسند این قصیده تشیع فردوسی را ثابت گردانند ، از عجائب روزگاراست، حتی که درین قصیده تخلص فردوسی هم دیده میشود وازین برمی آید که بنظر قاضی صاحب ثبوت تشیع فردوسی ازروی شاهنامه ناکافی بود، واین قصیده راهم آورد.

امااین سخن معلوم همگانست که قاضی صاحب اکثر مشاهیر سنی را در فرقهٔ خود داخل دانسته، وترس آن میرود که بافردوسی هم همین کار را کرده باشد! بنا برین دربارهٔ قصیده بالااین نکات شنیدنی است :

۱ ـ تمام دنیا درتلاش آنست که نمونهٔ کلام فردوسی رابصورت قطعه یا قصیده وغزل بدست آورند .

ولی نه قرن گذشت، که جز چند قطعه که درتذکره های قدیم وجدید مضبوط است یک شعر دیگررا نیافته اند .اما قاضی صاحب نهایت خوش نصیب است که یک قصیدهٔ

(۱) ازمجالس المؤمنین .

کامل اورا یافته ، مگر بدبختانه حواله وأخذ آنرا نداده است ، بنابرین جای این گونه تردد وشبهت هست ، که مبادا این قصیده مجعول نباشد !

۲ ـ اگر کسی اسلوب کلام این قصیده رابغور ببیند ، خواهد دید که باز بان عهد فردوسی وکلام او شباهتی ندارد . ساختمان جمل و تراکیب و کنایات ومحاورات واضافات آن اکثر به‌عهد خود قاضی صاحب شبیه تروهما نندتر است .

۳ ـ درعهد فردوسی استعمال ردیف درقوافی بطورعمومی رواج نداشت ، واز اساليب شعرفارسی مابعداست . ودرچنین زمینهٔ سنگلاخ کسی قصیده‌یی نمیسروده . دواوین عنصری وفرخی ومنوچهری پیش چشم ماست ، که این سخن مارابثبوت میرسانند .

۴ ـ وجود تخلص شاعر درین قصیده نیز آنرا مورد شبهت شدید قرار میدهد ، زیرا شاعران آن عصر به‌استعمال تخلص خود اینقدر پابند وعادی نبوده اند ، ومخصوصاً فردوسی درین مورد بکلی بی‌پرواست . درشاهنامه فقط درد و جای ـ آن هم درآغاز وانجام اشعار دقیقی ـ تخلص اوآمده ، که آنهم درنسخ قدیم «گوینده» بود ومتأخرین به‌فردوسی تبدیل کرده اند !

یک قصیدهٔ دیگر مجعولی که بفردوسی نسبت داده اند اینست :

ایدل اردای هوای جنت المأوی بیا درحریم کبریا ، بی کینه و کبر و ریا
گربقای جاودان خواهی ره عقبی گزین ورسرای خلدخواهی بگذر از دار الفنا
لعمت اسلام عامست ونه‌خاص ، ازبهرعام! خوان دین گسترده ودر داده مردم راسلا
جهد کن تاناسزا هرگزنه گویی باکسی وربگویی ناسزا ، یابی جزا رو زجزا
عاقل دنیا ودینی ، آنکه‌از علم وعمل سنت احمد بجا آری وفرض کبریا
سنت احمد بود ازحب اولا درسول زان که فرض کبریا باشد زحب مرتضی
بگذرانی پایهٔ‌قدر خود از ایوان عرش گربجا آری‌ز ایمان شرح شرع مصطفی

کی رسی هرگز بسر حکمت عهد الست تا نخوانی معنی آیات قرآن هل اتی
معنی قرآن کلام الله اگر دانی بحق از پی فضل ولی الله برخوان انما
گر هنر از تیغ میجویی مجو جز ذو الفقار ور حدیث از جود میگوئی بگو جز لا فتی
لا فتی الا علی لا سیف الا ذالفقار مادر شبیر و شبر، فاطمه خیر النسا
پس برین معنی نظیرش در جهان هرگز نبود گر تو گویی بود در گیتی، کدامین، کی، کجا؟
روبه تورات کلیم و بشنو از بیچون که چون خواند احمد میت و مرتضی را عیسیا
دیدهٔ تحقیق بکشا و ببین عین الیقین در ولایاتش نشان معجزات انبیا
گر خلیل الله نبود معجز اندر منجنیق کان زمان آمد درون نار نمرود از هوا
گر شد اندر نار ابراهیم هم خوش در گزشت از سه فرسنگ آتش مد ین علی مرتضی
هم شنودی کز پی فتح سلاسل بوالحسن رفتاند ر منجنیق و شد دران حصن ازقضا
گر کلیم حق بمعجزا ز سر چاه شعیب بر گرفت و باز پشت افکند سنگ آسیا
لام وجیم الف سن از حصن حیدر در بکند
مرتضی در باز پشت افکند چل گام از قضا
گر بموسی داد بعد از مدتی دختر شعیب
در زمان، دختر به حیدر داد شاه انبیا
داد گرگی پاسخ یعقوب چون پرسید ازو
بهر فرزند عزیز آن یوسف زیبا لقا
نیز با شیر خدا هم گرگ آمد در سخن
از برای گو سفند آن زن پیر دغا
صالح پیغمبر از معجز اگر پیش گروه
یک شتر آورد بیرون از صیل ؟(۱) گاه دعا

(۱) کذا در اصل ؟

حیدر از تل حصار آورد بیرون اشتران

یک قطار او داد در قرض نبی فخر رجا

پس بسان موسی و هارون بقرب و منزلت

ابن‌عم خواند اوبه معنی او ز خود داماد را

ذوالفقار از بهر دفع کفر، حیدر را بداد

همچنان از بهر دفع سحر موسی را عصا

گر شد اندر دست داؤد نبی آهن چو موم

از برای درع و دفع تیر در روز دغا

بیل آهن نیز حیدر ساخت در حال آژده (۱)

خورد شد هم‌سنگ خارادر کفش چون تو تیا

رامتی را گر به ملک اندر سلیمان نبی

سور را دانست دفعاً زد بمرغان را ندا

بوالحسن مفتی مور و مارو ماهی و وزغ

قاضی باز و کبوتر، میر نمل و اژدها

گر ز روی معجز مطلق بهر حدی مگر

از دم عیسی مریم مرده یا بیدی بقا

جمجمه اندر زمین با آب وا بقا کبر کرد

زنده شد از نطق حیدر بعد چندین سالها

اندرین گردون گردان قرص ماه نور بخش

شد دو نیم از معجزات مصطفای مجتبی

---

(۱) در اصل: آوژده طبع شده، اما آژده سوراخ کرده است (ح)

از برای طا عت عصرش علی را بـا زگشت

خسر و سوارگـا ن خو رشید درا وج سما

چشم بر کند ه برید ه دست قصا ب از د مش

شد درست و بهترا زا و ل بفر ما ن خدا

این همه برهان وصد چندین زروی ر استی

گر بر ای د یگـر ا ن دا ر ی بیا و را نما

کهر با گـر زانکه با قیمت بود اسا و لی

نـزد عا قـل قیمت گـو هـر ندا رد کهربا

گر بـدانی نور حید ر هم چو نو ر مصطفی

ا ز خدا و ند جهـا ن آ ید بجا نت سر حبا

چون کنم شرحش چه گویم چون همی نالم زدرد

هـر زما ن ازدرد جا نسو زشهید کـربلا

بـر نگـر د م ا ز ر ه حـب علی وآ ل ا و

ا ز ر ه حیدر بگـر د ید ن خطا با شد خطا

هـر که بـرگشت از ر ه حب علی و آل او

رفت وما ند او جاودان در محنت ورنج وعنا

دولت جا و ید « فردوسی طوسی » را ببین

گفت مـدح خا نـد ا ن از همت آ ل عبـا

من در بارهٔ این قصید ه هیچ ر أ ی نمید هم ، زیرا خود معلو ست که این قصیده را با فردوسی تعلقی نیست ، (ونه بکلام او وروایات ادبی آ نعصر شبا هتی دارد و بگفتهٔ اخوندی در قرن یازد هم وبعد از آن می‌ماند !)

اعتزال فردوسی

در دیباچهٔ شاهنامه در حمد باری شعری وارد است که :

به بینندگان آفریننده را نه بینی مر نجان دو بیننده را

معنی این شعر میرساند که مشاهدهٔ ذات پاك خداوندی بوسیلهٔ با صره ممکن نیست ، بنابرین به دیدگان خودزحمت دیدارش‌مده !مراد شاعر آنست که ادراك ذات باری بمعرفت حواس شده نمی تواند .

علاوه برمسائل دیگر مورد اختلاف اشاعره (۱) و معتزله یکی مسئله رویت باری است . اشاعره عقیده دارند ، که روز قیامت ، دیدار خدا بلا کیف خواهد بود، وبرای اثبات نظر خود به آیهٔ کریمه « وجوهٔ یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة»(۲) تمسك جویند . امـا معتـزلـه بکلی مخالف چنین عقیده اند و گویند که « لاتدرکه الابصار وهویدرك الابصار وهواللطیف الخبیر » (۳) و بنابر بن دیدار خداوندی در دنیا وعقبی ممکن نباشد .

نظامی عروضی بدلیل بیت بالا ، فردوسی را از اهل اعتزال شمرده است. اما ازیك منظومهٔ مسلسل ، یك شعر منفرد را گرفتن و از آن معنی خاصی بر آوردن وبر شاعر آن اعتراض کردن، بی انصافی وستم صریح است ! و هیچکس ازخواندن تمام آن منظومه باین فکر نمی افتد ، که فردوسی منکر رویت باشد .

---

(۱) ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری،(۲۶۰-۳۲۴ق) از بزرگان متکلمین ومجتهدان اهل سنت است گویند که سه صد کتاب نوشته و در بغداد وفات‌یافته ومؤسس مذهب کلامی اشاعره است که‌در اوائل معتزلی بود وبعداز آن‌مخالف اعتزال گردید (الاعلام ۶۹/۵)(ح)

(۲) قرآن ، القیامه ۲۲ (۳) قرآن ، الانعام ۱۰۳

برای دریافت تمام اندیشهٔ شاعر باید تمام منظومه رابخوانیم تا که تسلسل آن بجا ماند بدین طور:

خرد گر سخن بر گزیند همی — همانرا گزیند که بیند همی

به بیننده گان آفریننده را — نه بینی سرنجان دو بیننده را

نیابد بد و نیز اندیشه راه — که او برتر از نام وازجایگاه

در اینجا مقصد شاعر جز این نیست که ما از ادراك ذات باری قاصریم. زیرا عقل ما بوجود اشیایی قائل شده میتواند، که بوسیلهٔحواس، درك آن ممکن باشد، ولی ذات باری‌تعالی را بوسیلهٔ مشاهده دیده نمیتوانیم تنها از حواس مانی، بلکه ازتصرفات دائره تخیل ما هم بالا تراست.

نظامی گنجوی که از اهل تسنن است، نیز به تقلید فردوسی، تقریباً همین خیال را درین شعر آورده:

بآن چیز ها یابد اندیشه راه — که باشد بد و دیده را دستگاه

خدا را نشاید باندیشه جست — که درتست هرچه آن زاندیشه رست

(سکندر نامهٔ بحری)

اکنون خوانندهٔ گرامی قضاوت فرماید که از یک شعر مسلسل که موضوع آن باهم مرتبط است یک بیت را جداگانه برداشتن و آنرا سند معتزلی بودن شاعر شمردن تاکدام حد قابل قبولست؟

این طور استدلال عیناً بآن ماند، کی کسه نماز را برای آن نمیخواند که در قرآن لاتقربوا الصلوة وارداست، وانتم سکاری را بکلی گذاشته بود.

چنین بنظر می‌آید که فردوسی یک‌عقیده ثابتی‌داشت، و در شاهنامه هم در چندین موارد به تردید فلاسفه کوشیده، مانند این ابیات:

ایا فلسفه دان بسیار گوی نپویم براهی که گویی بپوی
ترا هر چه بر چشم بر بگزرد بگنجد همی در دلت با خرد
چ ان دان که یزدان نیکی دهش جز آنست وزین برسگردان منش
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست بنا گفتن و گفتن ایزد یکیست

فلاسفه تنها همان سخنانی را درخور قبول و پذیرفتن دانند که بحواس آنرا درك توان کرد ، وعقل باور نماید . ولی فردوسی عقیده دارد ، که خرد به‌درك ذات باری موفق نیست ووی از سرحد ادراك واندیشهٔ ما بیرونست .

تسنن فردوسی

در بارهٔ تسنن فردوسی هم در تاریخ سندی نیست و نه سنیان در ان باره روایتی دارند ، ولی در شاهنامه اسنادی بنظر میرسند که بموجب آن او را از اهل سنت و جماعت میتوان پنداشت . پیش از همه این ابیات دیباچه خواند نیست:

اگر دل نخواهی که باشد نژند نه‌خواهی که‌دائم بوی مستمند
چو خواهی که یابی زهر بد ، رها سر اندر نیاری بدام بلا
بوی در دو گیتی زبد رستگار نکو نام باشی بر کردگار
به گفتار پیغمبرت راه جوی دل از تیرگیها بدین آب شوی
ترا دین و دانش رهاند درست ره رستگاری بیابدت جست
چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان سه نتابید برکس چو بو بکربه (۱)

(۱) تلمیح است باین حدیث «ماطلعت الشمس ولاغربت علی احد بعدالنبیین افضل من ابی بکر (مؤلف)

عمر کرد اسلام را آشکار بیا راست گیتی چو باد بهار
پس از هردوان بود عثمان گزین خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود جفت بتول که او را بخوبی ستاید رسول
که من شهر علمم علیم درست درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کین سخن رازاوست توگویی دو گوشم بر آواز اوست
بدان باش کوگفت وزبن بر مگرد چو گفتار ورایت نیاید بدرد
علی را چنین گفت و دیگرهمین کز ایشان قوی شد بهرگونه دین
نبی آفتاب و صحابان چو ساه بهم نسبتی یک دگر راست راه

علاوه بر ین در شاهنامه اشعار ذیل را هم میخوانیم :

(۱)

بد و آفرین کو جهان آفرید ابا آشکارا نهان آفرید
خداوند دارندهٔ هست ونیست همه چیز جفتست و ایزد یکیست
به پیغمبرش بر کنم آفرین بیارانش بر هر یکی همچنین

(ساختن سیاوش کنگ دژ، ص ۲۰۲ ج ۳ شاهنامه)

(۲)

ز و بر روان سحمد درود بیارانش بر هر یکی بر فزود
همه پاك بودند و پرهیزگار سخن های شان برگذشت ازشمار

(خاتمهٔ داستان ارد شیربابکان ۳ /۹۳ شاهنامه ۱۲۷۵ ق)

(۳)

و ز و بر روان سحمد درود بیارانش بر هر یکی برفزود

(خاتمهٔ داستان سکندر وگله فردوسی ۳/۷۸ شاهنامه ۱۲۷۵ ق)

(۴)

سپاس خداوند دانا کنم زبان و خرد را توانا کنم
توانا خداوند بر هرچه هست خداوند بالا و دارای پست
فرستم درود فرستاده اش گزین گزینان آزاده اش
محمد که بر بودنیها سر اوست خداوند را از همه روی دوست
که ایزد زیارانش خوشنو باد روان بداندیش پر دود باد
(خاتمهٔ شاهنامه)

این اشعار در نسخه هایی دیده می شوند، که در آن ختم شاهنامه بجای سال ۴۰۰ ق ۳۸۹ ق ه است، چنانچه:

اگر سال نیز آرزوت آمدست نهم سال هشتاد با سه صد است
مه بهمن و آسمان روز بود که کلکم بدین نامه پیروز بود

(۵)

دربارهٔ حضرت عمر خلیفه ثانی، درآغاز داستان یزدجرد این اشعار دیده میشود:

چنان بد کجا سرفراز عرب که از تیغ او روز گشتی چو شب
عمر آنکه بد مومنانرا امیر ستوده ورا خالق بی نظیر (۱)

از روی تمام این مواد، میتوان گفت که فردوسی سنی باشد. ولی در شاهنامه هردو نوع اشعار موجود است، پس مراد از آن چه باشد؟

---

(۱) در ینجا اشاره است به آیه: یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین. که مراد از من اتبعک فاروق اعظمست (مؤلف)

این عقده را ممکن است چنین کشود ، که شاید فردوسی از فرقهٔ زیدیه باشد که اهل تسنن وتشیع هردو آنهارا ازفرقهٔ خود شمارند، وهم از ینروست که اشعار مذهبی هر دوفرقه در شاهنامه بنظر می آید .

باید گفت : که (بعض) سنیان در اواخر به ادبیات (قدیم) فارسی (بنابرخلط برخی از مطالب مذهبی در ابیات رودکی وناصر خسرووکتاب النقض و آثارقاضی شیعه تراش و غیره) چندان اعتنایی نداشتندی و هم بر مخالفان مذهب خود با اندك اختلافی ، الزامات الحاد وکفرو زندقه وارد کردندی و فردوسی را هم بدین سبب مطعون شمردندی ! بنابرین اینگونه مردم ، زحمت افزودن اشعار تسنن را درکتاب فردوسی برخود گوارا نداشتندی .

نظامی عروضی که تنهابه شیعی ومعتزلی بودن او کفایت کرده، آشوب‌تورانی، اورا گبرو مزدکی هم شمرده (۱)، وازسبب وشتم‌شنیع اوخود رابازنداشته است، وی به فردوسی گوید :

نه سنی نه شیعی نه مغ نی جهود نه ترسا، ندانم ترا دین چه بود ؟
زهر مذهبی فارغ از ملحدی زدیری برون، خارج‌ازمسجدی !
بهر مذهب وپیشه جنگ وجدل زبحثت فگندن بهر دین خلل
بهر علت از مرتدی و بدی نجس بودی،اکنون نجس‌ترشدی !
ازین پیشتر سعدی بی بدل بحق تو گویا سرودا ین مثل

---

(۱) ولی جمعی از سنیان دانشمند اورا ستوده اند مانند امام احمد الغزالی وانوری ونظامی گنجوی ومؤلف راحة الصدوروسرزبان نامه وجهانکشاوشیخ سعدی ومولانا جامی (مؤلف)

«که گرچاه نصرا نیان نیست پاك بشویی اگرمرده گبری چه باك ؟» (۱)

***

از ین پیش شاید سخنگوی طوس به دوغ سخن آبش از جوی طوس
مغ مغ نسب ، گبر آتش پرست به بیعت بهرمو بدی داده دست
کهن مو بدی و جه نا ن مجوس بهر د خمه سر ثیه خوا ن مجوس
دش گبرو جان گبرو گبر ی ز با ن زگبران به گبری (۲) زبان قصه خوان
د ل و دین بفرمان کسر ی کیش ز اسلام بیگا نه با کفر خو یش
به انکارش از کعبه گم کرده راه ترا شیده آتشکد ه قبله گا ه
ززرد شت ا حکا م د ینش ستد پرستندهٔ هیر چون هیر بسد
زپا ژند وژ ند ش بدل وعظ و پند سفسر به تفسیر استا و ژ ند
بو خشوری مز دك و زرد هشت درون د امن اعتقا د ش بمشت
مرادش ززرد شت پیر مغا ن براهیم پیغمبر اندر جها ن
شب و روز نازنده بر تخت عاج به زرینه کفش وبه زرینه تاج
نو یسندهٔ دا ستان مغا ن بزرگی د ه خا ند ا ن مغا ن

آشوب (مثنی متعصب) دربارهٔ شاهنامه هم چنین میگو ید :

ندانم جها نرا چه د نگی گر فت که ملك سخن بست تنگی گرفت
زفهم سخن دور بر رفتگا ن به تقلید هم سر بسر رفتگا ن
نه پی برده بر قبح رفتار تو نه بی لطفی و لطف اشعا ر تو
ز ترکیب یکچند لفظ دری ترا موجدی دیده در شاعر ی

---

(۱) اگرچه چاه نصرانی نه پاکست چهودمرده میشو یم چه باکست (سعدی)

(۲) دراصل : بگیری ؟ تصحیح حدسی است (ح)

بـه نظمت نخوا نـده حـروف ز یاد ز شهنا مه ات قصها کر ده یاد
همه غافل از جا و بیجا ی حـرف لقب دا ده ات او ستاد شگرف
سـگر شعر فهمان همه مرده اند ؟ و یا ر خت فهم بیان برده اند ؟
کـز ایران و توران و هند و ستان یـکی بـر نیا مـد ز دانشو ران
کـه بـر مقم گفتا ر تو راه یا ب کـد آگهت از خطا و صواب
باالها ظ مست وزمخت و کـر خـت چه لازم شدت نظم شهنامه گفت ؟
ابـا و ابـر ، رستما ، بـیژ نـا حکیم ! ابن الفهای زائد چرا ؟ (۱)
ضیا فت گـر نکته سنجان د هـر نـه فر موده تمیز پا زهرو زهر
چنین بد خـورش خـوانی آراستن چنین بزم بی لطف پیرا ستن
بـطعن د قیقی ز گـفتا ر تـو پسندم شد ا ین بیت ز اشعار تو
« د هان گر بما ند ز خو ر دن تهی از آن به که ناساز خو نی نهی » (۲)
(صولت فاروقی)

---

(۱) باتأسف وشرمندگی باید گفت: که اعترا ض آشوب برا ف زائده ناشی از بی خبری بر سبک ز با ن قد یم ا ست . هز یان سرا یی دیگر او رادر بارهٔ فردو سی نیز چنین با ید شمر د (مؤ لف) زیرا در لطف سخن و نیروی قر یحه و قدرت کلام ا صیل فر د و سی جای سخن نیست (ج)

(۲) از یک روایت پدیدمی آید ، که فرد و سی به سبب مدح مجوسیا ن در هموطنان خود بدنام بود وخدمت جاویدان او را به ادب وشعر تحت الشعاع قرار داده بود ، وبنابرین شیخ ابوالقاسم طوسی (که متأخران نام اورا ابولقاسم خرقانی نوشته اند) برجنازهٔ فردوسی نماز نخواند و غیره . این د استان از راه د یباچهٔ *

قاضی نورالله شوستری میفرماید که اشعار مبنی بر عقائد سنی گری را فردوسی از خوف سلطان محمود در شاهنامه آورده ، ولی اگر چنین بودی، پس ساتنهاابیات موید سنی بودن اورا درشاهنامه یافتیمی نه آنچه رنگ تشیع دارد. که در ینصورت گویا فردوسی مجبور به کتمان عقیده خود بوده باشد !

---

* بایسنغرخانی بسیار مشهور است ،ولی سند قدیم آن معلوم نیست . آنچه تاکنون معلومات داریم ، اسرارنامهٔ شیخ عطار قدیمترین ماخذ آن خواهد بود ، که در آن چنین آمده ست :

شنودم من که فردوسی طوسی — که کرد اودر حکایت بی فسوسی

به بست و پنج سال از نوك خامه — بسر می برد بیت شاهنامه

به آخر چون رسیدش دم به آخر — ابوالقاسم که بد شیخ الاکابر

اگر چه بود پیر هر نیاز او — نه کرد از راه دین بر وی نماز او

چنین گفت او که فردوسی بسی گفت — همه در حق کبری ناکسی گفت

بمدح گبر کان عمری بسر برد — چو وقت مردن آمد بی خبر مرد

مرا در کار او برگ ریا نیست — نمازم بر چنین شاعر روا نیست

چو فردوسی مسکین را ببردند — بزیر خاك تاریکش سپردند

درآن شب شیخ او رادید درخواب — که پیش شیخ آمد دیده پر آب

زمرد رنگ تاجی سبز بر سر — لباسی سبز تر از سبزه در بر

به پیش شیخ بنشست وچنین گفت — که ای جان تو بانور یقین جفت !

نکردی آن نماز از بی نیازی — که نی ننگ آمدت زین بی نمازی

خدای ما جهانی پر فرشته — همه از فیض روحانی سرشته*

بایداز قاضی صاحب پرسیده می‌شد، که اگر فردوسی از خوف تعصب سلطانی خود را در لباس سنیان جلوه میداد ، پس چگونه وی اشعار شیعی بود ن خود را به لهجه واسلوبی در همین شاهنامه جای داده، که سلطانرا«خارجی» هم ساخته میتواند ؟ باچنین عناصر متضادی که وی فراهم آورده ، نظر « تقیه » چگونه محفوظ مانده باشد ؟

---

*فرستادا ینت لطف کارسازی — که تا گردند برجانم نمازی

خطم دادند بر فردوس اعلی — که فردوسی بفردوس است اولی

خطاب آمد که ای فردوسی پیر ! — اگر راندت ز پیش آن طوسی پیر

پذیرفتم منت تا خوش بخفتی ! — بدان یک بیت توحیدم که گفتی !

مشو نومید از فضل الهی — مده بر فضل ما بخلی گواهی

یقین میدان چو هستی مرد اسرار — که عاصی اندکست و مرد بسیار

گر آسرزد بیک ره خلق را پاك — نیا مرزیده باشد جز کف خاك

خداوندا ! توسیدانی که عطار — همه توحید میگوید در اشعار

ز نور تو مسا عی مینما ید — چو فردوسی فقا عی می کشا ید

چو فردوسی ببخشش رایگان تو — بفضل خود بفرد و مش رسان تو

بفردوسی که عاشش خوانند — مقام صدق و نورانیش خوانند

ایکاش ! این بیان لطیف خواجه عطار از نظر آشوب هم میگذشت !

دربین مسلمانان این بدنامی فردوسی نتیجهٔ بیان آن حصهٔ شاهنامه است، که درآن احوال استیلای عرب آمده ، وبرو الزام وارد کنند ، که گویا باعرب، نهایت بی‌انصافی روا داشته ، وتمام کار نامه های عرب را نادیده گرفته ویا بخفت ادا*

باید پرسید : که وی از سلطان ترسیدی ، یا نه ترسیدی ؟ اگرمی ترسید چگونه اورا « خارجی » میگفت؟ واگر نمی ترسید، نیازی به کتمان مذهب خودنداشت، ونه مجبوربود که اشعاری رادرتاییدعقیدهٔ سنی‌گری بسراید !

روابط فردوسی در غزنین تاهنگامی باسلطان خوشگوار بود، که بدخواهان ازو بدگویی نکرده بودند . ازبرخی داستانهای شاهنامه برمی آید ، که آنرابپیش

---

* کرده است ! وبنابرین وی نه تنها بروقارقومی عرب تاخته ، بلکه بهجذبات اسلامی هم صدمه رسانیده است ! وحتی برخی از اصول اسلامی را هم اگر با نظر بی ادبی‌ندیده ، باادب واحترام هم نگفته است ! و ازینرو درمحافل دینی او را مطعون دانستند ودر نتیجه برادران شیعی ما اورا درحلقهٔ خود موقع بسیار محترمی دادند وقاضی نورالله شوستری او را در صف اول شعرای شیعی جای داد .

حقیقت اینست که در ین مورد از آغاز کار یک نوع غلط فهمی روی داده بود ، بریک بنیاد بسیار خفیف و ناچیزی ، کاخ الزامات سنگین را بنا کرده اند. فردوسی شاعر ایرانی بود ، وبه داستان‌سرایی عظمت و شکوه از دست رفتهٔ ایران می پرداخت ، کتابی که اودر نظر داشت پهلوی ویامرتب از منابع پهلوی بود، که مبنی بر نقطهٔ نظرایرانی و حتی ساسانی خالص بود ، و ما میدانیم هنگامیکه پای مباهات‌وسفاخرهٔ قومی درمیان باشد ، درآنجا گنجایش تذکار کارنامه های اقوام دیگر نباشد ، مخصوصاً درهنگامیکه پای رقابت هم‌درمیان آید !

فردوسی داستان صنادید عجم راسی‌نوشت و برا یران ساسانی و کیانی سرثیه خوانی میکرد ، وی نو یسندهٔ تاریخ عرب نبود ! وعلاوه برین همه ، وی د ر ین مورد مقامی جز ترجمان پیش نداشت ، وقائعیکه باو سا یل پهلوی بد ستش‌رسیده

سلطان خوانده بود، چنانچه داستان هفت خوان اسفندیار در پیشگاه سلطان خوانده شده، که فردوسی درانجام آن خود گوید :

اگر شاه پیروز بپسندد این نهادیم بر چرخ گردنده زین

در آغاز داستان ازد شیر این شعر می آید :

---

*بود ، آنرا به دری نقل میداد .

این وسایل و منابعیکه بیشتر رنگ افسانوی دارد و از نظر تاریخ چندان مهم نیست اگر دران بر آبگینه جذبات عربی ، سنگی زده باشند و در ترجمانی آن ـ تاجاییکه ما میدانیم ـ فردوسی از اعتدال هم کار گرفته ودر سازگار ساختن آن کوشیده است بنابر ین وی عقلاً وانصافاً ملزم نیست . وی به حیث یک مورخ هم وظیفه داشت تا روایاتیکه باو رسیده بود ، عیناً نظم نماید . مثلاً سپه سالار یزد گرد که رستم نامداشت خصم و مقابل لشکر عرب در مصاف قادسیه بود ، وی سیلاب فتوحات عربی را دیده و میگوید :

زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش

(شاهنامه م/۱۲۱)

اگر فردوسی این سخن رستم را عیناً نقل کرده باشد ، نمیدانم چرا مستوجب تشنیع والزام گردد ؟ ولی باید گفت: که برخی وجوه وعوامل دیگری وجود داشته، که فردوسی را اینقدر بد نام ومطعون ساخته است !

جای تعجب است که این اشعار فردوسی درمذمت عرب :

زشیر شتر خوردن سوسمار عرب را بجائی رسیدست کار

که تاج کیا نرا کنند آرزو تفوبا دبر چرخ گردان تفو*

زساسان و با بک چه داری خبر بخوان‌هین به شه‌بر، همه‌سر بسر

(از شاهنامهٔ خطی ۷۵۲ ق)

فردوسی در محضر سلطان بدرجهٔ نهایت بی تکلفی هم رسیده بود، چنانچه گاه گاهی باوعظ ونصیحت‌هم میدهد. در داستان اردشیر دربیان انتظام امور دولت وقواعد ملکی به سلطان چنین خطاب میکند:

---

*را همگان‌یاد کنند، ولی باین اشعار همین فردوسی که از زبان سعد بن وقاص خطاب به سفیر ایران سروده ابداً توجهی ندارند که گوید:

شما را بمردانگی نیست کار همه‌چون‌زنان، رنگ‌وبوی‌نگار

هنر تان بد یباست آراستن دگر نقش بام و در آراستن

این بدبینی های برخی از مردم باوجود اسناد فوق، دربارهٔ فردوسی دوام داشت، که در همین مردم بحمایت آفرینندهٔ سخن عکس العملی بوجود آمد و روزی شیخ احمد غزالی امام اهل‌سنت از منبر وعظ وخطابه به حاضران گفت:

«ای مسلمانان! چهل سالست که بشما پند واندرز میدهم، که آن‌مطالب چهل ساله وعظ های مرا فردوسی دریک بیت خود ادا کرده که:

زروز گزر کردن اندیشه کن بر ستیدن داد گر پیشه کن

(شاهنامه ۱۲۸/۱)

اگر بدین بیت عمل کنید، بوعظ ونصیحت دیگر ضرورتی نیست.»

(مرزبان نامه ـ باب سوم داستان سه رهزن، ص۷۸ طبع اروپا)

ازین روایت میدانیم که ابیات فردوسی را از منبر و خطابهٔ دینی (سنیان) هم ایراد میکردند. پس معلومست که شاهنامه درمحافل دینی و مذهبی نیز مقبول عام گشته بوده است (مؤلف)

زدانا سخن بشنو ای شهر یارا جهانرا بدینگونه آباد دار !

چو خواهی که آزاد باشی زرنج بی آزار و آگنده بیرنج گنج

بی آزاری زیردستان گزین که یابی زهر کس بداد آفرین

درخاتمهٔ داستان مهبود وزیر نوشیروان، در نصیحت سلطان چنین میسراید:

اگر دادگر باشی ای شهریارا نه مانی ونامت بود یادگار

تن خویش را شاه بیداد گر جز ازگورونفرین نیارد بسر

اگر پیشه دارد دلت راستی چنان دان که گیتی تو آراستی

چو خواهی ستایش پس مرگ تو خرد باید ای نامور برگ تو

چنان کز پش شاه نوشیروان به گفتارمن داد او شد جوان

هنگامیکه نوشیروان کشور خود را برچهار بخش منقسم میسازد وبرای بهبود رعایا و برزیگران فرامینی رابهرسومیفرستد، پس شاعرپیربه سلطان چنین میگوید:

اگر دادگر باشی ای شهریار ! بگیتی بمانی یکی یادگار !

که جاوید هرکس کند آفرین بران شاه کاباد دارد زمین

فردوسی شخصیتی دارد ،که کتمان مذهب برایش هتک حرمت شمرده می شود . از طرف دیگر در دربار سلطان محمود عقید تمندان هرملت ومذهب بوده اند ، شاهی که هندوان راهم درلشکر خود افسری وسروری میدهد، چگونه وجود شاعری شیعی مذهبی را بهدربارش گوارا نخواهد داشت؟ وماسید انیم که همین سلطان بیک شاعردیگرشیعی یک پیلوارصله بخشیده بود، غضائری گوید :

امید وارم کین بار صد هزار تمام
بمن بیارد بر پای فیل بر، فیال (۱)

یک دا نشمند شیعی دیگر ابوریحا ن البیرو نی را خود محمود بدربارش خوا ست و دودختر محمود در عقددو شهزا دهٔ شیعی منو چهر بن قا بو س و عنصر المعالی کیکا ؤس بو ده اند .

درچنین حال تقیهٔ فردو سی در نظر سن ، خیلی بیجا ست .

ا بیا تی که ا زان خارجی بو د ن سلطا ن محمود پد ید می آ یدو د رشاهنا مه وا رد گر دیده فر دو سی گو یندهٔ آن نیست ، و اگر وی چنین د یوا نگی کر دی ، از قهر محمو دی جا ن بسلا مت نبر دی . بنا بر ین نظر من اینست ، که اد خا ل ا شعار یکه از ان شیعه گری فردو سی تراوش میکند در شاهنا مه کار شخصیست جز فر دوسی ، و با او تعلقی ندارد .

حضر اتیکه بنام فردوسی قصاید طویلی سروده ونشر میکر د ه اند ، چند بیت را هم درشا هنامه داخل کرده میتوا نسته ا ند !

اما در بارهٔ مذهب فردوسی ما به تحقیق جد یدی ضرورت نداریم، که معتبرتر باشد ، این سنددر خود شاهنامه موجود است و اینک تفصیل آ ن :

(۱) بین اشاعره و معتزله در مسئله « جبروقدر » اختلا فست ، متکلمان جبررا ضد عد ل پند ارند که مراد ازآن مقهوریت و مغلو بی بند گان باشد .

درچنین حال گویا تمام اقوال وافعال انسان از مهد تالحد بخدا تعلق دارد، وبارادهٔ

---

(۱) مسعود سعد سلمان بهمین مطلب اشاره کند که « چون لطف شاه ماضی بر شاعر غضاری »(مؤلف)

الهی بر زبان و دست وی جاری میگردد. یعنی : اعمال خیروشرهرچه در زندگی از ما سرمیزند ، خداوند آنرا مطابق علم ازلی خود تقدیر کرده که از آن یکسرمو تجاوز کرده نمیتوانیم . سعدی گفت :

به بد بختی و نیک بختی قلم بگردید و ما همچنین در شکم

نظامی راست :

اگر نیکم وگر بدم در سرشت قضای تو این نقش برمن نوشت

خواجه حافظ گوید :

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تودرطریق ادب کوش وگوگناه منست

دیگر :

درکوی نیکنامی مارا گذرندادند گرتونمی پسندی تغییر کن قضارا

این مسئله جبر اشاعره است ، که صاحب گلشن راز درآن باره گوید :

هرانکس راکه مذهب غیرجبر است نبی فرمود کوما نند گبر است

واین اشاره بحدیثی است : القدریة مجوس هذه الامه .

اما مذهب مختار معتزله اینست : که بندگان فاعل وموجد افعال و افعال خودانند. جبریان گویند: که عبادفاعل بالایجاب اندنه فاعل بالاراده واختیارا

خلاصه : معتزلیان انسان را فاعل مختار دانند و این عقیده را قدر و پذیرندگان آنرا « قدریه » خوانند .

شیعیان در ین گونه موارد بامعتزله نزدیکی دارند ، و در ین مسئله نیز هم عقیده اند و با هم اتفاق عقیده دارند .

محمد باقر بن محمد تقی مینو یسد :

«و بند گان در فعل خود مختاراندو خود فاعل فعل خود ا ند ، خو ا ه طا عت با شد خوا ه معصیت . و ا کثر ا سا میه و معتزله با ین قول قائل ا ند . و اشا عره که ا کثر اهل سنت اند میگو یند : فا عل همه افعال بنده ، خداست وبندگان مطلق درآنها اختیا ر ندارند، بلکه خدا بر دست ایشان افعال را جاری میکند ودرآن فعل مجبوراند . اما بعضی ا ز یشان میگو یند : که ارادهٔ بند ه مقارن آن فعل می باشد . اما آن اداره مطلقاً د خلی د ر و جو د آ ن فعل ند ا رد ، و ا ین مذ هب با طلست . » (از حق الیقین) (۱)

این نقطهٔ نظر شیعیانست. ولی چنین بنظرمی آید که فردوسی برخلاف معتزله با اشا عر ه همز بان است . عقید هٔ فر دوسی دربارهٔ تقد یر ا ینست : آ نچه مشیت الهی در روز ازل در مقد رات مانوشته ، ما مطابق به آن عمل کنیم . این احکام ازلی چنین اصیل و بنیادوراند که درآن باره چو ن وچرا نشا ید و ا حتراز از آ ن نا ممکن است . و یکسرمو درآن رد وبدل یا تغیرگنجایشی ندارد . بدون حکم آن تنفس وحرکت پای مور هم متعذر است . تدبیر انسانی درمقابل تقد یر الهی چیزی نیست ونوشتهٔ تقدیر بکلی قطعی است که در آن حیله وپرهیز وتبدیل را ه ندارد . وانسان درپنجهٔ تقدیر مانند لعبتی است که هرطوربخواهدآنرا برمیگرداند. اینک امثا ل مطلب از شاهنامه :

---

(۱) این حق ا لیقین فی اصول الد ین از علامه مجلسی اصفها نی صا حب بحارا لا نوار عالم بزرگ شا عی است اما حق الیقین فی معر فة ر ب ا لعالمین از شیخ محمو دشبستری متوفا ۷۲۰ ق رساله فارسی است (ح)

۱- بدا نگه که لوح آفرید و قلم بزد بر همه بود نیها رقم (۱ر۳۴)

۲- که هرچیز کو آفرید از بوش بدانسو کشد بندگانرا روش (۲ر۳۴)

۳- اگر زو سرا رنج خواهد فزود قلم رفت واین بودنی کار بود (۱ر۱۳۰)

۴- همه بندگانیم و او پادشاست خرد بر تو انائی او گواست

نفس جز بفرمان او نگذرد پی مور بی او زمین نسپرد (۲ر۴)

۵- ازو گر نوشته بمن بر بدیست نه گردد بپرهیزکان ایزد یست (۱ر۱۳۰)

۶- که کارخدایی نه کاریست خورد قضای نبشته نشاید سترد

۷- نبشته بسر برد گر گو نه بود زفرمان نکاهد، نه خواهد فزود

قضاچون زگردون فروهشت پر همه زیرکان کور گردند و کر (۱ر۲۴)

مولانای رومی همین مطلب را در نظر داشت که گفت :

چون قضا بیرون کند از چرخ سر عاقلان گردند جمله کورو کر

۸- نوشته چنین بود مان در بوش برسم بوش اندر آید روش (۱ر۲۱)

۹- چو یزدان چنین راند اندر بوش برینگونه پیش آورید م روش (۱ر۲۵)

۱۰- چنین گفت دستان که دانا یکیست به تقدیر او را ه تدبیر نیست (۱ر۶۴)

۱۱- بکوشیم واز کوشش ماچه سود ؟ کز آغاز بود آنچه بایست بود (۱ر۱۵۲)

۱۲- نوشته چنین بود وبود آنچه بود زفرمان نکاهد، نخواهد فزود (۴ر۹۶)

۱۳- ز بخش جهان آفرین بیش و کم نه گردد به خیره سپیمای دم

بدین نهج فردوسی عقیده دارد، که آنچه خدانصیب مارامقررداشته ، درآن کمی وفزونی واقع شدنی نیست وبحیث وگفتگو هم درین مسائل بیجامست :

نوشته چنین بود وبود آنچه بود سخن برسخن چند خواهی فزود (۴/۶۷)

برای این مطلب درشاهنامه نظائر فراوان بدست می‌آید، که من بغرض اختصار اشله‌فوق‌رابر د اشتم .

(۲)

معتزله که‌خود را عدلی- هم‌گویند بر ین عقید ه اند که خدا وند حکیم است، وازحکیم جزخیر وصلاح‌صادر نشود،ورعایت مصالح عباد بحکم عقل برا و تعا لی واجبست. پس اعتقادبرینکه خداوند بندگان خودرا باعمال‌خیرو شر مجبور د اشته وبعدازان درپاداش آن سزامید هد ،قبیح بنظرمی آید .

محمدباقربن محمدتقی میفرماید :

«حق‌تعالی حکیم است‌وکار ها ی‌اوسنوط به حکمت ومصلحت است و فعل عبث و بی فائده ازو صاد رنمیشود .اورا د را فعا ل ،اغرا ض صحیح‌وحکمت های عظیمه‌ملحوظ می باشد . ولیکن غرض درا فعا ل الهی عایدبه بند گان میگر دد . غرض او تحصیل نفع از برا ی خو د نیست و بر ین قو ل ا تفا ق کر د ه ا ند ا ما میه و معتز له و حکما و اشا عر ه گفته اند که ا فعا ل خدا معلل با غر اض نیست‌و آ یا ت و احا دیث بسیار بر بطلا ن ا ین قول دلا لت می کند . وا کثر اما میه رااعتقاد آ نست که آ چه اصلح با شد ،ازبر ای خلق و نظا م عا لم ، فعلش برحق تعالی و اجبست .» (ازحق الیقین)

بر خلاف‌معتزله اشاعره راعقیده برینست، که‌عقلاً بر خداوند چیزی واجب نیاید زیراوی قادرمطلق وفعال مایشاء است هنگامی که‌بخواهد وهر چه خواهد میکند وقدرتی والاتر ازقدرت اوتعالی‌نیست، اگر بخواهد خورد راکلان وکلانرا کوچک میسازد،ذلیل راعزیز وعزیز راذلیل وبلندرا پست وپست رابلندساخته‌میتوا ند .یکی ا ز

راه راست بگمراهی می‌برد وگمراهی رابراه راست‌می‌آورد .آنچه ا و تعا لی خوا هد و کند،عین عدل‌وانصافست سودوزیان بدست اوست، وبدون مشیت وارادهٔ ایز دی چیزی‌واقع نمیشود .برذات پاک‌او تعالی ثواب یاعذاب ،یا مهربانی وبهتری یابنده واجب نیست .مالک علی الا طلاق آنچه‌خواهد کند،بروی‌جور وحیف‌لازم نیاید.

ا کنون اگردر روشنی این‌بیانات فردوسی رابنگریم ،وی بااشاعره همنواست .

نزد وی‌ذات باری تعالی قادر علی الاطلاق است. وسانندحضرات پیشوایان شیعی بو جوب ا صلح برذات الله‌عزوجل عقیده ندا رد ،ونه ا ین اصلی راپذ یر فته که‌خالق نیکی ها خدا وند وفاعل بدیها انسا نست .

درینگونه‌مسائل وی پیرو فکرفرقهٔ اهل‌سنت وجماعتست ،ا شعار ذ یل بر ین مدعا د لالت دارد :

(۱)

یکی‌زابرآ ری‌به چرخ بلند — یکی را کنی خوا روزا ر و نژند
یکی‌را زماه ا ندرآری بچاه — یکی را ز چاه ا نـد ر آری بما
یکی‌رابرآری وشاهی دهی ! — یکی را بد ریا به ما هی د هی !
نه‌باآنت‌مهرونه با اینت کین — که بهد ان تویی ،ای جهان افرین !
جهانرابلندی وپستی تویی ! — نه‌دانم‌چه‌ای‌ هرچه‌هستی تویی(۲/۱۹۴)

(۲)

غم‌واندوه ورنج وتیمار و درد — ز نیک و ز بد هر چه آ ید به مر د
کمی وفزونی ونیک ا ختری — بلندی و پستی و گنـد آ وری (۱)

---

(۱) گندآور — کند آور بمعنی سردار و پهلو ان ست . در پهلوی گند بمعنی سپاه‌ود رپشتوسفهوم جمیعت‌وحزب‌دارد،شایدچند عربی‌هم‌ازین گر فته‌شده‌با شد (ح)

زداد تو بینم همی هرچه هست دگر کس نه دارد در ین کا ردست (۱/۰۷)

(۳)

توانایی اوراست ،ما بنده ایم هم ا ز را ستی هاش گـو یند ه ایـم
یکی را د هد تاج وتخت بلند یکی را کند خوا رو ز ا رو نژ ند
نه با آ نش مهرونه با اینش کین نه سید ا ند این جز چها ن آ فرین (۴/۹۳)

(۴)

وزو یست پیروزی وهم شکست به نیک و به بد ،زان بود کام دست
زمان ومکان و جهان آفر ید پی مـو ر و کـو ه گـر ا ن آفـر ید
خرد دادوجان وتن زور مند بـز رگـی و د یـهیم و تخت بـلند
ر ها یی نیابد سر ا ز بند او یکی را بـو د فـروا و رند او (۲)
یکی را د گر شور بختی بود نیا ز و غـم و د رد و سختی بـو د
زرخشنده خورشید تا تیره خا ک همه د ا د بینم ز یز د ا ن پا ک

(۱۶۲/۱)

بدونیک زان دان ، کش ا نباز نیست به کاریش فرجام و آغاز نیست (۴ر۴۰)
دیگر : از ویست نیک وبدوهست ونیست همه بند گانیم ایزد یکیست (۱ر۳۹)
د یگر : تـو مگـذار هر گـز ره ایـزدی که نیکی از ویست وهم زو بدی
د یگر : بزرگـی وخوردی به پیمان اوست همه بودنی زیر فرمان اوست
د یگر: جزا ورا سخوان کـر د گـار بلند کز و شاد مـا نـی و ز و مستمند
د یگر : بدو نیک بیند زیز دان پا ک وزوداردانددرجهان،ترس وبا ک (۴ر۱۰۳)

(۲) اورند : شکوه وجلال (ح)

(۳)

دربارهٔ هاروت و ماروت نیز اختلاف اهل تسنن و تشیع دیده میشود ، بدین معنی که :

آمدن این ملا یک به حیثیت بشری بدنیا و به دم جادو آموختن وبرزهره عاشق شدن و باواسم اعظم آموختن که اهل سنت و جماعت پذیرفته اند ، اهل تشیع قبول ندارند .

ولی فردوسی درشاهنامه چندین بار هاروت را ذکر کرده وازان پدید می آید ، که وی مانند اهل سنت برین قصه عقیده داشت واز جادوگری او چنین یاد آوراست :

گهی می‌گسارید وگه‌چنگ ساخت توگفتی که هاروت نیزنگ‌ساخت(۱)

(تمهیدداستان بوژن)

اگر فردوسی‌شیعی بودی ، این تلمح رانمیاوردی . زیرا نزد شیعیان این قصه مسلم نیست .

(۴)

فردوسی در شاهنامه شرح احوال سکندر را برنهجی آورده ، که بامنابع سنی مطابقت دارد مانند ثعالبی و نظامی . درحالیکه با تاریخ طبری و روضة الصفا برابری ندارد .

(۵)

رأی فردوسی دربارهٔ صوفیه نیز مطابق نظراهل سنت‌وجماعت‌است ، وی‌صوفیانرا بنظر احترام می بیند ، درداستان‌سکندرگوید:

---

(۱) در یک نسخهٔ خطی ۸۵۵ ق این مصرع چنین است:

«توگفتی که هاروت با او نواخت»

غریبان کـه بـر شهر ما بگذرند چمانند پـای و لبان نـا چـرخد
دل از عیب صافـی وصوفی بشا م به درویشی اندرشده شا د کا م
ز خواهنده گان نام شا ن بر کنید شمار اندر آغاز دفتر کنید (۳ر۶۰)

باید گفت : که فرقهٔ شیعه از همان آغاز ، نسبت به تصوف رأی مخا لف دا شته و حتی بـامجوسی و نصا ری تشبیه کـرده اند ، جنا ب امـام علی نقی میفر ماید :

« الصوفیه کلهم مخالفونا و طریقهم مغایرة لطر یقنا ، وان هم الا نصاری او مجوس هذه الامه »

یعنی : فرقهٔ صوفیه همه مخالفان ما و طر یقهٔ ایشان مغا یر طریقهٔ ماست، وهم ایشان نصار ی ومجوس این امت اند .

رأ ی حضرت امام جعفر صادق چنین است :

« قال رجل للصادق : خرج فی هذالزمان قوم یقال لهم الصوفیة ، فما تقول فیهم ؟ فقال : انهم اعدا ء نا ، فمن مال الیهم فهومنهم و یحشرمعهم و سیکون اقوا م یـد عو ن حبنا و یمیلو ن ا لیهم و یتشبهون ا نفسهم بلقبهم و یأولون ا قـوالهم . الا ! فمن مـال ا لیهم فلیس منا ، واناسئهٔ براء ، و مـن انکر هـم ورد علیهم کا ن کمن جا هد ا لکفار مع رسول الله صلی الله علیه وآله . »

ترجمه : شخصی از امام صا د ق (ع) پر سید ، که در بن و قت قو می بمیا ن آ مده اند ، که ایشا نرا صو فی گو یند ، در بن با ره چه میفر ما یید ؟ وی گفت : ایشا ن د شمنا ن ما ا ند و هر که با یشا ن نزد یکی جو ید ، ا ز ا یشا نست و با

ایشان محشر رخواهد گشت . و عنقریب چنین مردم هم خواهند بود که دعوی محبت ما را کنند ، ولی متمایل بصوفیه باشند و خود را به زی ایشان آورند و با لقاب صوفیه خود را ملقب سازند و در اقوال ایشان تاویل کنند ولی آگاه باشید : کسیکه با یشان گرود از ما نیست و ما از او بیزاریم . و کسی که بر یشان انکار آردو رد نماید ، مانند مجاهدیست که با پیامبر خدا یکجا با کافران جهاد کرده باشد.

در بارهٔ ابوهاشم کوفی صوفی که بقول جامی (۱) ، ازهمه پیشتر صوفی اوست ، رای امام جعفرصادق بر وایت امام حسن عسکری چنین است .

« قال سئل الصادق عن حال ابی الهاشم الکوفی الصوفی . قال :

انه فاسد العقیدة جدا »

یعنی : ازحضرت امام جعفر الصادق در بارهٔ ابو الهاشم کوفی صوفی پرسیده‌شد . وی چنین فرمود : او سخت بد عقیده است !

با چنین رای ائمهٔ بزرگوار ، در محافل شیعی سرسبزی تخم تصوف ممکن نبود . و این حالت تا مدت درازدوام کرد ، فقط درقرون متأخر ، بنا بر اسباب سیاسی تمایلی بطرف تصوف درآثار عهد صفویه دیده‌شد . زیرا اجداد این خاندان شیخ صدرالدین موسی و شیخ صفی الدین اسحق بن جبرئیل خود صوفی بوده اند .

(۶)

در اینجا در یک امریکه تعلق بفردوسی ندارد ، سخنی چند گویم : اگر چه

---

(۱) این سخن را حضرت جامی از طبقات الصوفیه خواجه عبد الله انصاری هروی ستوفا ۴۸۱ ق برداشته است (ح)

خودم با این عقیده نیستم ، ولی کتاب یوسف وزلیخارا بقول جمهور سرورده فردوسی شمرده اند . و ازین کتاب هم ثابت می آید ، که سراینده این کتاب بر روایات اهل سنت و جماعت اتکا داشت و خودش هم سنی بود . پس اگر فردوسی راهم سراینده این داستان بدانیم ، باید سنی باشد ، و برین امر دلائل فراوان موجود است که من بغرض عدم طوالت این بحث فقط بر آوردن یک روایت اکتفا میکنم :

هنگامیکه زلیخاعشرت خانه‌خودرامهیا می سازد و حضرت یوسف‌را بدانجا می آورد وطالب وصال میگردد . حضرت یوسف‌بروشیفته میشود، وهفت‌گره ازاربند خود را می‌کشاید ، کیفیت وتفصیل‌این داستانرا که شاعر نوشته، مطابق روایات شیعی نیست ، بلکه دانایان این گروه آنرا مردود پنداشته و برسفیان اعتراض کرده اند که چنین داستانی را دربارهٔ یک پیامبر قبول دارند . مؤلف تبصره العوام(۱) این مقصد را بچنین الفاظ جرح میکند :

« روایت کنند: که چون زلیخا قصد یوسف کرد و در خانه ببست . یوسف نیز قصد فجور کرد . ناگاه یعقوب برادید ، انگشت بدندان گرفته و گفت : یا یوسف ! ترا ازانبیا می شمارند و تو قصد فجور میکنی ! و ازسفیان بن عتبه روایت کنند که گفت : یوسف قصد فجور کرد با زلیخا و درموضعی نشسته که سردان با زنان بقصد

---

(۱) تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام تألیف سید مرتضی بن الداعی حسینی رازی درلوائل‌قرن هفتم ، ظاهراً در غزنه ، که‌ذکرفرقه های مذهبی وصوفیه و غیره دارد ، طبع عباس اقبال آشتیانی در تهران ۱۳۱۳ش(ح)

مجامعت نشینند . و بروایت دیگر چنان در قدمهای زن نشست که مرد در حال مجامعت با حلال خود نشیند این حکایت جمله (سنیان) در تفاسیر خود یاد کرده اند . و این فواحش از تاویلات آیات قرآن استنباط کنند و برانبیا و رسل بندند و گویند مذهب اهل سنت و جماعتست و هر که خلاف این گوید او را رافضی و مبتدع گویند.»

اکنون در مثنوی یوسف و زلیخا این منظر را بنگرید ، که بکلی مخالف روایات شیعی است :

چنان آتشی بر دلش بر فروخت — که مر شرم اورا سراسر بسوخت
چودل بر هوا جستنش میل کرد — سه بند ازگره زود بکشاد مرد
پس از کنج خانه یکی دست دید — کشیده به کردار سیم سپید
همی بر کف او نوشته عیان — که بیند همی کردگار جهان
فرو خواند یوسف ولیکن هواش — نکرد ازگره بر کشادن جداش
دو بند دگر بر کشاد از میان — بفرمان اهریمن تیره جان
ز کنجی دگر باز دستی بدید — هنرمند یوسف درو بنگرید
بران بد نوشته که اینکار زشت — اسیدت ببرد ز حور بهشت
فرو خواند یوسف ولیکن نداشت — بدان کزهوا گام بیرون گزاشت
دل از کام جستن همی بر نتافت — سوی بند دیگر کشادن شتافت
ببخشود بروی جهان آفرین — فرستاد در وقت ، روح الامین
بصورت چو یعقوب پرهیزگار — هم از کنج خانه شدش آشکار
بیوسف چنین گفت کای گنج هوش ! — ز دوزخ تن خویشتن دار گوش
ز یعقوب آزرده بشنو سخن — بد ینسان گنه زرد رویم مکن !

بد ین گر شود چهره زردم ز تو بیزدان که بیزا رگر د م ز تو

چو یوسف رخ چشم یعقوب دید بدانسان‌سخن گفتن ازوی شنید

چنان لرزش افتاد در دست وپای که‌درتن‌نماندش‌دل رهنمای (۱)

(یوسف‌وزلیخا ۱۲۷ دارالطباعهٔ خاصهٔ مدرسهٔ دارالفنون طهران)

غیر ازین آنچه‌د رخود شاهنامه آمده وسانمونه آنرا آوردیم، فردوسی را بکلی هم رأی اهل تسنن نشان میدهد ومن هم بدین دلائل اورا سنی میدانم.

دربارهٔ عقائد دیگر فردوسی - تاجاییکه از شاهنامه بدست می‌آید - شواهدی را خواهیم آورد. اگر چه شاهنامه به لحاظ موضوع کتابی نیست، که سرایندهٔ آنرا سواقع اظهار عقائد خود دران میسر باشد، بازهم ما ازروی آن اینقدر در یافته

---

(۱) علاوه برین ما از سخنان امام احمد غزالی (برادرامام غزالی) و شیخ عطار و نظامی گنجوی میدانیم که فردوسی از اهل تسنن باشد. این هرسه تن درمراکز خود از بزرگان اهل سنت بوده وبه‌تقدس نهایت شهرت داشتند. ایشان هرسه فردوسی را بانهایت احترام ذکر کنند، وچنان بنظر می‌آید، که‌او را از اهل تسنن می شمرده اند.

سخنان احمد غزالی وعطار درسابق گذشت. از سخنان نظامی در اقبال نامه و شرف نامه وبهرام نامه هم چنین مقصد بتر شح میگردد.

درکتب دیگر اهل سنت وجماعت مانند راحة الصدور وجهان کشای‌جوینی و سرزبان نامه و غیره نیز نقل فراوان اشعار فردوسی، دلالت برین مطلب دارد (مؤلف)

میتوانیم که معتقدات فردوسی مانند سائر مسلمانان دیگربوده ودین اسلام را از همه ادیان بهتر میداند ودل خودرابه نور ایمان روشن کردن میخواهد :

بگیتی دران کوش چون بگذری — سر انجام اسلام باخود بری
دل از نور ایمان گرآگنده یی ! — ترا خامشی به که گوینده یی !

ستایش خداوند و نشر عقیدهٔ توحید ، تلقین آخرین فردوسی است که بارها آنراتکرار نماید. چون درشاهنامه مضامین توحیدی بکثرت آمده ،بنا بر ین ا گر آنرا « قرآن ا لعجم» گو یند بسیار بعید نیست .در فار سی کتابی دیگر که جامع اینقدر مطا لب توحید خدا وندی باشد ، بمشکل نظیر شا هنا مه شد ه میتواند.

فردو سی بز بان فلاسفه خدارا خا لق روح وعقل میداند ، که مکان و زمان را آفر ید ه و ما لک خورشید وقمر وزحل و زهره است.خداوند آسما نها وجهانهاست خاك ،آب ، آ تش ،هو ا بر هستی اوشها دت د هند .

اما هنگا می که بزبان فقهاسخن سراید میگو ید: که ذات خدا وندتعالی با یک « کن» هردو جهانرا بالوح وقلم آفر ید ، وی بی نیاز و داناو تواناو لا شر یک و بی ما نند ا ست ، در ا حکام او تعالی جای چون وچرا نیست ، ما بنده گان مجبور یم ،عبادت و تعمیل احکا م خداو ندی فر یضه ما ست ..... این عقا ئد فردوسی را بز بان خود ش بشنو ید :

(۱)

بنا م خدا و ندخو رشید و ما ه — که دل را بنا م ش خرد داد راه
خدا و ند هستی و هم را ستی — نه خوا هدز تو کژی و کا ستی
خدا وند کیوان و بهرام و شید — کـزویست امید وبیم و نوید
ستودن من او را ندانم همی — از اندیشه جان بر فشانم همی

از و یست پیدا ز مـان ومکان پـی سور بر هستی ء او نشا ن
زگر دنده خورشید تا تیره خا ک همان بادو آب ، آتش تابنا ک
به هستی یز دان گواهی د هند روان تـرا آ شنا یـی د هند
سو ی آ فر یـنـند ۀ بـی نیا ز بباید که با شی همی د رگدا ز
ز دسـتوروگنجورو ز تاج وتخت ز کمی وبیشی و نا کا م و بخت
هم او بـی نیا زست ما بنده ایم بفرسا ن ورا یش سر افکند ۀ ایم
چوجان وخرد بیگمان کرده است سپهر و ستا ره بر آ و ر ده ا ست
جز اورا مدا ن کرد گا ر بلند کز و شا د ما نی و ز و مستمند
شب و روزو گردان سپهر آفرید خورو خواب و تندی ومهر آفرید

(۲)

نگارند ۀ هور و کیوان و ما ه فر و ز ند ه فسر و د یهیم و گا ه
ز خا شاك نا چیز تا شیرو پیل ز گر د پی پـیل ، تا ر و د نیل
گر از خاك برچرخ گردان روند همه ز یر فر ما ن یزدا ن رو ند
نه فرمان اورا کرا نه بد ید نه زو پاد شاهی بخوا هد بر ید

(۳)

خداوند کیوان وخورشید و ماه کزو یست پیرو زی و د ستگا ه
خد او ند هستی و هم را ستی ا ز و یست بیشی و هم کاستی
خد او ند بخشند ه و کا رسا ز خد اونـد ر و ز ی ده بـی نیا ز
خدا و ند گیتی ، خداوند سهر خداوند نا هید و گر دا ن سپهر
جزازرای و فرمان او راه نیست خورو ماه ازین دانش آگاه نیست

(۱۳۸۱)

(۴)

ستودن نداند کس اوراچوهست میان بندگی را بباید ت بست

بدین آلت ورای وجان وروان ستود آفریننده راکی توان ؟

به هستیش باید که خستوشوی ! زگفتار بیکار یکسو شوی !

پرستنده باشی وجوینده راه بفرمان ها ژرف کردن نگاه

فردوسی بسرای جاویدانی وآخرت معتقد است ودر موارد متعدد بآن تلمیح میکند مثلاً :

چنین گفت مارا سخن رهنمای جز اینست جاوید ما را سرای

دیگر : همین بگزرد برتوایام تو سرائی جزین باشد آرام تو

دیگر : زرفتن مگربهترآیدت جای چوآرام گیری بدیگر سرای

نزدوی سرای جاویدانی ازسرای فانی بهتراست :

رها کن زچنگ این سپنجی سرای که پرسایه ترزبن تراهست جای

پاداش کردار های نیک این دنیارادران دنیا می بینیم :

توتازنده بی سوی نیکی گرای مگرکام یابی ، بدیگرسرای(۳ر۴۸۸)

هنگامیکه ازین سرای میرویم ، اعمال ماخوب باشدیابد، حساب ماباخداست :

چورفتی سروکار با ایزدست اگرنیک باشدت کار، اربداست.

دیگر : گه رفتن آمدبدیگر سرای مگرنزدیزدان به آیدت جای

فردوسی به بهشت و دوزخ معتقد است :

اگر ماند ایدرزتو نام زشت نیابی عفی الله خرم بهشت

دیگر: نه چون سن شده خواروبرگشته بخت بدوزخ فرستاده ناکام رخت

نام رضوان ملک بهشت در اشعار او آمده :

بتا ن بهشتند گو یی د ر ست به‌گلنارشان روی رضوان بشست(ص ٦٥)

برتوبه نیز اعتقاد کامل دارد :

توای پیرفرتوت بی توبه مرد! د ر تو به بگز یـن و را ه خر د

ذکر ابلیس را چنین کرده است :

چنان بد که ابلیس روزی پگاه یکی ا نجمن کر د پنها ن زشا ه

خا نهٔ کعبه ر ا با کما ل احترام نام می برد وگوید : خان حرم همانست که خدایش بیت الحرام و خانهٔ خود نا میده :

خداوند خواندیش بیت الحرام بد و شد ترا را ه یز د ا ن تما م

زپا کی وراخانه خویش خواند نیایش کـنانرا بدان پیش خوا ند

خد ای جها نر ا نیا ید نیا ز بجا یی و خورو کام و آ را م و ناز

پرستش گهی بود تا بود جا ی بدو اند رو ن یا د کر د خد ا ی

درشاهنا مه ذکر بیت المقد س هم‌آ مد ه :

بخشکی رسیدند سرجنگ جوی به بیت ا لمقد س نها د ند ر و ی

(شا هنا مه ر ر ۲۲ طبع ۱۲٦۲ ق)

هنگا میکه سکندر به ظلمات میر و د ، ند ای تکبیر اسلا می « الله ا کبر » در فضا طنین اند ازاست :

چو لشکر سوی آب‌حیوان گذشت خرو ش آ مد الله ا کبر زدشت

خضرعلیه‌السلام را را هبرسکندر میدا ند :

و را ا ند ر ین خضر بد را یـز ن سر نا مـد را ن آ ن ا نجمن

سکند ر بیا مـد بفر مـا ن ا و ی دل‌وجان سپرده به پیما ن اوی

درباز گشت ازظلمات ملاقات سکندر رابا‌سر افیل نیزتذکار دا ده ا ست :

سرافیل را دید صوری بدست — برافراخته سر زجای نشست
پرازباد لب، دیده گان پر زنم — که فرمان کی آید ز یزدان که دم!
چو بر کوه روی سکندر بدید — چورعد خروشان فغان بر کشید
که ای بندهٔ آز چندین مکوش — که روزی بگوش آیدت یک خروش
توچندین سرنج از پی تاج و تخت — برفتن بیارا، و بر بند رخت

درخواب کید هندی ترویج دین اسلام را پیش گویی میکند:

چهارم ز تازی یکی دین پاک — سر هوشمندان برآرد بخاک

همدرین خواب بعثت رسول صلعم راهم بشارت میدهد:

ازین پس بیاید یکی نامدار — زدشت سواران نیزه گزار
یکی مرد پاکیزه نیکخوی — بدودین یزدان شود چارسوی

وی مانند برخی ازمؤرخان خوش عقیده میکوشد تا تاریخ عبرانی را با تاریخ ایران تطبیق دهد، وحضرت ابراهیم رازردشت می‌شمارد:

تهم دین زردشت پیشین بدوی — براهیم پیغمبر راستگوی

ولی تقدم حضرت ابراهیم رابرحضرت موسی درنظر نگرفته، از زبان منوچهر بعثت حضرت موسی رابه نوذر بشارت میدهد:

نگر تا نتابی ز دین خدای — که دین خدا آورد پاکرای
کنون نو شود درجهان داوری — که موسی بیاید به پیغمبری
پدید آید آنکس زخاور زمین — نگر تا نباشی ابا او بکین
بدو بگروآن دین یزدان بود — نگه کن زسرتا چه پیمان بود؟

درتاریخ طبری هم منوچهر را معاصرحضرت موسی نوشته است.

فردوسی ذکرحضرت اسماعیل رانیز باکمال ادب مینماید:

نبیره سما عیل پیغمبر است که پور براهیم نیک اختر است

فردوسی عقیده دارد که حضرت عیسی پیغمبر خدا بود و مصلوب نشده و پسر خدا نیست :

پدر دیر او بود وسا در گشت نگهبان وجویندهٔ خوب وزشت
چوروشن روان گشت و دانش پذیر سخنگوی وداننده و یادگیر
به پیغمبری نیز هنگام یافت به برنایی اززیرکی کام یافت
توگویی که فرزند یزدان بداو بدان دار برگشته خندان بداو
به خنده برین بر خرد مند سرد توگر باهشی گرد یزدان مگرد
که هست اوبفرزند وزن بی نیاز به نزدیک اوآشکارا رست راز

نوشیروان دراوقات نزدیک به وفاتش خوابی بیند ، که تعبیر آن ولادت رسول مقبول وترویج اسلام باشد . این روایت دراکثر تواریخ موجود است ولی فردوسی آنرا باکمی اختلاف می آورد . مطابق تاریخ طبری شخصی بنام عبدالمسیح می آید وازسطیح تعبیر آن خوابرامی پرسد ، ولی درشاهنامه گزارندهٔ خواب، حکیم بوزرجمهر است . (۱)

کسیکه درجنگ بدست دشمنان کشته میشود ، نزد فردوسی شهید است :

کسی کو بود کشته زین رزمگاه بهشتی شود کشته، پاک از گناه

(شاهنامه ۱ / ۲۳ طبع بمبئی ۱۲۷۵ ق)

---

(۱) داستان این خواب وتعبیرآن درتمام نسخه های بایسنغری آمده ، ولی در شاهنامه های قبل ازان عهد بنظر من نرسیده. چنانچه درنسخه مورخه ۷۵۲ق وهم دریک مخطوطه ۸۵۵ ق این خواب نوشیروان مذکور نیست (مؤلف)

درشاهنامه ذکر پردهٔ نسوان هم‌آمده :

پس پردهٔ او یکی دختر است که‌رویش زخورشید روشن تراست

دیگر : کرادرپس پرده دختر بود اگر تاجدار د بد ا ختر بو د

فر د وسی عقیده د ارد ، که خد ا و ند بیک امر کن ، هر د و جها ن ولو ح قلم را آ فر ید :

دو گیتی پدید آرد از کاف ونون چر ا نهٔ بفر ما ن او در نه چون

بد ا نگه که لـوح آفـرید و قلم بز د بـر همه بـو د ینها ر قم

فردوسی مانند مسلمانان دیگر رؤیای صادقه را جزوی از پیغمبری داند :

نگـر خـوا بـر ا بیهد ه نشمری یکی بهر ه د ا نش ز پیغمبر ی

ر و ا نهای بیدار بیند بخوا ب همه بو د ینها چو آ تش بر آب

باوجودیکه فردوسی با ایران عشقی‌دارد ، ولی عر بها را بنظر عنادنه بیند . چون در مورد استیلای اعراب بر عجم ، مأخذ وی رو ا یاتی بوده ، که درآن با عربها بسیار بی انصافی شده بود(۱) ، بنابرین در نقل آن مقصر نباشد . ولی‌خود فردوسی در بسا موارد خصوصیات اخلاقی وحریت پرستی ورجز خوانی و دلا وری ونیزه بازی وشمشیر زنی ودیگر اوصاف عربها را فراموش ننموده ، چنانچه از ز بان تازیان گوید :

---

(۱) در شاهنامه های قبل از با یسنغری ، ابیاتیکه‌درد ا ستان یزد جرد ، صریحاً معانده باعربها را ظاهر می‌سازد نیامده است و ازین رو گفته میتوانیم، که شاید این اشعار را بعداً اضافه کرده باشند . در مخطوطه ۷۵۲ ق و قا یع پیکا ر معدبن وقاص ورستم سپه سالار یزدجرد بانسخ بایسنغری وشاهنامه های مطبوع ختلافات زیاد دارد وتصرفات ما بعد از آن ظاهر میگر دد (مؤلف)

اگر شد فریدون چنین شهریار — نه ما بندگانیم با گوشوار
سخن گفتن ورنجش آیین ماست — عنان وسنان باختن دین ماست
به خنجر زمین را میستان کنیم — به نیزه هوا را نیستان کنیم

ضروب الامثال ومقوله های عربی که در آن زمان بین مسلمانان رواج داشت ، فردوسی آنرا بکمال لطافت بزبان خود درآورده و در ترجمهٔ آن مهارت نشان داده است مانند :

امثال عربی	ترجمهٔ فردوسی
۱ ـ اذاجاء القضاعمی البصر	۱ ـ قضا چون زگردون فروهشت پر همه زیرکان کور گردند وکر
۲ ـ خیر الامور اوساطها	۲ ـ بکار زمانه میانه گزین چو خواهی که یابی همی آفرین
۳ ـ طلب البعیرقرنین ،فضاع الاذنین	۳ ـ که خرشد که خواهد زگاوان سرو به یکبار گم کرد گوش از دوسو
۴ ـ الدنیا مزرعة الاخره	۴ ـ یکی مزرع آن جهانست این نظر بر کشای و حقیقت ببین
۵ ـ من حفربئراً لاخیه فقدوقع فیه	۵ ـ کسی کو بره بر کند ژرف چاه سزدگر کند خویشتن را نگاه
۶ ـ سید القوم خادمهم	۶ ـ چه گفت آن سخنگوی با ترس وهوش چو خسرو شدی بندگی رابکوش
۷ ـ الحق مر	۷ ـ نگرتاچه گویدسخنگوی بلخ که باشد سخن گفتن راست تلخ

۸ ـ من عاش بعد عدو ه یوماً فلقد بلغ المنا

۸ ـ دم آبخوردن پس بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

۹ ـ العجلة من الشیطان

۹ ـ شتاب وبدی کار اهریمنست پشیمانی و رنج جان و تنست

۱۰ ـ جوع کلبک یتبعک

۱۰ ـ سگ آن به که خواهندهٔ نان بود چو سیرش کنی دشمن جان بود

(۱۱۳/۴)

در داستان آذر نوش یک حدیث نبوی را چنین ترجمه کرده است :

چه خوش گفت دین آور تازیان «که خشم پدر جانت آرد زیان»

قول یکی از سرداران عرب را چنین نقل نماید :

سپه دار تازی سر راستان برین بر بگوید یکی داستان

که تازنده ام چرسه جفت منست خم چرخ گردون نهفت منست

عروسم نباید که رعنا شوم بنزد خردمند رسوا شوم

(۳۱/۱)

باتمام این مراتب باید گفت : که در شاهنامه عناصر مذهبی اسلامی کم اند ، زیرا موضوع کتابش تاریخ عجم بود ، که دران موقع اظهار چنین جذبات کمتر بدست می آمد . ولی این راهم اضافی میکنم : که فردوسی تنها یک مسلمان دنیاداری بود ، که درو شغف مذهبی را کمتر می یابیم ، وی شخص متقی یافقیه و عالم مذهبی نبود ونه در پارسایی مذهبی منهمک بود .

چنانچه مطابق رواج آن عصر که مردم به شراب خوری اعتیاد داشتند وی هم این عادت داشت. اگر ناصرخسرو در سال چهلمین عمر واسیر ککیاوس در سال

پنجاهمین از می نوشی توبه کرد ند ، فردوسی در کهن سالی خود هم ـ چنانچه از شاهنامه آشکار است ـ از میگساری احترازکرد ی و پیرانه سر از ان لطف و نشاط افزود ی چنانچه :

چو پیری در آید ز ناگه به مرد جوانش کند باد ۀ سالخورد
کرا کوز شد پشت و بالاش پست بگیوان بردسر چو شدنیم مست

وی تا سال شصت وسومین عمر خودهم از میگساری تائب نبود :

می لعل پیش آور ای روز به چو شدسال گوینده بر شصت وسه

در آغاز و انجام اکثردا ستانهاوی شراب میخواهدو شاید که نظامی در سکندرنامه از دانای طوس تقلید کرده باشد ، زیرا سا میدانیم که نظامی دلدادۀ دختر ز نبود . میگساری فرد و می مانند حافظ وخیام رندانه و باعربده نیست ، بلکه وی ازان حظ می بردو حتی بر نیم مستی هم قناعت دارد :

گرت هست جامی ، می زرد خواه بدل خرسی را مدارا زگناه
نشاط و طرب جوی و مستی مکن گزافه مپندار مغز سخن

دیگر : زمی نیز توشا دمانی گزین که مست از کسی نشنود آفرین

وی با یاد سرگ یاد شراب هم متلازم دارد : (۴/۱۶)

اگر سرگ دارد چنین طبع گرگ پراز می یکی جام خواهم بزرگ

از یکۀ دوستها شمی خود ـ که غالبا حیی قتیب(۱) باشد ـ باری شراب میخواهد

می لعل پیش آور ای هاشمی ! زخمی که بیشی ندارد کمی

آمدآمد بهار است و دل فردوسی هم خواهان میگساریست ، در تمهید داستان رستم و اسفندیار گوید :

---

(۱) در اصل : حسین قتیب طبع شده ؟

کنون خورد باید می خوشگوار که‌می‌بوی مشک‌آیداز کوهسار
هوا پر خروش و زمین پرزجوش خنک آنکه‌دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و نان و نبید سر گوسفندی تواند برید

هنگامیکه عمرش بسال ۶۱ متجاوزاست ، بفکر توبه ازمیخوشی می افتند :

چو سالت شد ای پیر برشصت‌ویک سی و جام وآرام شد بی نمک
بگاه بسیچیدن مرگ می چو پیراهن شعر با شد به دی
فسرده تن اندر سیان گناه روان سوی فردوس گم کرده راه
زیاران بسی ماند وبس درگزشت تو با جام همواره بوده بدست
به‌آغاز اگر کارخودننگری بفرجام نا چار کیفر بری

این‌عدد شصت‌ویک دربرخی نسخ خطی (۶۱)است که‌این چنین فکردر چینن سن‌مناسب باشد، که‌تصمیم خودرا درین ابیات‌جای داده است :

توای‌پیر فرتوت بی‌توبه سرد خرد گیر وزبزم شادی بگرد
جهان‌تازه شدچون قدح یافتی روان ازدر تو به برتافتی
اگربخردی سوی توبه گرای همیشه بود پاکدین پاکرای
پس ازپیریت‌روزگاران نماند تموزو خریف و بهاران نماند

اکنون بقین گفته‌میتوانیم ، که شاعرتوبه نصوح کرده باشد !

وقتی‌سادر روحیه‌ومزاج فردوسی دقیق می‌شویم می بینیم، که بعدازمسائل دینی‌طبیعت وی‌به‌حکمت وفلسفه‌مایل بودوسیرتی نظیرحکمای اسلام داشت، برخی ازمؤلفان که‌اورا «حکیم» فردوسی گفته اند درست است‌واگر اورا درحکمای‌اسلام جای‌دهند بسیاربیجا نیست .

باصطلاح فقها خدا ارحم الراحمین وقهارو جباراست. ولی‌چون فردوسی فیلسوف مشرب‌بود، درشعر نخستین شاهنامه خداوندرا خالق جان‌وخرد گفته که والا ترازنام ومقام ورسایی تخیل انسانیست . بعدازحمدباری‌تعالی به ستایش‌خردمی پر دازد اگرچه «اول ماخلق‌الله العقل» راحدیث نبوی‌پند اشته اند ولی در حقیقت تخلیق عقل‌اول یک مسئله‌فلسفی است‌وفردوسی هم‌عقل راگوهر نخستین‌آفرینش‌می‌شمارد:

« نخست آفرینش خرد را شناس »

درین‌فکرنظامی گنجوی‌نیزبا فرد وسی همنواست که‌درسکندر نامه‌بحری‌گوید:

نخستین خردرا پدیدار کرد زنور خو د ش دیده بید ا ر کر د

بقول‌فردوسی خر دبهترین خلعت وعطیه خداو ندیست که‌بانسان بخشیده‌است آبرو ی‌انسان درکونین همین‌خرداست . پس ازستایش‌خرد ،فردوسی از«روح» سخن میراند ومعلومست که‌دربین فلاسفه مسا ئل عقل کلی ونفس کلی اهمیت فرا وان دارد وباطنیان هم‌آنرا اصل‌الا صول فلسفهٔ خودقرار داده ا ند .

مبحث آفرینش فردوسی باافکارحکما ی‌یونان مشابهت دارد ، که درآغازهیچ چیزی‌وجود نداشت .خداوند ازنیستی هستی راآ فر ید وبایک جنبشی آتش پدید ار گشت که‌ازان حرارت‌وبعدازان خشکی‌بوجود آمدوازسکون سردی‌زائید که ازا ن هم تری پدیدار گردیدو ازتمام این‌دستگاه «عناصر» بوجود آمد ند .

زبانهٔ‌این آتش‌آسمانها راتوبرتو ومتحرک گردانید ،دوازده برج وسیارات سبعه رابرافلاک قرارداد . آتش‌بالا رفت، بادوآب دربین‌و خا ک درنشیب ما ند . زمین تاریک وسیاه بود،آفتاب بدورش روشنی‌افگند ، کوهها پدید آمدند، چشمه‌هابتراوش آبها پرداختند . دریاو کوه‌ودشت‌وباغ وراغ زمین‌را آ راست و ما نند چراغ رو شن تابید . بعدازجمادا ت نباتات وانوا ع درختان نشوو نما یافت وپس‌ازین حیو ان

جنبنده بوجود آمد که مانند نبات نیست وبه خور دن و خفتن وآ رام کر دن نیازمند است .

درسلسلهٔ آفرینش رکن ا کمل وآخر ین انسانست که به وی نطق و عقل بخشیده امت وبتصرف کائنات می پردازد، ددودام .طیع اوست .

فردوسی غایهٔ نهایی وسقصدتخلیق انسانرا چنین باو میگو ید :

مگرمرد می خیره دانی همی جـزا یـن را نشا نی ند ا نـی همی

ترااز دو گیتی بر آو رده اند بچند ین سیا نجی بپرو ر د ه ا ند

نخستین فطرت، پسین شمار تو یی خو یشن را بیا زی سد ا ر !

بعقیدهٔ برخی ازفلاسفه عنان مقدرات انسان بدست سد بران فلکی است. وبنابرین فردوسی نیز بعداز مبحث تخلیق انسان بذکر افلاک پرداخته وآن مسا ئل فلسفی رابچنین زبان شیرین وبیان روشن، توضیح میدهد :

نگه کن بر ین گنبد تیز گرد کهد رمان ازو یست وزو یست درد

نها زگردش آرام گیر د همی نه چون سا تیا هی پذ یرد همی (۱)

ازودان فزونی ،ازودان شمار بد و نیک نز د یک ا و آ شکا ر

ازین ابیات پدید سی آید ، که فردو سی آنرا از ز با ن شخصی نگا شته که مشربی فلسفی داشت(۲) ، وغالباً معترضی برهاسش کتاب نظماً بتردید آن پرداخته

---

(۱) مراد عدم پذیرش خرق والتیام افلا کست (ح)

(۲) در نسخهٔ بایسنغری ۸۳۳ ق بر خی ابیات بیا ن آ فرینش ا فلاك و انجم مشوش وناسربه طند. گمان غالب اینست که فردوسی عقیدهٔ پیدایش عقول وافلاك حکمای یونانرا فقطنقل کردن خواسته وآنرا مخالف روایات مروج اسلامی میشمردوخود گوید:

شنیدم ز د ا نا دگر گون ا ز ین چه دا نیم راز جها ن آ فر ین

وبیت یاقوت سرخ نیز بااین سلسلهٔ پیدایش فلسفی یونان تعلقی ندارد (ح)

بود. که از آن ابیات اعتراضیهٔ حاشیه بیت ذیل سهواً درمتن داخل گرد یده وباقی ما ند ه باشد :

ز یا قوت سر خست چـر خ کبود نه از آتش و آب ونه ازباد ودود

باید فرا موش نشود که این بیت حا کی از روایات اسلامیست ، وخود فردوسی چنانچه گذشت ـ با فلاسفه دراویخته وبه تردید آنها پرداخته است(وگوید : چه دانیم راز جهان آفرین)

دورنگی آسمان وسرد مهری دنیا وبی وفائی زمانه مانند شعرا ی د یگر یک موضوع مقبول شعر فردوسیست ، که بارها آنرا در شاهنامه جای داده و به پیرایه های متنوع سروده است . ما الزام اعمال زشت خود را بدوش شیطان می افند ازیم ووقایعی که علل آن از دسترس فکرما خارجست به تقدیر حوالت میدهیم . فردوسی که مانند ما در فضای استبداد قدرتهای شخصی پرو رش یافته ، تعد ی سلطنت وستم های بزرگان عصر رابه «ستمگا ری آسمان » تعبیر میکند ه

درممالک شرقی عقیدهٔ تأثیر اجرام فلکی برعالم سفلی و مسائل تنجیم رواج داشت واز آن فکری برآمد که گویا آسمان مختار کل وفاعل مطلق است . وقایع خیروشر وکمال ونقصان وعشرت وآرام و دردو درمان همه در علم وقبضهٔ قدرت افلا کست .

آثار این گونه اندیشه را در اشعا رفا رسی ازعصر رود کی می یا بیم ، که بموجب آن آسمان تباهی پذیر نیست واز توالی حرکت خستگی راحس نمیکندونه بمرور ایام فرسوده می شود . با ا ین سنخ اند یشه بعداً چنین نیز گفتند ی که د نیا یازمانه فاعل کل ومختار مطلق است .

فردوسی باچنین اندیشه های مختلط روبرو بود ودرشاهنامه ا مثلهٔ فراوان آن

دیده می‌شود ، که من دریجا فقط دومثال آنرا می آورم :

اگر باتو گرد ون نشیند برا ز　　نیا بی هم ازگر دش او جو ا ز
هم او تاج وتخت بلندی دهد　　هم او تیر گی و نژ ندی د هد
بدشمن همی ماند وهم بدوست　　گهی مغز یابی از و ، گا ه پوست
سرت گر بسابد با بر سیا ه　　سرانجام خا کست ازوجایگاه

(ص ۵۲)

دیگر : جهانرا زکردار بد شرم نیست　　کسی رابه نزدیک‌ش آرزم نیست
همیشه بهر نیک وبد دسترس　　ولیکن نه جوید خود آرا م کس

آثار این گونه اندیشه در شاهنامه عموماً فراوان است ، که به پیر و ی آن ، این بدعت نزد همهٔ شعرای ایران درجهٔ قبول یافته ، ولی ما با تعجب می بینیم که گاهی فردوسی به تکذیب وابطال آن هم پر داخته ، که محرک ا ین عمل او را تنها « عقاید اسلامی » باید پنداشت ، چنانچه در ذکر کیکاوس گو ید :

گمانش‌چنان بد که‌گردان سپهر　　به گیتی سرا وز انمود است چهر
ندانست کین چرخ را پایه‌نیست　　ستار ه فر اوان وایزد یکیست
همه زیر فر مانش بیچا ره اند　　چه باسعدو نحس اندوسیاره اند

ا ینچنین تردیدمؤثرات‌فلکی‌دریک موقع‌دیگر هم بنظر می‌آید که‌شاعرگوید:

یکی د ا ئـره آمده چنبر ی　　فراوان در آن دائره دا و ری
اگر چرخ راهست از ین آ گهی　　همانا که گشتست‌مغزش تهی
چنان‌دان کزین‌د انش‌آگاه‌نیست　　به چون وچرا سوی‌او راه‌نیست

هنگام قتل یزدجرد واپسین تاجدار عجم ، فردوسی گوید :

ز خاك آمد و خاك شد یز د جرد　　چه‌گوئی تو زین‌برشده هفت‌گرد
چـو ازگـر د ش او نیـا بی ر ها　　پـر ستـیـد ن ا و نیـارد بهـا

بیزد ان گر ای و بد و کن پنا ه خداوند گردون و خورشید وماه

جای دیگر به آسمان خطاب شکایت آمیز بسیار گرم دارد :

الا ای بر آ و رد ه چر ح بلند ! چه داری به پیری مرامستمند؟

چو بودم جو ان ، بر ترم دا شتی به پیری مرا خوار بگذ ا شتی

به کر دار مادر بد ی تا کنون همی ریخت باید برنج تو خون

و فا و خر د نیست نز د یک تـو پراز ر نجم از رای تا ریک تو

مرا کاش هرگز نه پرو ر د ه یی ! چو پرورده بودی نیازرد ه یی !

هر انکه کزین تیرگی بگذ ر م بگو یم جفا ی تو یاد آ و ر م

بنا لم ز تـو پیش یـز دا ن پا ك خر و شا ن بسر بر پرا گند ه خا ك

چـنین دا د پا سـخ سـپهر بلند که ا ی سر د گو یند ۀ بیگز ند !

چر ا بینی از من همی نیک و بد ؟ چنین نا له از د ا نشی کی سزد ؟

تو ا ز من بهر با ر ۀ بـهتر ی ! رو ا ن را بد ا نش همی پر و ر ی !

خور و خواب و رای نشستن تر است به نیک و به بد را ه جستن تر است

بر ین هر چه گفتی مرا را ه نیست خورو ما ه ز ین دانش آ گا ه نیست

من ا زآفر ینش یکی بـند ه ا م پر سـتـند ۀ آفـر یـنـنـد ه ا م

نه گر د م همی جز بفر ما ن ا وی نه تا بم همی سر ز پیما ن ا وی

از آ ن خواه راحت که ا ین آ فر ید شب و رو ز و آ یین و د ین آ فر ید

چوگویدبباش،(۱)آنچه خواهدبده است کسی کو ج زین دانداو بیهده است

یکی آ نکه هستیش را را ز نیست به کا ر یش فر جا م و آ غا ز نیست

---

(۱) تلمیح به آیه کنِ فیکون (ح)

جزا و را مخوا ن کرد گا ر سپهر فرو زندهٔ ما ه و ناهـید و مهر
بیز د ان گرا ی و بیز دا ن پنا ه بر اندازه رو ، هرچه خواهی بخوا ه
و زو بـر زوا ن محمد د رود بیا را نش بر هر یـکی بر فـز ود

این اشعار لب لباب اندیشهٔ فلسفی ودینی فرد و سیست . با و جود یکه وی ذوق فلسفی را بتمام و کمال دارد ، و لی چنین بنظر می آ ید ، که فلسفه او را هیچگاه به تسلی و اطمینان کلی نرسانید ه است .

هنگامیکه کتاب شاهنا مه را می کشاییم و دران عناوین ستایش خرد، ستا یش روح , بیان آفرینش جما دات ونباتات وحیوانات وانسان و افلاك وآفتاب وما هتا ب را می خوا نیم ، یک تن شا گر د افلا طون وارسطو که بر تمام روا یا ت د بستا ن یو نان احاطه دارد بنظر ما می آید ، که نکا ت د قیق حکمت و فلسفه را بز با ن فارسی ترجمانی میکند ، مگر هنگا میکه منازل شاهنامه راطی میکنیم ، تود ۀ برفی فلسفهٔ یونان، از تابش آفتاب آن گداخته وازنظرنا پدید میشود، وبجای آن فردوسی دیده میشود ،که‌در عا لم یأ س وقنوط و آلام ، از دنیای‌حکمت وفلسفه ا عتز ال کرده وخود را به آغوش «دین» می انداز د .

علت روگردانی فردوسی‌را از فلسفه در دوچیز با ید جست :

نخست : هستی واجب الوجود ، که همواره مورد بحث فلاسفه بو د و شا عر ما به ا ین گرو ه میگو ید :

ا یا فـلسفه د ا ن بسیا ر گـو ی ! نپو یم برا هی کـه گو یی بپو ی
ترا هر چه بر چشم بر ، بـگذ ر د بگنجد همی د ر د لت با خـر د
چنان دان که یز دان نیکی د ه ش جز آ نست و زین بر سگر دا ن منش
تو گر سخته یی را ه سنجیده پو ی نبا ید به بن هر گز این گفتگو ی

همه دانش ما به بچارگیست | به بیچاره گان بر ، بباید گریست
همیدان تو او را کهٔ هست ویکیست | روان و خرد را جز ین راه نیست
بیکدم زدن رستی از جان و تن | همی بس بزرگ آیدت خویشتن
همی بگذرد بر تو ایام تو | سرایی جز ین باشد آرام تو
نخست از جهان آفرین یاد کن | پرستش بر ین یاد بنیاد کن
کزو یست گردون گردان بپای | هم اویست بر نیکویی رهنمای

در یک مورد دیگر شاهنامه ، این موضوع فکری را چنین روشن میسازد :

کنون ای خردمند بیدار دل ! | مشو درگمان ، پای درکش زگل
چو گردن با ندیشه زیر آوری | ز هستی مکن بر سش وداوری
ترا کردگاریست پروردگار | تو یی بندهٔ کردهٔ کردگار
نشاید خورو خواب با اونشست | که خستو نباشد بیزدان که هست
دلش کور باشد زبان بیخرد | خردمندش از مردمان نشمرد
ز هستی نشانست بر آب و خاک | ز دانش مکن خویشتن درسغاک
توانا و دانا و دارنده اوست | خرد را و جانرا نگارنده اوست
جهان آفرید ومکان وزمان | پی پشهٔ خورد و پیل ژیان
خداوند کیوان و خورشید الخ

. . . .

دوم : فردوسی علت وقایع روزمره ما نند نیکی ، بدی ، راحت ، آرام ، بد بختی ، نیک بختی ، داد و بیداد و جواب تمام پرسش هارا از فلسفه میخواهد. ولی سلسلهٔ علت و معلول او ضاع زندگانی را فلسفه جواب داده نمیتواند . مثلا وی وقایع خونین قتل یزد گرد آخرین تاجدار ایران زامی شنود و به فکر عمیقی فروسیرود ، که آیا این قتل را داد بگوید یا بیداد؟ حق بشناسد یانا حق ؟ چون

فلسفه جواب مقنعی نمید هد وا گر هم پاسخی گوید، مبهم ودرخور اطمینان نیست و مشکل او را حل نمیکند ، پس میگو ید :

چنین دا د خوا نیم بر یز د جرد ؟ وگر کینه خوانیم زین هفت گرد ؟
وگر خو د ند ا ند همی کین و داد مرا فیلسو ف ا یچ پا سخ ند ا د
وگر گفت ما را سخن بسته گفت بما ند همی پا سخ ا ند ر نهفت

در چنین مواقع دانای طوس بدامن دین دست می یازد . مثلا درآغاز داستان سهراب شاعر ماحسب معمول در تفکر فلسفی مستغرقست . علت این اندایشهٔ وی قتل سهراب نوجوان و مرگ نا بهنگام اوست . آیا این واقعه راد اد باید گفت یا بیداد؟ وی گو ید :

اگـر تندبـا دی بـرا ید ز کنج بخا کک افگند نار سید ه تـرنج
ستمگاره خوانمش (۱) ار دادگر هنرمند گویمش (۲) اربی هنر ؟
اگر مرگ دادست بیداد چیست ؟ زداد این همه داد (۳) وفریاد چیست ؟
ازین راز جان تو آگـاه نیست بد ین پرده اندر ترا راه نیست
همه تـا در آز رفـته فـراز بکس وانشداین در را ز باز
بـرفتن مگر بهتر آیدت جـا ی چو آ رام گیر ی بد یگر سرا ی

فردوسی میداند که اگر موت نبود ی وسلسلهٔ توالدو تناسل هم جریان داشتی، پس بر زمین برا ی اقامت انسان جایی نماندی :

---

(۱) در اقدم نسخ خطی لند ن مخطوطه ۶۷۵ ق: خوانیمش (ح)
(۲) لندن: گوییمش (ح)
(۳) لندن: این همه بانگ وفریاد (ح)

اگر سرگ کس را نیو باردی زبیرو جوان خاک بسپاردی؟(۱)

وی سلسلهٔ سخن را دو ام داده در آخر باین نتیجه میرسد که همه «داد»
است :

اگر آتشی گاه افروختن بسوزد عجب نیست ز وسوختن
بسوزد چو در سوزش آید درست چو شاخ نوازشاخ کهنه برست
دم سرگ چون آتش هولناک ندارد ز برنا و فرتوت باک
جوان را چه باید بگیتی طرب که نی سرگ راهست پیری سبب
درین جای رفتن نه جای درنگ براسپ قضا گر کشد سرگ تنگ
چنان دان که دادست وبیداد نیست چو داد آمدش بانگ وفریاد چیست؟(۲)

سرگ هرچند انصافست وداداست ، ولی ظاهراً سرگ جوانی « داد » نیست .
چون فلسفه این عقده را کشوده نمیتواند ، فردوسی ناچاربه «دین» رجوع میکند
ودین بگوش او این آواز میرساند که «این راز خداییست وبیرون ازدسترس اندیشهٔ
انسان ! اگر میخواهی ایمانی بسلامت بری، این وسوسه هارا ازدل بیرون کن !»

برین کار یزدان ترا رازنیست اگر دیو با جانت انبا ز نیست
جوانی وپیری بنزد اجل یکی دان چودردین نخواهی خلل

(۱) درطبع ژول موهل ۱۸۷۸ م(۲ص۳۷) چنین است : نخستین بدل سرگ
بستایدی + دلیر وجوان خاک نپساودی (ح)

(۲) چنانچه در تمام شاهنامه های خطی وچاپی دیده میشود، این ابیات هم
با اختلاف زیاد در جلد ۲ ص ۳۷ طبع ژول موهل ، در آغاز داستان سهراب
آمده است (ح)

دل از نور ایمان گرآگنده یی ترا خامشی به که گوینده یی !
پرستش همان پیشه کن بانیاز همه کار روز پسین را بساز (۱)
بگیتی دران کوش چون بگذری سر انجام اسلام باخود بری !

* * *

(۱)- در سخطوطهٔ اقدم لندن ۶۷۵ ق بعداز بیت : دم مرگ الخ این ابیات آمده:

جوانی و پیری بنزدیک مرگ یکی دان چواندر بدن نیست برگ
بگیتی دران کوش چون بگذری سرانجام نیکی بسر خود بری

چون نسخهٔ لندن اقدم نسخ موجودهٔ شاهنامه شمرده شده و تمام نسخ خطی و چاپی هم با یکدیگر اختلاف دارند و متاسفانه نسخهٔ قبل از مغل یعنی پیش از ۶۰۰ ق نمانده بنابراین تفکیک کلام اصیل فردوسی از ملحقات و مجعولات ما بعد بروی نسخ بسیار مختلف کنونی کار دشوار ، بلکه ناممکن است ، و اگر نسخهٔ اقدم لندن در نسخهٔ خطی ما بعد ، نظیری و مطابقی داشتی از حکم « روایت واحد » برآمدی و کاملا مورد اعتماد بودی ! ولی فسوسا ! که آن هم نسخهٔ واحد است ، و بوسیلهٔ آن « یقین کامل » بدست نمی آید .

برخی مصراع اخیر را دلیل مسلمانی فردوسی آورده اند (رک: عقیدهٔ دینی فردوسی از محیط طباطبائی در فردوسی نامه ۲۳۵) ولی ظاهرا صورت مضبوط نسخهٔ لندن ، بگفتار و طرز ادا و سخنوری فردوسی اقربست (رک : عبدالحسین نوشین : سخنی چند دربارهٔ شاهنامه ۵ طبع مسکو ۱۹۷۰ م)وازهمین بیت هم درمی یابیم ، که تصرف نارواى ارباب اذواق مختلف در شاهنامه چقدر است ؟ و « اسلام باخود بری » سخنی است که از زبان آخندی متاخر برمی آید، تابزبان شاعری نازکخیال حماسه سرا وپروردهٔ قرن۴-۵ خرامان ! (ح)

(۴)

یوسف وزلیخای فردوسی (؟)

قد یعترین ذکر این کتابرا در ظفر نامهٔ شرف الدین یزدی تألیف ۸۶۸ ق سی یابیم، که وی در بیان فتح قرشی- که آنرا از کارنامه های عجیب امیر تیمور شمرده چنین سی گوید :

« و این حکایتست واقعی که صحتش بتواتر پیوسته و در مجلس تحریر بعض ازان مردم که برای العین این احوال مشاهده کرده اند ، بی مداهنت تقریر می کنند نه از قبیل لاف وگزاف ، که فردوسی در شاهنامه برای سخنوری و فصاحت گستری بر بعض مردم بسته، و در نظم قصهٔ یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام خود معترف شده وانصاف داده که نظم :

زهر گوشه یی نظم آراستم — بگفتم دران ، هرچه خودخواستم
اگرچه دلم بود زان با مزه — همی کاشتم تخم و بیخ بزه
ازان تخم کشتن پشیمان شدم — زبانرا ودل را گره برزدم

که آن دا ستانها درو غست پا ک دو صد زان نیرزد بیک مشت خا ک
بـر ین سیسز د گر بخند د خـر د ز من خود کجا کی پسند د خرد ؟
که یک نیمه از عمر خو دگم کنم جها نی پـر ا زنا م رستم کنم
چه با شـد سخنها ی بـر سا خته شب و ر و ز زا ند یشه پر د ا خته

وا لحق این معذرت و انصاف ،ازان بد یع مقا ل بی همال هم از دلا ئل و فور فضل و کمال او ست .» (ظفرنا مه ۱۳۷ طبع سو سا ئتی آسیا ئی کلکته ۱۸۸۷م) بعد ازین ذکر این کتاب را دردیباچهٔ با یسنغری ۸۲۹ق می یا بیم ، که آیندگان بو سیلهٔ این د یبا چه از و جود یو سف و زلیخا ی (منسوب) بفر دو سی ا طلاع یافته اند (۱) .

د یبا چه نگار با یسنغر خانی و به تقلید ا و تذ کره نویسا ن دیگـر میگو یند که : فر دو سی هنگا م قیام بغدا د برای خو شنود ی مر د م آن شهـر ، مثنوی یو سف و زلیخارا سرود این کتاب درسنه ۱۲۹۹ ق در دار الـطبا عـهٔ خا صهٔ مد ر سهٔ مبا رکه د ا ر ا لفنون طهرا ن طبع شد که ا ینک همین نسخه پیش نظر ما ست ، و ذرا ن تصر یح وحتی تلمیحی هم دیده نمیشو د که در بغد ا د سر ور ده شده با شد ، و نه انتسا ب آن بنام کدا م خلیفه یا پاد شاهی ظاهر ا ست .

در مستشر قین ، مر تب شاهنامه (طبع کلکـته) تر نر میکن درخور یاد آور یست که گو ید: فر دو سی این کتا برا برای وا لی عرا ق تصنیف کر د. دا کترا تیهی (نا شر نخستین طبع ا نتقادي این کتا ب درا رو پا) و هم پرو فسور برو ن بر ین عـقیده ا ند . که ا ین مثنوی را فر د و سی بر ا ی مجد ا لدو لة ا بو طا لب رستم سر ور ده ا ست .

---

(۱) به مقدمهٔ مترجم این کتاب رجوع کنید .

باید فراموش نشود : بهمان اندازه که مثنوی یوسف و زلیخا نزد متأخرین شهرت دارد ، متقدمان آنرا بطاق نسیان نهاده اند ، و قبل از قرن نهم سند واحدی هم نداریم که ذکر این کتاب و نسبت آن بفردوسی در آن آمده باشد ، درحالیکه پیشینیان بارها از شاهنامهٔ فردوسی نام برده اند .

بنابراین پرسشی بمیان می‌آید، که مثنوی موجود یوسف و زلیخا، مستحق آنست که آنرا سروده و پرداختهٔ فردوسی بدانیم یانی ؟ زیرا ما وجوه و دلائلی داریم که بموجب آن « عقیده مسلمه » انتساب آن بفردوسی را بنظر شک و شبهت بینیم (۱) .

---

(۱) مقارن این وقتی که علامه شیرانی در هند این مقاله را در رد انتساب یوسف و زلیخا بفردوسی براساس مقارنه کلام او درکمال تحقیق و تبحر مینوشت ، درایران هم محققان ملتفت این سهو شدند و مرحوم عبدالعظیم قریب درشماره ۱۰-۱۱-۱۲ سال نهم مجلهٔ آموزش‌وپرورش مقالتی برین مطلب نوشت وهم دانشمند محقق مجتبی مینوی درشماره ۳ ج۵ مجلهٔ روزگار نو لندن بعنوان « کتاب هزارهٔ فردوسی و بطلان انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی» همین مقصد را تفصیل داد ، که شاعری دیگر آنرا در زمان سلطان ملکشاه سلجوقی (۴۵۲-۴۸۴-۵۸۵ ق) یعنی نیم قرن بعد از فردوسی بنام طغانشاه بن الب ارسلان سروده است و این مطلب را از برخی نسخ خطی این کتاب برآورده اند .

درآغاز یکی نسخهٔ خطی ناظم آن چنین گوید :

دو شاعر که این قصه را گفته اند بهر جای معروف و نهفته اند*

بر کتاب یوسف و زلیخا اعتراضی وارد بود ، که زبان آن نهایت سست است، برخی در دفع این اعتراض گفتندی که فردوسی استاد بزم نگاری نیست وتنها در اشعار رزمی وتصویر کشی میدان نبرد قدرت تام دارد .

محتوای کتاب یوسف و زلیخا بین مسلمانان مشهور و مقبول بود ، زیرا قصه حضرت یوسف در کلام پاك خداوند آمده و ازینرو هرمسلمان آنرا می پسندید ه و می ثنا خته است ،

ولی جای تعجب است که اکثر فارسی زبانان از ین کتاب صاحب شاهنامه کمتر اطلاع داشته وآنرا نمی شناخته اند . درحالیکه یوسف وزلیخای جامی آنقدر شهرت یافته ، که هر خوانندهٔ بچه و پیر آنرا می شناسد .

---

*یکی بوالمؤید که از بلخ بود بدانش همی خویشتن را ستود

پس از وی سخن بافت این داستان یکی سرد بد، خوبروی وجوان

نهاد و را بختیاری لقب کشادی بر اشعار هرجای لب

قضا را یکی روز اخبار آن همی راند مش بی غرض برزبان

بنزد یکت تاج زمانه اجل سوفق سپهر و فا و محل

مرا گفت خواهم که اکنون تو نیز بباشی بگفتار و شغلی بنیز

هم از بهر این قصه ما زآوری زهرگوشه معنی فرا زآوری

در سابق چنین پنداشته بود ند که فردوسی این قصه را در زمان سلطنت بهاء الد و له دیلمی از آل بو یه در بغداد در حدود ۳۸۴ق بنا به خواهش و زیر او ا بو علی حسن موفق سر و ده ، ولی این حدس صحتی ندا شته و پر و فیسو ر شیرا نی درین قسمت آخر ین کتا ب در طی مبا حث ا نتقا دی ثا بت کرده که بر استی انتساب این کتا ب بفر دوسی با طلست و سخن شنا سی هم این مطلب را رو شن میسازد (رك : مقد مهٔ مترجم درآغا زاین کتا ب . ح)

اگریوسف وزلیخا حقیقتاً مال فردوسی بودی ، پس باعتبار قدمت وصحت روایت و مستند بودن بر یوسف و زلیخای جامی ترجیح داشتی! در حالیکه چنین نیست واین اثر محبان العجم بکلی نا مقبول و نا پسندیده و حتی نا شناخته مانده است ! وعلت این امرهم جزین نیست که دران گرمی گفتار و شیوایی کلام فردوسی دیده نمیشود ، ونه متانت وبرجستگی شاهنامه اند ران پدیدار است .

هنگامیکه ما یوسف وزلیخا را باشاهنامه مقابله میکنیم . دربین هردو- که بیك شخص شاعر منسو بند - اختلاف فراوان طرز بیان و زبان دیده میشود . شاهنامه دربرخی موارد - مثلاً تعریف حسن - ازاجمال کار میگیرد ، درحالیکه یوسف وزلیخا آنرا نهایت شرح وبسط وتفصیل میدهد .

ازشاهنامه مطالب فراوانی را دربارهٔ زاویهٔ نگاه وجهان بینی و نصب العین اخلاقی ومزاج واندیشهٔ فردوسی یافته میتوانیم ، درحالیکه سرایندهٔ یوسف وزلیخا آنقدر شخصیت خود راپوشیده ، که باخواندن تمام کتاب او رانمی شناسیم .

نظر مسلم رایج بین مردم اینست که فردوسی از استعمال الفاظ عربی احتراز داشته و شاهنامه رابزبان خالص دری سروده است . ولی این سخن حقیقت ندارد و ما درشاهنامه الفاظ عربی فراوان می بینیم ، وفردوسی درین مورد عمدواهتمام خاصی نداشته است . وبهمان تناسبی که ما کلمات عربی را در کلام رودکی و دقیقی ومعاصران او می بینیم ، در کلام فردوسی هم جای دارد ، وآنچه در زبان عصر رواج داشت ، فردوسی هم آنرا می آورد ، و درین باره استثنایی ندارد . ولی برعکس درکتاب یوسف و زلیخا کلمات فراوانتر عربی آمده و درین باره ازافراط کار گرفته است .

بنا برین اگر ما واقعاً فردوسی را مالک این کتاب بدانیم ، پس دشوار بنظ

می آید که شاعر بعد از سرودن . ۶-۷۰ هزار بیت باسلوب رایج الوقت ـ که بمنزلت طبیعت ثانیه او شده بود ـ و هلتاً آنرا نغمهٔ خارج از آهنگ شمرده و روش دیگری اختیار نماید که هیچ کسی آنرا بر اسلوب سابق شاعر ترجیح نمیدهد ، بلکه ناقص وسست وغیر مستقل است .

فردوسی علی الرغم اساتید دیگر ، قوهٔ تنوع اظهار مطالب ورنگینی آن باندازهٔ محدود دارد . اگر بخواهد یک تخیل خاصی را باربار ادا کند ، پس از دوسه بار که به آن پیرایهٔ نو می بخشد ، نیروی تخیل آفرینی او پایان می یابد ، و همان بیان قدیم را کمی با تبدل وتغیر بعینه بهمان شکل قبلی خود میسراید . بنابرین این گونه تکرار ها برچهرهٔ شاهنامه یک خال بدنمایی است که علت آن کمی وافلاس طرق ادای مطالب در زبان آن عصر است . ولی درمثنوی یوسف وزلیخا این خامی تاحدی کمتراست .

اگر این کتاب از فردوسی باشد ، پس در دیباچهٔ آن میگوید : « که بسا داستانها و قصص کهنه را در رزم وبزم ، دوستی و دشمنی ، بلندی و پستی نظم کرده ام ، احوال عاشقانرا سروده ام ، وهرنوع قصه رانوشته ام . که بدین وسیله تخم گناه راکاشته ام وازان پشیمانم . اکنون بردل و زبان خود گره میزنم ، و در آینده باسرایش افسانه های دروغین ، مقدار گناه ورنج خودرا زیادت نخواهم کرد . زیرا موی سپید قاصد مرگست . مرا چه کار که ضحاك تازی تخت فریدون را گرفته باشد ! یاتخت کیکاوس برباد شده باشد . داستانهای کیخسرو و افراسیاب چه فائده دارد ؟ واگر برین نادانی من که نصف عمر خودرا بر زنده ساختن نام رستم گذاشتم ـ دانایان بخندند جا دارد . از سهراب و اسفندیار دلگیرم . قد شمشاد آسای من خم شده ، وزمانه بجای موی مشکین رنگ کافوری بآن داده است . . .

اکنون باید این سلوك دیوانگان و نادانان را بدرود گویم، واز دانش و خرد کار گیرم ، و بقیهٔ زندگانی خود را در راه نیکی و راستگوئی صرف کرده از سرودن داستانهای شاهان توبه کنم و این گونه داستانها ی لغو و فضول را هرگز نگویم و بجای آن به سرودن قصص انبیاء کرام پردازم که مبنی برراستی و صداقت اند . »
(ص ۱۴-۱۵)

ازین سخنان پدید می‌آید : که گویا فردوسی تائب گردیده وبزندگی جدید آغاز کرده وبران عمریکه در سرودن شاهنامه صرف کرده پشیمانست ، واز آستان ملوك ومشاغل گیتی بیزار ! و ازینرو گوید :

کنون چاره یی بایدم ساختن دل از کار گیتی بپرداختن
گرفتن یکی راه فرزانگان نرفتن به آیین دیوانگان
سر از راه واژونه بر تافتم که گم شد زمن عمر وغم یافتم
کنون گر سرا روز چندی بقاست دگر نسپرم جز همه راه راست
نگویم دگر داستان ملوك دلم میرشد زاستان ملوك (ص ۱۵)

از بیت آخرین کم ازکم اینقدر مفهوم میگردد، که این مثنوی برای کدام امیر یا شاهی ساخته وپرداخته نشده ، بلکه در تحت یک جذبهٔ دینی و بغرض انجام یک خدمت مذهبی بوجود آمده :

نه گویم سخن های بیهوده هیچ به بیهوده گفتن نه گیرم بسیچ
چه باشد سخن های برساخته شب و روز زاندیشه پرداخته
ز پیغمبران گفت باید سخن که جز راستی شان نبد بیخ و بن

***

برین می مزد گر بخندد خرد زمن خود کجا کی پسندد خرد
که یک نیمه از عمر خود کم کنم جهانی پرازنام رستم کنم (ص ۱۴)

بد گویی فردوسی از رستم پور زال بگوش مانا آشنا وحتی محل تعجب است، آن پهلوانی که در شاهنامه او را چنین ستوده است:

جها ن آفرین تا جهان آفرید سو اری چو رستم نیا مد پدید

جای د یگر گوید :

کسی را که رستم بو د پهلو ا ن سز د گر بها ند همیشه جوا ن

فردوسی درشاهنامه در بارهٔ این دا ستانها مد عیست که خوا نند ه آ نرا دروغ و افسانه نداند :

تو ا ین را دروغ و فسانه مدان به یکسان روش در زما نه مد ا ن

از و هر چه ا ندر خورد با خرد د گر بر ره رمز و معنی بر د

دید گا ه شاعردربارهٔ اساطیر عجم اینست که ا گر قر ین عقل نباشد ، آ نر ا رمز و ایما باید پند ا شت ،مگر در کتاب زلیخا با اصرار نا جا ئز میگو ید :

که آن دا ستانها دروغست پاك دوصد شان نیرز د بیک مشت خا ك

چه با شد سخنها ی بر سا خته شب و روززاندیشه پرداخته(ص۱۵)

در مقا بل نقطهٔ نظر نخستین ، این گونه تکذ یب وترد ید عامهٔ داستا نهای شاهنامه نه منصفانه بلکه معاندانه است . زیرا آن بخ ش شاهنامه که باساسانیان تعلق دارد ، واقعیت های تاریخیست نه افسا نه ، آنرا «دروغ پا ك » یا « سخن های بر ساخته» وتخیلی بقلم دادن ظلم صر یحست .

فردوسی با سرود ن شاهنامه فخرو غرور فوق العاده داشت ، مثلاً در خطاب به سلطان بالهجه خیلی فاخرانه این ابیات را سروده که فنا ندارد :

یکی بند گی کردم ا ی شهریار ! که ماند زمن درجها ن یا د گا ر

بنا های آباد گردد خراب زباران واز تابش آفتاب
بنا کردم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند

(۲۴۵/۲)

جای دیگر در همین جوش مفاخرت چنین گوید :

بسی رنج بردم درین سال سی عجم گرم کردم بدین پارسی

(خاتمه شاهنامه خطی ۷۵۲ ق)

ولی همین فردوسی (؟) را در زلیخا ، انقلاب عظیم فکری روی میدهد و چنین میگوید :

از آن تخم کشتن پشیمان شدم زبانرا ودل را گره بر زدم
نگویم کنون نامه های دروغ سخن‌راز گفتار ندهم فروغ (ص۱۲)

ما این سخنا نرا قلباً تصدیق کرده نمی توانیم ، زیرا بعید بنظرمی آید ، که شاعری مانند فردوسی تمام ایام عمر خود را به ستایش عجم وصنادید عجم سپری کرده باشد ، در آخر زندگانی و رق نوی را دران دفتر بکشاید و آنرا به ستایش انبیاء کرام مخصوص گرداند و بقول شاعر :

عمر ساری تو کتی عشق بتان مین مؤمن
آخری وقت مین کیا خاك مسلمان هونگی

یعنی : « ای مؤمن (تخلص شاعر)! تمام عمرت در عشق بتان سپری شد ، درپایان عمرخاکت بسر، چگونه مسلمان خواهی گشت ! »

بنا برین اشعار ذیل در کتاب زلیخا بسامورد حیرت واستعجا بست که :

نکارم کنون تخم رنج و گناه که آمد سپیدی بجای سیاه (ص۱۳)
دیگر: زمن دست‌گیتی بدزدید مشک بجایش پراگنده کافور خشک

بر آمد زناگاه باز سفید گسستند زاغانم از جان امید

زمانی همی گشت زافراز باغ سر انجام بنشست بر جای زاغ

نه بنشستنی کش پریدن بود نه پیوستنی کش بریدن بود (ص۱۴)

دیگر: پرازخاك شمشاد بودازنخست کنون برکران سوسن تازه رست (ص۱۴)

از ین اشعار برمی آید: که شاعر ما پیر شده و سوی سپید دارد. ولی از اسلوب بیانش پدید اراست، که رسیدن پیری وسپیدی موی در عمر وی یک واقعهٔ تازه است که ازمصرع «کنون برکران سوسن تازه رست» بوضاحت آشکاراست.

درشاهنامه نیزفردوسی گاهی ازپیری شکایتها دارد مثلاً:

من ازشصت و شش سست گشتم چو سست بجای عنانم عصا شد بدست

رخ لاله گون گشت، برسان کاه چوکافور شد رنگ ریش سیاه

ز پیری خم آورد بالای راست هم ازنرگسان روشنایی بکاست

(۲۴۴/۲)

دیگر: دو گوش ودو پای من آهو گرفت تهیدستی و سال نیرو گرفت

(۴۵/۳)

دیگر: دوتا ئی شد آن سرو نازان بباغ همان تیره گشت آن فروزان چراغ

پرازبرف شد کوهسار سیاه همی لشکرازشاه بیند گناه

(۷۸/۳)

دیگر: چوشصت وسه سالم شد وگوش کر زگیتی چرا جویم آیین و فر

(۱۰۳/۳)

دیگر: مرادرخوش آب سستی گرفت همان سرو آزاد پستی گرفت

خروشان شداین نرگسان دژم همی گردد ازسستی و رنج نم

چـل و هشت بد عهد نـو شیـر و ا ن تو بر شصت رفتی نمانی جوان

(خاتمه جلدسوم ص ۱۳۵ طبع بمبی ۱۲۷۵ ق)

درین گونه اشعار متفرقه که ازفردوسی منقولست، وی به‌عمر ۶۰ و ۶۶ سالگی خودتصریح میکندوازان برمی‌آید که شاعر ماهنگام سرودن شاهنامه نه تنها پیرو دارای‌سوی‌سپید بود که مراحل نخستین پیریست ، بلکه بینایی اوهم‌ضعیف و قدش خم‌و کمرش کمانی ودست وپایش لرزان بودوبمدد عصاقدم برمید اشت ،دند نهای وی‌افتیده وگوشهایش بعمر ۶۳ سالگی کم شنوبود، ولی هنگامیکه شاهنامه رابپایان میرسانید تقریباً هشتاد ساله‌بود : «کنون‌عمر نزدیک هشتادشد» .

اگرمثنوی یوسف وزلیخا سروده وفرا ورد ۀ فردوسی باشد، بایدآنرا بعداز نظم شاهنامه‌بعمر ۸۰ - ۸۲ نظم کرده باشد . درحالیکه درین مثنوی‌شکایت سرا یند ۀ آن‌به رنج پیری‌شخص فرتوت ۸۰ - ۸۲ ساله‌نمی ماند وفقط اینقد رمیگو ید که «آمدسپیدی‌بجای سیاه» واینگونه شکایت‌ازپیری بر زبان کسان ۵۰ -۵۵ ساله جاری‌میگردد نه‌پیرسالخورده ۸۰ - ۸۵ ساله !

جای‌تعجبست که‌این پیرفرتوت دریوسف وزلیخا فقط اینقد ر از پیری خود باپیرایۀ شاعرانه گوید که : مشک کافوری‌شد وبازسپید برجای‌زاغ سیاه نشست وازین بیشتر چیزی نگوید .

درینجا مطابق مبانی‌انتقادی گفته‌میتوانیم : که‌این‌سخنان ازفردوسی نیست، بلکه‌شخصی‌دیگر - غیر ازفردوسی - سروده وماسهواً آنرامال فردوسی پنداشته‌ایم.

تفاوتیکه درسنین عمراین دوشخص وآراء متناقض‌ایشان د ربا رۀ د استا نهای شاهنامه نمایانست اینست که یکی‌آنراراست ودیگری‌دروغ پندارد و این نظر مارا استوارتر میسازد .

شهادت کلام

چنانچه دربالا گفتیم : واقعیت های مشهود ، کتاب یوسف وزلیخا رافر اور دهٔ فردوسی نمی شناسد ودرینجاما بر بنیاد اسلوب سخن وشهادت کلام، این کتابرا مورد پژوهش انتقادی قرار میدهیم وبه عقیدهٔ من این موازنه انتقادی سخن بهترین معیاریست که مابوسیلهٔ آن بیک ارزیابی قطعی رسیده میتوانیم .

باید گفت: که به امتداد زمانه وانقضای ایام درزبان هم دیگرگونیها یی پدید می آید .وتطورسیاسی نیزطوریکه مستقبل سلل راتبدیل میکند ـ برز با ن نیز اثر های گوناگونی وارد می سازد .

درزبان هرعصر خصوصیات وویژگیهای خاصی دیده می شود، که آنرا از زبا ن ازمنهٔ دیگر امتیاز می دهد . هرقدر که یک ملتی برمدا رج ارتقأ قدم می گذا رد ، باضرور یات ونیازمندیهای جدیدی روبرو میگردد،واین وضع زندگی الفاظ واصطلاحات نوینی راهم درزبانش واردمیسازد ،وطوریکه ماالبسهٔ کهنه را د ور می ا ندا زیم، برهمین نهج الفاظ پارینه وسندرس ،مانند سکه های کهنه ازدارا ضرب بیر و ن انداخته می شوند .

برای مطالعهٔ زبان باید تاریخ تغیر وتبدل وحقا یق مرگ وزیست الفاظ را هم بدانیم . درینجا مبداء دیگری نیزهست : طوریکه انسانها درشکل ،صو رت، رنگ، اخلاق، طبایع ومذاق باهمدیگرفرق دارند ،بهمین نهج درابرازخیالات وادای مطالب یکی از دیگری جدامست . برای مثال دوانشا پرداز یک عهد را که دریک موضوع طبع آزمایی کرده باشند بنگرید ، که در ادای مطلب و انتخاب ا لفاظ و اسلوب کلام باهم تفاوت نمایانی د ارند ، در حالیکه بین ا یشان یک مماثلت قریبه هم دیده می شود ، که علت آن معاصرت واشتراك دید ونزدیکی اندیشهٔ ایشانست که بر«اسالیب کلامی» هردو مؤثر است .

همچنین برخی از خصوصیات ادای مطالب و کلماتیست که در یک بخش سرزمینی رواج دارد و اگر نویسنده، یی در آن سرزمین ساکن باشد، حتماً آن ویژگیهای متعدد در کلام وسخنوری وی نمودار میگردد.

بطور مثال: مادر شاهنامه می‌بینیم که فردوسی نانبای را نانوا، وساربان را ساروان وبرزیگر را ورزیگر وپیش بازرا پیش واز می‌نویسد، وازین قیاساً برآورده میتوانیم که هموطنان فردوسی این کلمات را بجای (ب) به (و) هوز تلفظ میکردند، واین را «اسالیب مقامی» گوییم.

باید این نکته راهم از یادنبریم: که نویسنده ـ هرکی باشد ـ ذخیرهٔ خاص الفاظ وتراکیب وکنایات وتشبیهات وصفات واستعارات مقبوله دارد، که بوسیلهٔ آن مطالب خود را ابراز میدهد، و در نوشته ها وفراورده های او به ارادهٔ یابی اراده هر وقت ظهور میکند، و این سرمایهٔ اسلوب خصوصی اوست.

ماسی بینیم که مصور، تصویر شخصی را با تمام خصوصیات شکل و صورت و خط و خال بوسیلهٔ رنگها نمایش میدهد، همین طور یک تن نقاد، ساختمان وپیرایش وچهرهٔ یک اثر راز روی اسالیب بیانی آن‌شناخته میتواند که بقول‌شاعر:

هر کجا افتاده بینی‌خشت در ویرانه یی
هست فرد دفترا حوال صاحب خانه یی

اگر صاحب بصیرتی در خشتی احوال صاحب خانه را میخواند، پس یک کتاب هم آیینه اندیشه ودل ودماغ وتجلی گاه افکار و معلومات و گفتار و پندار نویسندهٔ آن شده میتواند، وبا امعان کامل سیر فکر و وضع زندگی او را از آن برآورده میتوانیم. زیرا هر فقره و سخن و کلام، آیینه صافی‌الضمیر نویسندهٔ آنست وباسهولت کامل میتوانیم شخصیت دونویسنده را در دو اثر جداگانه بشناسیم.

طوریکه یک استاد باستان شناس ، بنای شکسته‌ومخروبه رامی‌بیند ، وا زوضع محرابها وطرزبنا وگنبدها وستونها ونقا شی ونقاری‌سقف ودیوارها وگل کا ری آن زمانهٔ بنای آنرا تعیین میکند، برهمین‌نهج اگر محققی مقالات و کنایات ومحاورات کتابی را میخواند ،بسراغ عهد نگارش آن میرسد .

کوتاه اینکه : مادر اسلوب کلام یوسف و زلیخا و مطالعهٔ د قیق ا سا لیب کلامی وتدقیق در خط وخال ادبی این کتاب مطا لعه کرده و میکوشیم که آنرا حتی المقدور باشاهنامه مقابله وموا زنه کنیم .

برای این مقصد از نسخه های چا پی ذیل کار میگیریم :

(۱) یوسف زلیخای حکیم فردوسی طبع مصور ایر ا ن ـ دا را لطباعه خاصهٔ مدرسهٔ مبا رکه دارالفنون طهران ۱۲۹۹ ق .

(۲) شاه نامه فردوسی . طبع میرزامحمد باقر ـ بمبی ۱۲۷۵ ق .

اسا لیب خصوصی

گوش داشتن :

گوش کردن و متوجه شد ن و کنایه از نگه داشت و حفاظت است (۱) . در شاهنامه بمعنی اول فراوان آمده :

(۱) بکشتاسپ گفت‌ای پسر گوش دار که‌تندی نه‌خوب‌آیداز شهریار(۲۷۹/۲)

(۲) که ای مادر مهر با ن گوش دار که مابی گنا هیم زین کا رزا ر (۳۳/۴)

---

(۱) مؤلف این معنی را «کنایه» میداند ، در حالیکه از متون قدیم پدیدار است که گوش بمعنی نگهداری وحفاظت اصلا" بر ای همین معنی مو ضوع است وریشهٔ قدیم دارد ، به هامش صفحه۱۹۹ رجوع کنید (ح)

(۳) بدین گفت‌من گوش دارید پاك روانرا مخواهید جای مغاك (۳/۶۰)

(۴) باند رزمن سر بسر گوش دار! پذیرنده باش و بدل هوشدار (۳/۵۸)

ولی در امثلهٔ ذیل بمعنی نگه داشت است :

(۱) سلاح سواران جنگی بپوش - بجان وتن خویشتن دار گوش (۱/۱۵۶)

(۲) بشد با بنه اشکش تیز هوش که دارد سپه‌را بهر جای گوش (۲/۲۱۷)

درین شعر مفهوم انتظار وسنتظر ماندن هم دارد .

غیر از دو مورد فوق در شاهنامه بمعنی حفاظت دیده نشده ، ولی درزایخا کنایه گشته و عموماً معنی حفاظت ونگهداشت دارد مانند :

(۱) نباید وراچون شما گوش دار که خود گوش داردورا کردگار(ص. ۱۷)

(۲) که اورابجان گوش داریم پاك بجان ودل و دیده داریم باك (ص ۴۸)

(۳) گرایزد بدین نوبه یاری کند ترا وسرا گوش داری کند (ص ۷۸)

(۴)من این پیرهن‌گوش دارم کنون نشویم زوی‌هرگزاین تیره خون (ص ۶۶)

نظامی هم باری گوید :

بزرگان درآن حال دارند گوش وگر نه دل پایدار نه گوش

(سکندرنامه بحری ۵۸ طبع نولکشور)

سعدی: همه‌سنگهاگوش‌دارای‌پسر! که لعل ازمیانش نباشد بدر

(بوستان. ۱۶ طبع رفاه‌عام)

درسرزبان نامه آمده :

« گفت ای هدهد! اینجا که نشسته یی ! گوش بخوددار! وستیقظ باش که‌اینجا کمین گاه یغمائیان قضاست » (ص۱۱۱طبع بریل۱۹۰۹م)

ازین مطالعه معلومست که فردوسی بااین معنی بسیار آشنانیست، درحالیکه سرآینده زلیخاآنرا جزو محاورهٔ روزمره میشمارد .

(ظاهراً) گوش داشتن (بمعنی حفاظت) کنایه متداولی نبود ، که نزد اساتذه مقبول باشد . درحدیقهٔ سنایی هیچ بنظر نمی آید . در کلام نظامی وسعدی یک یک مثال آنرا یافته‌توانستم (۱) .

گره برزدن :

درشاهنامه بمعنی لغوی آن آمده مانند :

دودست ازپس پشت بستش چوسنگ گره زد بگرد نش بر پا لهنگ (۱۸۷۳)

اسدی هم چنین گوید :

برآهیخت خرطوم پیل از زره بپیچید وچون رشته برزد گره

(ص۳۳گرشاسپ نامه طبع آقامحمد شیرازی ۱۳۰۷ق)

دریوسف وزلیخا بطور کنایه بمعنی خاموش شدن مستعمل است مانند :

(۱) ازآن‌تخم کشتن پشیمان شدم ز بانرا و دلرا گره برزدم (ص ۱۴)

(۲)چوشمعون‌بپرداخت این داستان زبان راگره زدهم اندرزمان (ص۱۶۵)

(۳) ولیکن توگفتی به عمداکسی همی بر زبانم گره زد بسی (ص۱۴۴)

گمان زدن :

درزلیخابسیارمستعمل است، ولی‌شاهنامهٔ فردوسی‌آنرانمیداند. امثله‌از زلیخا:

---

(۱) در طبقات الصوفیه عبدالله انصاری متوفا ۴۸۱ گوشیدن بمعنی صون و حفظ است و صون الوقت به گوشیدن وقت ترجمه شده (ص۳۶۲) و بارها بدین معنی استعمال شده ومعلومست دراواخر قرن پنجم این استعمال شهرت داشت (برای تفصیل رك : طبقات الصوفیه ص ۶۵۴ طبع حبیبی درکابل ۱۳۴۱ش (ح)

(۱) تو گفتی همی ز ددلش را گمان که آید بلا ها زمان تا زمان (ص ۴۸)
(۲) گمان زد دلم ای شه کامیاب که بنویسی آن نامه‌ام‌راجواب(ص۱۹۷)
(۳) گهش دل بدانسان همی زدگمان که وی رابکشتند جایی نهان(ص۶۸)
(۴) گمان ز ددل پاك وی کین پسر ز نیکان شا یسته دارد گهر (ص۹۵)

فردوسی در چنین موارد گمان کردن وگمان‌بردن می‌آورد که در زلیخا هم آمده است.

دل برگماردن:

در شاهنامه بنظر نیامد ولی در زلیخا امثلهٔ آن چنین است:

(۱) ایا مادر مهربان زینهار یکی گوش و دل را بمن برگمار (ص۸۳)
(۲) کنون گوش برحال یعقوب‌دار زمانی دل و هوش دل برگمار (ص۶۴)
(۳) بدوگفت کای پرهنر شهریار دمی‌دل برین داستان برگمار (ص۱۵۴)
(۴) الای‌پدر! دل برین برگمار! تأمل کن اندر نهان و اشکار (ص۱۹۱)

فردوسی‌درچنین موارد: نگه کن ـ بژرفی‌نگر ـ گوشدار یاپهن بکشای گوش‌می‌آورد.

آیین بستن:

در زلیخا چنین می‌آید:

۱ـ ببستند آیین با زارها همه شهر شد همچو گلزارها (ص.۱۲)
۲ـ چو آیین‌ها بسته شددرسرای نه کم‌بد سرا از بهشت‌خدای(ص۲۲۲)

در شاهنامه بجای آن آذین بستن دیده می شود مثلاً:

۱ـ چونزد یکی شهراندرآمد سپاه ببستند آذین به بیراه و راه (۲۶۳/۲)
۲ـ ببستند آذین به شهر و براه همه برزن و کوی و بازارگاه (۲۶۶/۲)
۳ـ ببستند آذین بشهر اندرون پر از خنده لبها ودل پر زخون (۶۱/۳)

۴- ببستند آذین به شهر و براه که‌شاه آمد ازدشت نخچیرگاه (۴/۱۰۴)

۵- ببستند آذین به شهر و براه درم ریختند از بر دخت شاه (۴/۲۳)

گرمی نمودن :

اظهار گرمجوشی ، که در شاه نامه بنظر نرسید در زلیخا ست :

۱- بشد مرد بسیار گرمی نمود بجا آورید آنچه فرموده بود (ص ۱۶۱)

۲- هزاران لطف کرد و گرمی نمود ابر سهر دوشین فراوان فزود (ص ۲۶)

۳- فراوان بپرسید و گرمی نمود دلش را بدو مهربانی فزود (ص ۲۱۸)

صورت بستن :

در شاهنامه بنظر نمی‌آید ولی در زلیخا هست :

۱- خزیدنش را بست صورت عزیز بچندان که بودش زهر نوع چیز (ص ۹۴)

۲- مکن ای پدر صورت بدمبند ز ما بر برادر نیاید گزند (ص ۱۸۱)

۳- که صورت همی بندم اندر میان که هست آن دلارام من در جهان (ص ۱۹۸)

در قابوسنامه چنین است : «ولیکن من چندان که صورت بندد بگویم و سامان هریك بتو نمانم » (ص ۱۴۲ طبع ایران)

در سرزبان نامه آمده : «وبوقت گذشتن ازین منزل ، انقطاع وجدائی او صورت نبندد»

تخت زدن :

در زلیخا عموماً مستعمل است ، ولی در شاهنامه صرف یکبار دیده می‌شود:

میان سرا پرده تختی زده ستاده غلامان به پیشین رده (۱/۹۴)

از یوسف و زلیخا :

۱ـ میان جای‌مید ان‌زده تخت زر عزیز از سر تخت با تاج زر (ص۹۲)

۲ـ ز د ندی یکی تخت‌زرین بدان نشستی بران یوسف کامران (ص۱۶۰)

۳ ـ یکی تخت‌زر ین میا نش ز د ه سروپای آن‌تخت برمه زده (ص۱۶۸)

۴ـ ز د ه تخت‌ز ر ین گو هر فگند قدمهاش‌چون‌قدر شا هان‌بلند(ص۱۷۴)

اسدی طوسی نیز گوید :

یکی تخت پیروز ه همر نگ نیل ز د ه پیش تخت ا یستا د ه د و پیل

(گرشاسپ نامه ۳۰ طبع آقامحمد شیرازی ۱۳۰۷ ق)

کله زدن :

باثانی مشدد بمعنی سقف‌وپرده زدن، که درشاهنامه نیست‌ود ر زلیخا هست :

۱ـ ز ده کله و تا ج گو هر نگار برایین دراو یخته شا هوار (ص۱۷۶)

۲ـ زده کله بالای شا ها نه تخت نشسته‌بروبوسف‌نیک‌بخت (ص۲۲۲)

اگرچه‌این اصطلاح درشاهنامه نیست،ولی اسدی‌دارد ما نند :

۱ـ ر سید ندزی آ بگیری فـر ا ز زد ه کلـه ز ر بفت ا ز و ی فـر ا ز

(گر شاسپ نامه۱۴)

۲ـ زده کله بر کشته کر گس‌زا بر طمع کرده روبه بخو ن هزبر (ص۶۴)

سسعو د سعد سلما ن ر ا ست :

بد ر و گو هر آ راسته پد ید آ مد چونو عر وسی در کله از میان‌حجا ب

حکیم سنایی راست :

د ست ا نصا ف تا تو بکشا د ی ا یـن جهـا ن بست کلـه شـا د ی

(حدیقه ۶۹۷ طبع نو لکشور)

عتاب برداشتن :

درشاهنامه نیست، در زلیخا امثال‌آن چنین‌است :

۱ - چنین گفت یوسف علیه السلام — که برداشتیم‌آن عتاب و کلام (ص۲۰۲)
۲ -شنیدم که یوسف‌سبک‌خواست‌خوان — چوبرداشت اوآن‌عتاب ازمیان (ص۲۰۳)

غریویدن :

در کتب‌لغت‌بمعنی‌شوروغوغاوفریادآمده‌ولی درزلیخاصرف‌گریه کردنست‌مثلاً اززلیخا:

۱ -بمهر دلش تنگ در بر گفت — وزان پس‌غریویدن اندرگرفت(ص۵۰)
۲ -زما نی‌غریوید وبارید خون — بران‌چهر پرچین دینارگون (ص۲۱۸)
۳ -پس آمد غریوان په بنگاه باز — دلش‌بی شکیب‌وتنش درگداز(ص۵۲)
۴ -غریویدن آن‌فروزان‌چراغ — همی کرد یعقوب رادل بداغ (ص۳۷)
۵ -فراوان غریوید ونالید زار — ازان‌خواب واژونهٔ نابکار (ص۴۳)
۶ -غریویدن‌وزاری‌اندرگرفت — زهرگونه یی‌نوجهان برگرفت (ص۵۸)
۷-غریوید یوسف دگرباره زار — بغلطیدبرخاک ره‌زار وخوار(ص۵۹)

باید بیاد داشت که‌صاحب یوسف زلیخا بسیارمشتاق استعمال این کلمه است وآنرا بسا می‌آورد . ولی درشاهنامه بقلت دیده‌می‌شود ، و اگر هم گاهی آنرا آورده تنها به معنی فریاد وبانگ است . امثال ازشاهنامه (۱) :

---

(۱) این بیت‌هم ازشاهنامه بمعنی فریاد است :

بد یشان نبد زاتش مهر تیو — بیک ره برآمدزهرد وغریو

اسدی راست :

فتادند برخاک بیهوش وتیو — همی داشتند از غم دل غریو

(فرهنگ قواس ۹۶)

در بارهٔ نظائر غریویدن در شاهنامه به ابیات ۸۵۱-۱۳F و ۱۱۷-۱۱ و ۲۷۶-۱۳E طبع دبیر سیاقی (تهران ۱۳۴۵ ش) رجوع شود(ح)

۱ـ غریویدن مرد و غرنده گوش همیکرد بررعد غران فسوس (۱/۶۰)

۲ ـ غریویدن آمد ز توران سپاه زسر بر گرفتند گردان کلاه (۲/۲۲۷)

۳ ـ وزان پس زهم ، روی برگاشتند غریویدن وبانگ برداشتند (۲/۲۳۶)

۴ـ سبک دشتبان گوشها بر گرفت غریوان ازو ماند اندر شگفت (۱/۶۸)

افعال متعدی بیک مفعول

یکی از خصوصیات زلیخاست که افعال متعدی بیک مفعول راهمواره متعدی بدو مفعول می‌آورد مانند این مثالها :

پوشیدن : بمعنی پوشانیدن :

۱ ـ به پوشید آن جامه فرزند را بشانه ز دآن سوی دلبند را (ص ۵۱)

۲ ـ درو جامه پوشید دیبای روم که چون نقش مانی بدش نقش بوم (ص ۸۷)

اما در شاهنامه صرف یکجا بنظر آمده :

تنش را یکی پهلوانی قبای بپوشید واز کوه بگزارد پای (۱/۲۹)

پرهیزیدن : بجای پرهیزانیدن مانند :

۱ ـ که این بنده را اندرین قعر چاه بپرهیز واز آب دارش نگاه (ص ۶۲)

۲ـ مکن یاوه نام و نشان مرا بپرهیز جان و روان مرا (ص ۱۱۵)

۳ ـ بپرهیز از هر یمن بیرهم همی دار ازدست ازبدی کوتهم (ص ۲۲۴)

در شاهنامه چنین چیزی بنظر نمی آید .

شنیدن : بجای شنوانیدن ، از زلیخا :

بشک بود یعقوب فرخ سیر سرانجام پرسید زان پرهنر

که یوسف چو بشنید پیغام خویش نشانیت بنمود زاندام خویش (ص ۱۰۶)

اسالیب مقامی

خرید وفروش (۱) : بجای خرید وفروخت از زلیخا :

بد ینسا ن خرید و فرو ش ا و فتا د ستد یوسف وآن درسهابداد(ص ۷۶)

فردوسی درشاهنامه بجای آن خرید و فروخت دارد :

۱ -همی بود چندی خریدوفروخت بیابان زلشکرهمی برفروخت(۳ر ۲۲)

۲ -هر ازخوردودادوخریدوفروخت توگفتی زمان چشم ایشان بدوخت(۲ر۶۲)

در قابوسنامه گوید: «بنده که بهر کاری فروخت خواهد واز خرید وفروخت خو یش عیب نه دارد، دل بروی منه که ازوی فلا ح نیاید . »(باب ۲۳ ص ۱۰۹)

سعدی را ست :

بر ید ند از انجا خر یدو فرو خت ز ر ا عت نیامد رعیت بسوخت(ص ۷۲)

پر س : بجا ی پر سش ، از ز لیخا :

چو یعقوب فر خ بسه پرس ودرود ابا این یامین سخن گفته بود (ص ۲۰۹)

طلحه سر وزي بجا ی پرس (۲) ، پر سش آورد :

چو ن صبر ر سیده شد پیام چه سود ؟ جا ن رفت، زپرسش و سلام چه سود؟

در شاهنا مه هم پر سش دیده می شود ، ولی نه بد ینصو ر ت !

بندو کشا ی : بجا ی بندو کشاد یا بست و کشاد ، که در شاهنا مه هر سه صورت آن غیر حا ضر ا ند . در زلیخا ست :

---

(۱) در محاورهٔ مردم کابل ، هم اکنون چنین است (ح)

(۲) د ر محاورهٔ کا بل پرس وپال ا ست و پر سان هم بمعنی مصدری نه صفتی بهمین معنی ا ست (ح)

۱ - ز سختی و سستی وبند و کشانی که دیدند پیغمبران خدای (ص ۱۵)

۲- تن و جان سپردم بحکم خدای بسخت و به سست و به بند و کشای (ص ۷۸)

۳ -چنین تا بتقدیر حکم خدای که بی حکم او نیست بند و کشای (ص ۲۲۲)

مثال بند و کشاد از شعرا نوری :

زمانه سلکی کز سهر و خاتمش در سلک هزار بند و کشاد و هزار برگ ونواست

مثال بست و کشاد از سرزبان نامه (۱) :

« کاهلی و خاسی را خورسندی مخوان ! که نقش عالم حدوث در کارگاه جبر و قدر، چنین بسته اند، که تا تو در بست و کشاد کارها میان جهد نه بندی ، ترا هیچ کار نکشاید . »

داد خواه: بمعنی داد پسند و خدای تعالی ، که بدین معانی در شاهنامه نیست .

امثال آن از زلیخا :

۱- من اول خطا کردم ای دادخواه مقرم بدان کار زشت و گناه (ص ۲۱۶)

۲- بدان پایگاه و بدین دستگاه سپردی بمن بازشای دادخواه (ص ۲۱۶)

۳- همی ترسم از داور داد خواه که هرگز نیاسرزدم زین گناه (ص ۲۱۶)

این کلمه در شاهنامه بمعنی فریادی ودادطلب آمده مثلاً (۲) :

۱- همی راه جوید نزدیک شاه ز راه دراز آمده داد خواه (۲/۲۰۵)

۲- ز خویشان کاموس چندین سپاه بنزدیک خاقان شده دادخواه (۲/۱۸۹)

---

(۱) اکنون بست و کشاد در ادبیات مستعمل است (ح)

(۲) اکنون هم همین معنی شاهنامه مستعمل است (ح)

خوار بار (۱) : در برهان قاطع بمعنی خوراك اندکست، درشاهنامه بتلاش آن ورق زدم و بنظر نیامد شاید که فردوسی این کلمه را نمی‌شناخت (۲).

عطا بن یعقوب الکاتب که‌در نیمهٔ قرن پنجم مادح سلطان ابراهیم است گوید :

آنکه نامش خوار بار و زبر بارش خلق خوار
خورد چون دندان مار و کرده شهری چون سلیم

(لباب الالباب عوفی باب ۶ ص ۷۵ طبع بریل)

برهان الاسلام تاج‌الدین عمر بن مسعود مقتول ۶۰۵ ق راست :

من خود عزیز بار نیم خوار بار گیر آخر نه گاو به بود از خوار و بار دور

(لباب ، باب ۷ ص ۱۷۵ ج ۱)

در زلیخا این کلمه حکم لفظ روزمره دارد مانند :

۱- دهم خوار بارو کنم نیکویی نه گردم به گرد دربد خویی (ص۱۹۹)
۲- دهم تان ازین بیشتر خواربار گل‌سرخ تان بشگفانم زنار (ص۱۶۶)
۳- ز کنعان کشیدیم لختی جهاز کزین خواربار است سارا نیاز (ص۱۶۱)
۴- یکی دانه تان ندهم از خواربار کنم تان برون ازدر مصر خوار (ص۱۶۹)
۵- خبر یافتم از تو ای شهر یار ! که داری بمصر اندرون خواربار (ص۱۶۴)

---

(۱) خوار بار : آنچه بخورند وگندم نیز گویند (فرهنگ قواس ۱۴۳)

(۲) در فرهنگ قواس این بیت بنام فردوسی نظیر خوار بارآمده (ص۱۴۳) :

اگر مصریان را کنم برگ راست + شود خوار بار همه زود کاست

ولی معلومست این بیت هم از شاهنامه‌نی بلکه از زلیخای منسوب بفردوسی است (ح)

اسالیب ایامی

ملکت : بمعنی که فی‌زماننا متروکست، ودر شاهنامه‌هم بنظرنمی‌آید،(۱) و ازین برمی‌آید که در عصر سلجوقیان رواج یا فته باشد ، ودر کلام شعرا ی این عهد مانند منوچهری ومعزی‌وعثمان‌مختا ری‌وحکیم سنایی‌وعمعق بخاری وغیرهم د یده میشود ، امثله :

آفتاب ملکت سلطان که دست جود او
خواهد او را کز میان خلق ،ی همتا کند
(منو چهری)

مصراع : مویدیکه مو ید بدوست ملکت شاه (امیر معزی)

سنایی را ست :

شاه عادل ، نکو نیت د ستور ملکت آباد دست ظا لم د و ر
(حدیقه ۷۷۸ طبع نولکشور)

در حدیقه این کلمه بکثرت دیده میشود . استاد عمعق بخاری گوید :

کنون‌شد این مثل ای پادشامرامعلوم بامتی که هلا کست وملکتی که‌هباست
(لباب ۲ باب د هم ۱۸۵)

---

(۱) این کلمه پیش ازفردوسی عین در عصر سا سا نیان هم بمعنی کشور و سلطنت و شا هی مستعمل بو د در تفسیر طبری (ترجمهٔ دری حدود ۳۶۰ ق) گوید : تا هیچ خلق نیافتند بجهان د ر از اهل بیت ملکت (ص۱۳۳۱ج ۵) یا اینکه : وتاج بر سر افریدون نهادند و او را به ملکت بنشاند ند و جمله ملکت و پادشاهی بفر یدون قرار گرفت (۱۱۵۴/۵- ح)

از مثنوی یوسف و زلیخا :

گرفتم دل از سلکت گیقباد همان تخت کاؤس کی برد باد

(مقدمه ص ۱۴)

غریو و غرنگ (۱): ناله و گریه وزاری ، که درشاهنامه سراغ آنرانیافتم .

اسدی : بگفت این و شد باغریوو غرنگ به لاله ز لولو همی سست رنگ

(ملحقات شاهنامه ۸ طبع بمبئی ۱۲۷۵ ق)

ازرقی : موافق توکند درصعود نازطرب مخالف‌توکندد رغمان غریووغرنگ

(لباب الالباب ۲ باب دهم ص ۹۹)

در زلیخا چندین باردیده شده مثل :

۱ ـ نشد کور آدم بچندان درنگ که بد سال وسه باغریوغرنگ (ص ۴۲)

۲ ـ شتابان شتر در بیابان چو دیو دل یوسف اندر غرنگ و غریو (ص ۸۱)

۳ ـ ورا دید جفت غریوو غرنگ نه‌دردل‌شکیب‌ونه‌درچهره رنگ (ص ۱۲۰)

۴ ـ که‌این‌ناله‌وزاری‌ازبهرچیست ؟ غریو و غرنگ‌تو ازبهر کیست ؟ (رر)

۵ ـ همه روز بد با غریوو غرنگ دلش‌تنگ‌وعالم بدوگشته‌تنگ (ص ۱۱۶)

از بهرچیزی یا کسی را : دو طرز استعمال برای یک معنی است که از روی شاهنامه با آن آشنا نیستیم ، ولی در زلیخا هست مثل :

---

(۱) در فرهنگهای فارسی بمعنی آوازنرم و شکسته بود (فرهنگ قوس ۱۰۳)

بالعکس اکنون در پشتو بمعنی صدای خشن‌گریه ومخصوصاً غرانگه بمعنی صدای اشتر و گاو است . درین بیت‌فرخی هم همین معنی مراد باشد که :

مرا گریستن اندرغم توآئین گشت چنانکه هیچ نیاسایم از غریوو غرنگ

در نظائر یکه مؤلف داده هم آواز نرم و شکسته مراد نبا شد (ح)

۱ ـ تو بپذ یر ازو یو سف خوب را همی دارش ازبهر یعقوب را (ص ۳۷)

۲ ـ من ای روشنا یی ز بهر چرا بپا ید همی آزمودن ترا (ص ۱۱۴)

در قابو س نامه آمده : «دو دانگ ذخیره کن از بهر ضرورت را» (ص ۹۶)

حکیم سنایی را ست :

یا رب ا ین خر بطان عا لم را گم کن از بهر عز آدم را (حدیقه ۱۴۹)

نزد سنایی این اصطلا ح بسیار مقبو لست .

عبد الواسع جبلی گوید :

هر روز با مداد ز بهر سر انهی از مشک سوده برسمن تازه خا لها (۱)

(لبا ب الالباب ۲/ ۱۰۸)

لطف : به تحریک اول و ثانی ، بقاعد ۀ تفریس درستست . منوچهری گفت:

از لطف هر چه کند با تو سزای تو کند

ادیب صا بر گو ید :

قطب فضل وفلک دولت ومجموع علو م قبلۀ همت وحلم ولطف وجود و کرم

مثال از یو سف وزلیخا :

فراوا ن لطف کرد و گرمی نمو د ابر مهر دو شین فراوا ن فز ود (ص ۲۶)

عفو: ازروی تفریس بفتح اول وضمۀ ثانی در یوسف وزلیخا هردو تلفظ آن آمده :

---

(۱) درطبقات الصوفیه هرویست: که کسی وردی داردیا کاری ازبهرالله را (ص ۳۹۵) ازبهر آنرا خیرنساج نام کردند (ص ۲۴۶) واینگونه استعمال دراواخر قرن پنجم بو ده است (ح)

۱ -وگر راست گو یید با من سخن عفوتن کنم کرده های کهن (ص۱۴۷)
۲ -صلاح جهان را ازو خواستی تن خویشتن را عفو خواستی (ص۱۵۲)
۳ -عفو کردست زان گناه عظیم بحاجت بخواهم زرب عظیم (ص۲۰۷)
۴ - ابا داد فرهنگ با بیخ و بن عفوکن مرا زین برهنه سخن (ص۱۱۶)

سعد ی باتلفظ مفرس آن :

عفو کردم ازوی عمل های زشت د ر آ ر م بفضل خو د ش د ر بهشت

فر دوسی این کلمه را ، رشاهنامه نیاورده واگرهم گا هی گویدازتلفظ مفرس آن محترز است و با حرکات اصیل عربی آورده است :

بکن عفو یا ر ب گنا ه و را بیفز ای درحشرجاه و را (دیباچه ۳)

عمد آ : بسکون دو م . استاد عمعق بخاری را ست :

ای صنوبرقدنه دانی توچگونه فتنه یی ؟ یا همی دانی بعمداً خویشتن نادان کنی !

(لبا ب ۲/ ۹۰ ، باب دهم)

حکیم ضیاء الدین محمود الکا بلی گو ید :

بگاه حلم عمد آ ازنهیب ضر بت عدلت بریزدزهر ازسار وبیفتد نیش از گژ دم

(لبا ب ۲ / ۳۱۶ باب ۱۱)

درزلیخا این تلفظ مقبول رو زمره گشته ا ست :

۱ - بعمد آ همی تا ختند ش بر اه با ندک زمان، پای وی شد تباه (ص۵۳)
۲ - بعمداً سوی سقف کر دش نگاه همان سیم تن دیدچون مهروماه (ص۱۲۵)
۳ - و لیکن تو گفتی بعمداً کسی همی بر ز با نم گره زد بسی (ص۱۴۴)

درشا هنامه نه بشکل اصیل عربی ونه مفرس آن دیده شده .

عماری : این کلمه درزلیخا به تشدید حرف ثانی آمده مانند :

۱ ـ یکی کاروان ساخت چون نوبهار ز بس مهد و عماری ز رنگار (ص۲۰۸)

۲ ـ ز نان شان بعماری اند ر همه عماری بزر و بزیور همه (ص ۲۰۹)

۳ ـ که از مهد و عماری ز رنگار شود خیره چشم ودل روزگار (ص۲۰۷)

دربیت دوم باردوم عماری بدون تشدید دوبست ،ولی درشاهنامه زیاده ازپنجاه باراین کلمه آمده ودریک مورد هم مشدد نیست مثلا :

۱ ـ عماری پسیچید و دیبا جلیل کنیزک ببردند چینی وخیل (۲۶/۳)

۲ ـ عماری چهل جمله ازسیم وزر بدو اندرون لعبت سیم بر (۲۰۶/۲)

۳ ـ عماری پسیچید و رفتن براه مران خفته رااندرون جایگاه (۲۰۷/۲)

۴ ـ عماری بماه تو آراسته پس پشت اواندرون خواسته (۷۶/۱)

۵ ـ عماری پسیچید وآمد براه نشسته بدو اندرون جفت ماه (۱۲۳/۳)

(درصورتیکه زلیخا ازفردوسی باشد) پس تلفظ مشددآن درین کتاب ازفردوسی مورد تعجب خواهد بود .

مشاطه : بدون تشدید دوم، درشاهنامه نیامده، مثالهااز زلیخا :

۱ ـ زیعقوب و زهر کس اندر نهفت مشاطه بلیبا فرستاد و گفت (ص ۲۵)

۲ ـ مشاطه شد آراست آن ماه را همان مهربان دخت دل خواه را (ص ۲۵)

اسدی گفت :

همیدون تموز و دیش چاکرست بهارش مشاطه، خزان زرگرست (گرشاسپ نامه ۶)

مسعود سعد سلمان راست .

مگر مشاطهٔ بستان شدست بادو سحاب که این ببستش پیرایه وآن کشاد نقاب

حکیم سنا یی گفت .

خرد آمد مشا طهٔ جا نت خردآمد چراغ ا یمانت (حدیقه۳۴۶)

میشوم : بمعنی‌شوم ، مصحف مشئوم‌و در شا هنامه نا پد ید است . ا مثله از زلیخا .

۱ ـ از ان روز میشوم کان بد خبر شنیدم‌بگوش ودل وهوش سر (ص۱۷۳)

۲ ـ ازان روز میشوم وتا ریک وبد که‌مهجو ر شد یوسف‌باخرد (ص۱۷۳)

د رقا بوس نا مه است . «و با شد که نه چنین بو د و لیکن میشوم بود. » (ص۱۱۳ طبع ایران) سنائی غزنوی گوید .

گا ن که گو ید منم شد ه معصو م ا وست بـر نفس خـو یشتـن میشو م

(حدیقه ۴۴۴ نو لکشور)

نکوئی : بمعنی حسن‌و جما ل د ر شاهنامه نیامده (۱) ،و لی‌در یو سف و زلیخاعامست مثلا :

۱ ـ تراهست چندان جمال‌و کمال نکویی و کشی وغنج ودلال (ص۱۱۶)

۲ ـ نکوئی‌سپا هست وشا هش توئی ! زمین‌آسمانست‌وما هش‌تویی ! (ص۱۱۷)

۳ ـ دوصدبار زان خو بتر گشته بود نکوئیش‌ز اندازه بگذ شته بود (ص۹۷)

سنایی غزنوی راست :

ر فـت و قتی ز نی نکـو د ر را ه شده‌از کارهای‌مرد آگاه (حدیقه۳۷۹)

(۱) د رشاهنامه استعمال نکو بصو ر نکوبشنو ، نکوترهنر مردر ابخردی، نکو رنگ، نکوکار نکویی‌بهر جاچوآید بکار وغیره‌آ مده است (رک. کشف الا بیا ت ۸۰۱/۲) (ح)

کاریگران (۱) : در زلیخا بمعنی ملازمان وچاکران آمده مثلاً :

۱ ـ از آن شادمانی هم اندر زمان بفرمود پنهان به کاریگران(ص۱۶۷)

۲ ـ چو اسباط بیرون شدند ازسرای بفرمود فرخ شه نیکرای :

بکاریگران تا ببندند بار تمامی صداشتر همه خوار بار

بکردند آن چاکران کار خویش بفرمان شاه جهاندار خویش(ص۱۸۱)

این لغت در شاهنامه بمعنی معمار و دیوارساز است مانند :

۱ ـ دگر گفت کاریگران آورید ! گچ وسنگ وخشت گران آورید !

۲ ـ چهل روز تا کار ننشینندم زکاریگران شاه نگزینندم

۳ ـ بدانست کاریگر راستگوی که عیب آورد مرد دانا بدوی

۴ ـ برفتند کاریگران سه هزار زهر کشوری هرکه بد نامدار

(ساختن شهر سداین ۱۰۷۳ طبع بمبئی ۱۲۷۵)

درصورتیکه فردوسی در شاهنامه بمعنی معمار و بنا آورده ، بعید است که در زلیخابان معنی دیگر داده باشد !

جلدی (۲) : بمعنی چالاکی وزودی در شاهنامه ندیده‌ام ، ولی در زلیخا چنین است :

۱ ـ بجلدی زن چابک پیشدست گیانی کمر برمیانش ببست (ص۳۹)

۲ ـ بدانست کان بدزحکم خدای نه‌ازروی جلدی بدو جهدورای(ص۲۰)

---

(۱) اکنون بمعنی فعال و کارآگاه مستعمل است(ح)

(۲) از اواخر قرن پنجم ببعد درستون دری آمده و منهاج سراج در طبقات ناصری مکرراً صفت جلدرا برای مرد چالاك با شطارت و کاری آورده است (ح)

۳ ـ زجلدی دگر با ره فر یا د زد چنین گفت کای ناخردمند مرد (ص ۱۲۹)

حکیم سنا یی بهمین معنی گفت :

سگ اگر جلد بو دی و فر به یک شکاری نماندی اندرده (حدیقه ۴۴۶)

قضارا : در شاهنامه رواج عام ندارد. اگر چه مثال ذیل با مدعای من مخالفست در شاهنامه آمد ه :

که ا یرج برو مهر بسیا ر د اشت قضا را کنیزك ازوبا ر داشت (۱ ر. ۲)

در تمام شاهنامه ازین یک مثال ثابت نمی آید ، که فردوسی با این ترکیب عادي بود ، شاید این ترمیم مابعد باشد . ولی در زلیخا بسیار عامست ما نند :

۱ ـ قضاراشبی دید روشن بخواب که ده گرگ با خشم و کین وعتاب (ص ۴۳)

۲ ـ قضارا یکی روز یوسف پگا ه برون شد بامید یک لخت راه (ص ۱۰۳)

۳ ـ قضا را یکی دایهٔ سالخورد بناگه بدان سیم تن باز خورد (ص. ۱۲۰)

۴ ـ همین بود غمگین دل شهریار قضارا فراز آمد آن آبد ا ر (ص ۱۴۳)

اسدی طوسی :

قضا هر دو بر هم ر سید ند تنگ زده بر کشیدند و برخاست جنگ

(محلقات شاهنامه ۹)

سنایی غزنوی راست :

از قضا را وبای گا و ا ن خاست هر که را پنج بود ، چار بکاست

سعدی : قضارا من وپیری از فاریاب رسیدیم در خاك مغرب بآب

ورج (۱): بفتحهٔ اول بمعانی قدر وقیمت وشان وشکوه وحد واندازه در زلیخا فراوان است و در شاهنامه نیست . مثالها از زلیخا :

---

(۱) در پهلوی ارج ــ ارژ ــ ورج از یک ر یشه است که ا کنون ارزش وارجمند ازآن مستعمل است (ح)

۱ - زورج تو فرزانهٔ یک دله — همم حجله شد ساخته هم گله (ص۲۷)
۲- همی گفت هر کس که ازورج اوست — که این بچگان را پلنگست پوست (ص۲۹)
۳ - فرو خفت تا اززمین چترزر — برآمد بفیروزی و ورج وفر (ص۱۱۱)
۴ - بخاصه جوانی دل از بخت شاد — که باشد درورج وبخت ومراد (ص۱۲۶)
۵ - که دادی مرا یوسف پارسا — کزوسلک من یافت ورج و بها (ص۱۵۳)

در شاهنامه بجای آن ارج دیده میشود :

۱- کنون ای خرد مندارج خرد — درین جای که گفتن اند رخورد (۱ / ۹)
۲- که او ارج زر را ندانند همی — بهر جای زر را فشانند همی (۳ / ۱۲۵)
۳- یکی را مشی نامه خوانید نیز — کزان جاودان ارج یابید وچیز (۳ / ۱۱۲)
۴ - مرا ارج ایران بباید شناخت — بزرگی آن که باناسداران بساخت (۳/۱۲۸)

هرچند اصل ارج وورج یکیست و معنی آن هم همان قدر و قیمت و شان وشکوه و غیره باشد ، مگر در معنی ورج یوسف زلیخا عمومیتی هست ، که در بیت اول و دوم مفهوم برکت و کرامت و غیره هم دارد .

همزاد : در لغت مفهوم هم سن وهمسال دارد ، وهمراهی را نیز گویند که در سفر و حضر با انسان هم پیاله وهم نواله باشد ، مانند این بیت نظامی :

نکه کرد همزاد او خفته بود — همان کرد با او که او گفته بود

در یوسف و زلیخا عموماً مرادف برادر است مانند :

۱-چو همزاد را آن چنان بسته دید — دل خسته از دیده بیرون چکید (ص۷۹)
۲ - بدیدند همزادخود را نژند — سرانهای گشته گرفتار بند («)
۳- تو یی آنکه همزا درا گرگ خورد — ترا از برادر چنین فرد کرد (ص۱۷۷)
۴ - منم آن که بر من ستم گرگ کرد — منم آنکه همزادرا گرگ خورد (ص۱۷۸)

در زلیخا بیستها بار می آید و نزد صاحب این کتاب جز و سحاوره رو زسره شده، ولی در شاهنامه باوجود تلاش فراوان یک مثال آن در داستان فرود یافتم :

که پیوند شاهست و همزاد وی سواریست نام آورو جنگجوي (۱ /۱۵۶)

در قابوسنامه آمده : « که ملك ترا از برادری مشفق همزاد و دوست تراست »

(باب ۲۴ اندر شرط اسفهسالاری ص ۲۱۱)

استوار داشتن : یابودن بمعنی اعتماد داشتن دزلیخاعموماً مستعمل است مثل:

۱- زبیم استوارش نبودی بکس خوداو رانکه داربودی و بس (ص ۳۳)

۲- بیا یوسف خویش راگوشدار مدارش بهیچ آدمی استوار (ص ۳۶)

۳- همی داردش روزوشب درکنار ندارد بهرکس ورا استوار (ص ۳۷)

۴- بکس یکزمان استوارش نبود بجز خود شب وروز یارش نبود (ص ۹۹)

۵- بهیچ آدمی استوارش نبود شب وروز بی اوقرارش نبود (ص۱۶۵)

بهمین مفهوم درشاهنامه صرف یکبار یافتم که (۱) :

پرستنده با وی بیامد چهار که خاقان بدیشان بدی استوار (۴/۲۳)

ساق عرش خدای: این ترکیب درشاهنامه نامعلوم ودرزلیخامقبولست مانند:

(۱) در چهار مقاله نظامی است : و صاحب را استوار نمی آمد (ص ۲۹) در ترجمه سواد اعظم حدود ۳۷۰ق آمده : رسول گفت : مرا فرمانست با کافران کارزار کنم تابگویند : لااله الا الله محمدرسول الله . چون بگویند استوار گرداند خون خویش را از من (ص ۱۴۲) (ح)

۱- زمیدان چو بنهی قدم در سرای سرقبه برساق عرش خدای (ص ۱۶۸)

۲- خروشیدن کوس و زرینه نای همی رفت تا ساق عرش خدای (ص۲۱۱)

۳- یکی نور زاندام آن دلکشای بپیوست تا ساق عرش خدای (ص ۶۰)

آه : برای اظهار تأسف و حسرت در زلیخا زیادمی آید ، مانند :

۱- بنالید و گفت آه و دردو دریغ که خواهدشدن ماه عمرم به میغ (ص۳۴)

۲- همی راند میل و همی گفت آه که فالیست این بس سیاه وتباه (ص ۳۶)

۳- چو یوسف چنین دید بر جایگاه دل مهربان بر تنش گفت آه (ص ۵۲)

۴- بسی گفت مسکین بسی گفت آه ز تیماریعقوب دانش پناه

پس آن اشک ازدیده ها کردپاك بر آورد آه ازدل درد ناك (ص ۱۲۰)

۵- همه روزمن گشت چون شب سیاه شبم شیون وزاری ودرد و آه (ص ۱۷۴)

درشاهنامه کلمهٔ آه چارو پنج بار آمده ، ولی آنهم درچنین مواقع نازك که انسان ز خم کاری بر داشته ونجات از آن محال باشد ، مثلاً درمرگ سهراب ، ازشاهنامه :

۱- بپیچید ز آن پس یکی آه کرد زنیك و بد اندیشه کوتاه کرد (۹۸/۱)

درسوت شغاد :

۲- شغاد از پس زخم او آه کرد تهمتن برو دست کوتاه کرد (۴۷/۳)

در قتل بهرام چوبین :

۳- چو بهرام گفت آه ، مردم زراه برفتند پویان بنزدیك شاه (۹۶ / ۴)

در موارد تحسرو تأسف عادی وکمتر ، فردوسی از ترکیب بادسرد کارسپکیرد

مثا ل ها :

۱- چوروی پدر د ید خسرو بدرد بر آورد از د ل یکی با د سر د (۶۶/۴)
۲- بشد مغز وجا و سر م پر ز درد بر آورد از دل یکی با د سر د (۱۸۱/۲)
۳- بیامد بنزد یکت خا قا ن چوگرد پر ازخون دل واب پرازبادسرد(۱۸۹/۲)
۴- کز ایرانیا ن چند جستم نبرد نزد پیش من کس جز ازبادسرد (۲۲۴/۲)

گو یا قائم مقام باد سرد قد ما ، آه سرد متأ خر ا نست .

و یژه : بیای مجهول و زای فارسی بمعنی خا صه و خا ص و بیغش که بد ین معنی د ر هردومثنوی آمد ه و مثل یک کلمهٔ مستعمل روز مره آورده می شود وجمع آن ویژگان است به مفهوم خواص وند یمان مانند این ابیات از شاهنا مه .

۱- خودو ویژگان با هیو نان چست بیامد به آسو د گی را ه جست (۳ر ۱۷)
۲- از آن و یژ گا ن پنج تن را ببرد که بودند بامغزو هشیاروگرد (۲ر ۲۸۷)
۳- چو از قلب شا پور لشکر برا ند چپ ورا ستش ویژگان رابخواند (۳ر ۱۰۰)
۴- ازآن پس خودوویژگان برنشست میا ن کئ تا ختن را ببست (۳ر ۹۶)
۵- پس لشکر اندر همی ر فت شا ه خو دوو یژگان تا به نخچیرگاه (۳ر ۱۲۴)

نظامی در چنین موقع خاصگان می آورد :

یکی رو ز باخا صگا ن سپاه چو سینویکی مجلس آراست شاه

کلمه جمع و یژ گا ن در یوسف وزلیخا بکلی دیده نمی شو د ، واین موجب کما ل حیرتست که فردوسی اگر سرایندهٔ یوسف وز لیخا با شد ـ درین مثنوی بکلی از استعمال ا ین کلمه محتر ز است .

در ین جا کلمه بویژه راهم بایدیاد کرد، که برای تا کیدو تخصیص در شا هنامه بسیار آمد ه ولی در یوسف وز لیخا قطعاً متروکست ، و اینک امثلهٔ آن ازشا هنامه:

۱ـ بو یژه دلا ور سپه دارطوس که‌در جنگ بر شیر دارد فسوس (۴/۱)

۲ـ همه را ستی‌خواهم‌ونیکوئی بو یژه که سالا را یران تو ئی (۵۶/۳)

۳ـ مبادا که تنها بود نامجوی بویژه که‌دارد سوی‌جنگ روی(۷۴/۴)

۴ـ یکی‌تاج‌بودی ازان‌بر سرش بو یژه که بیمار شد دخترش (۹۵/۴)

۵ـ که‌چونین‌سخن‌نیست‌جز کارزن بو یژه زنی کو بود را یزن (۹۹/۴)

همین بویژه درقرن پنجم در گرشاسپ نامهٔ اسدی ۴۵۸ ق هم دیده میشود :

بو یژه د و کسرا ببخشا ی وبس مدان خوارو بیچاره ترزان‌دو کس (۱)

(ص ۱۷ طبع آقا محمد شیرازی بمبئی)

آیا جای تعجب‌نیست ، که‌در مثنوی زلیخا بر بویژه هم مانند ویژگان‌خط بطلان کشیده اند ؟

مثنوی یوسف وزلیخا یک کتاب کلانست کم و بیش هشت و نه هزار بیت دارد ، این سخن مهمل خواهد بود ، که‌مابگوئیم د ر تمام کتاب مو قع مناسبی برای استعمال بو یژه نبوده است . وما سی بینیم جا ییکه مورد استعمال این کلمهٔ اصیل فارسی است، ناظم مرادف آن «بخاصه» ر ا میگذارد مانند :

۱ـ بخاصه که‌یوسف‌چواو آدمی نه د یده همی آسمان و زمی (ص ۳۴)

۲ـ بخا صه یکی بندهٔ بینوا که هجده درم باشد اورا بها (ص. ۸)

۳ـ بخاصه که ازروم‌وچین‌آورند نه‌زین‌شهرها، وین‌زمین‌آورند (ص۱۰۹)

---

(۱) رشیدی‌برای ویژه این بیت‌اسدی‌را نظیر آورده است :

صد وسه سپر ویژه شه ز ز ر غلافش زدیبا نگارش گهر

در کلام عنصری هم «مرازین همه و یژه اندوه تست» آمده است (ح)

۴- بیوسف بر آزار واجب ند ید بخاصه چنان کان گواهی شنید (ص ۱۳۰)

۵- بخا صه ابر ابن یامین فر د که گرگ از براد رورا فرد کرد (ص ۱۶۹)

در قا موس نا مه است : « و با مردم نادان صحبت مکن خاصه با نا دانی که پنـدارد داناست» . (باب ششم درفزونی گوهر در آموختن ص ۳۵)

حکیم سنائی گفت :

حبذا آن جمال دهر آ را ی مر حبا آن سپهر قلعه گشا ی

خاصه وقتی که درمصاف بود پای او بر دسـاغ قـاف بو د

(حدیقه ۶۵۰)

ارژنگ : بهما ن نهجی که در صور مضبوطهٔ این کلمه اختلافست : ارتنگ ـ ارثنگ ـ ارجنگ ـ ارسنگ ـ ا رغنگ ـ تنگ چنگ ـ ژ نگ . همین قدر هم درمعنی آن آراء سختلف ابراز گردیده‌واهل‌قلم دران‌طبع آزما ئیها کرده اند. برخی گویند که ارژنگ نام اصلی مانی است‌وما نی یک کلمهٔ دعائیه است که از کثرت استعمال لقـب او گشت ودیگران گویند که نام یک بتخا نهٔ چین بو د .

جمعی گفته اند : ارژنگ نام لوحه یا کتابی بود مصو ربا شکـال غر یبه که پیش مانی افتاده بود ی وصوران روم آنرا تنگ ونگارند گان چین ارتنگ بتا ی ـ قرشت (نه‌به‌تا ی ثخذ ، که در فارسی‌ث نیست) گفتندی (رشیدی) که‌این قول را اسدی اصلاح کرده وشرح آن بیا ید .

ا ین را هم گفته اند : که مراد ازان ز بان، یاتا ریخست (جهانگیری) یااینکه نام نقا ش چینی است غیر از مانی ، که‌باو ی در هنر نقاشی همپا یه بود، امیرخسرو دهلوی را ست :

که‌درچین دیده‌ام ارژنگ پر کار که کر دی دائره بی د ور پر کا ر

هم ازوست :

به قصر دولتم مانی و ارژنگ طراز نقش می بستند برسنگ

شاید امیر خسرو این معنی را از نظامی گرفته باشد که گفت :

روان کرد کلک شبه رنگ را ببرد آب مانی و ارژنگ را

اما قول مقبول اینست که ارژنگ نام نگارخانهٔ مانی بود . یوسف اسفرنگ گوید:

اگر مانی شود زنده چو بیند نقش توصیفش
بمیرد باز از شرم نگارستان ارتنگش
(جهانگیری)

استاد عمعق بخاری راست :

این چون بهارخانهٔ چین پرز نقش چین
وان چون نگارخانهٔ مانی پراز بهار
(لباب ، باب ۱۰ ص ۱۸۶)

عطا بن یعقوب الکاتب (متوفا ۴۹۱ ق) گفت :

بمانند بتخانهٔ چین منقش بکردار ارژنگ مانی مصور
(لباب ، باب ۶ ج ۱ ص ۷۳)

بسا متأخران نزدیک بر همین نظراند ، ولی عقیدهٔ کهن ترومقبول تر نزدمتقدمان این بود ، که ارژنگ ، کتاب اشکال مانیست ، چنانچه همین مطلب رادر کتاب لغت اسدی نوشته واین بیت فرخی شاهد آنست که :

هزاریک زان کاندر سرشت او هنر است
نگار و نقش هما نا که نیست درارتنگ

اسدی علاوه برین شرح میدهد که بجای تا ی قرشت درزبان دری ثای ثخذ نوشته می‌شود . واین محض مرقعی نبود ، بلکه کتاب مصوری بود ، و فرخی گوید :

نا مهٔ فتح تو ای شاه ! بچین با ید برد
تاچوآن نا مه بخوا نند ، نخوا نند ا ر تنگ

مسعود سعد این مطاب را روشن ترگفته :

دو ز خ آ ر د پر ستش ا یشا ن را ست هستند نا مهٔ ا ر ژ نگ

همو راست :

جها ن بز یب و بز ینت چو لعبت آ ز ر
زمین به‌نقش و بصو رت چو نا مهٔ ا ر ژ نگ

ارتنگ زد مسعودسعد سلما ن :

زانکه بستان شده ا ز حسن بسان مشکو ی
زان که صحرا شده از نقش بسا ن ا ر تنگ

سنایی هم چنین گوید :

گر نه ا ر تنگ سا نیست آ ن خط ا ز چه خطها ی مقله گشت مقط

همور ا ست :

چشم بددور سخت بـا معنـی ست همچوا رتنگ خامه (کذا) سا نی ست

(حدیقه ۷۵۱ نولکشور ۱۸۸۷ م)

اماابوا لمحاسن ازرقی در یکی ازین معانی ثیاورده و چنین گوید :

شگفت شا خ سمن گرد بوستان گو یی همی برآورد درثمین سرازارتنگ (لباب ۹۶)

آمد م بسرقصه : یو سف وزلیخا تنها ارژ نگ نمیگو ید ، بلکه با ا ضا فت «ارژنگ‌مانی» را مکرر می‌آورد مانند :

۱ - سرو پای او چون بت آزری چوارژنگ مانی وجان پری(ص۱۲۴)

۲ - همه لشکر وپیل چون نو بهار چوارژنگ‌مانی برنگ ونگار(ص۱۷۶)

۳ - سرا پیست در پیش آراسته چوارژنگ‌مانی بپیراسته (ص۱۶۸)

بماهی درش پای، ودرماه سر چوارژنگ مانی همه پرصور(ص۱۵۹)

ازخواندن این‌اشعار میدانیم که‌صاحب یوسف وزلیخا با ارژنگ - خواه کتاب صورمانی باشدیانگار خانه‌او- تعلقی داردوآنرا بدون اضافت بنام مانی نمی نوسمد ودرین مطلب با منائی ومسعود سعد وعطا بن یعقوب واسدی و فرخی همزبانست (۱).

امافردوسی درشاهنامه ارژنگ رابه معانی‌دیگری آورده ، که ادیبان واهل لغت ما ازآن خبری‌ندارند مانند این موارد :

(۱) ارژنگ نام‌دیوما زندرانی و هم نام یک پهلوان تورانی پسر زره است، وهمچنین بقول‌مؤلف‌جهانگیری‌نام‌پهلوان‌دیگر تورانیست، که‌به لشکرتژا و تعلق داردمانند این بیت شاهنامه :

یلانش بدارژنگ ومردوی شیر که هرگز نبودند از جنگ سیر

(گریختن تژاوازبیژن ۱/۰۱۶ طبع بمبی ۱۲۷۵ ق)

---

(۱) اگراین دوبیت که جهانگیری آورده، اصلاً از رودکی باشد، پس نسبت ارژنگ بمانی هم اقدم ازعصرفردوسیست :

آن‌صحن چمن که دردمدی گفتی دم گرگ یا پلنگست

اکنون زبهارمانوی طبع پر نقش ونگارهمچو ژنگست

تخفیف ارژنگ به ژنگ هم قدیمست (ح)

(۲) نام‌چاهیست که دران بیژن بن گیو بحکم افراسیاب زندانی بود درشاهنامه است : ..

به پیلان گرد نکش آن سنگ‌را که پوشد سر چاه ارژنگ را

فرخی هم‌بدین معنی گوید :

نشستگاه تو برتخت خسروانی باد نشستگاه عدوی تو برچه ارژنگ

(۳) بمعنی‌طلسم وجادو ونیرنگ هم‌آمده : هنگامیکه فریدون طلسم ساختهٔ ضحاک‌رامی شکند وبه حرم‌سرای وی داخل‌میگردد ، کنند رو اطلاع این واقعه رابه‌ضحاک میرساند وگوید :

ترا دشمن آمد بگاهت نشست یکی گرزهٔ گاو پیکر بدست

همه بند و نیرنگ وارژنگ برد دلارام بگرفت وگاهت سپرد

(شاهنامه ۱/۱۳)

(۴)عموماً بمعنی نگار وتصویر است . ولی‌فردوسی درشاهنامه‌به ترکیب «ارژنگ مانی» بکلی‌نا آشناست ودر شاهنامه تنهاارژنگ دیده می شود مثلاً:

۱ - یکی‌نامه بنوشت ارژنگ وار برا و کرده صد گونه رنگ و نگار

(نامهٔ‌پشنگ به کیقباد ۱/۶۱)

۲ - یکی نامه بنوشت ارژنگ وار پر آرایش ورنگ و بوی و نگار

(فرستادن خاقان دختر خودرابانامه نزد نوشیروان ۴/۲۳)

۳ - بخاقان یکی نامه ارژنگ وار نوشتند پر بوی و رنگ و نگار

(نامهٔ بهرام‌چوبین بخاقان . شاهنامه ۴ / ۶۲) :

گاهی با اضافت « ارژنگ چین » بمعنی تصویر درشاهنامه آمده ، مانند :

۴ ـ یکی نامه بنوشت پرآفرین سخندان چینی چو ارژنگ چین

(آگاهی خاقان از رسیدن لشکر نوشیروان ۴ / ۲۰)

یا این شعر:

۵ ـ یکی نامه برسان ارژنگ چین نبشتند و کردند صد آفرین

(خواندن خسرو گردیه را بدرگاه ۴ / ۱۰۰)

درین اشعار، ارژنگ بمعنی تصویرمطلق آمده، و بتائید آن نظامی هم گوید:

۱ ـ یکی بود پیکر دو ارژنگ را تفاوت نه هم نقش و همرنگ را

۲ ـ که‌چون کرده اندایندو صورت‌گزار دو ارژنگ را در یکی سان نگار

(مناظرهٔ رومیان و چینیان ـ سکندرنامهٔ بری ۳۱۱ طبع لکهنو ۱۸۹۰م)

باید بیادداشته باشیم که‌فردوسی علی الرغم‌اساتیدد یگر، ارژنگ‌رابمفهوم تصویر آورده‌و درین معنی جز نظامی دیگری او را تقلید نکرده‌ونه‌درکدام کتاب لغت یا فرهنگی بدین معنی ضبطست. شارحان نظامی هم درشرح این ابیات تذبذب و اختلاف نشان داده اند. مثلاً در شرح بیت اول نوشته اند:

«ازین بیت صاف معلوم میشود که ارژنگ، نام کارمصور است نه نام نقاش نظیر مانی و:

«درارژنگ این نقش چینی پرند قلم بست برمانی نقشبند»

درشرح این بیت برحاشیه ۷ ص ۴۵ اسکندرنامه بحری مینویسند:

«بدانکه ارژنگ ازشعر خسرو علیه الرحمه معلوم می شود، که نام نقاشیست ودرین جااین‌معنی درست‌نمیشودومرادازارژنگ اینجانقاشیست‌ای درنقاشی‌چنین پرند.»

شارحی دیگراینقدراضافه کرده که: «ارژنگ‌نگارخانهٔ مانی‌باشد، ولی‌ازین‌بیت:

زبس جادوییهای فرهنگ او بدو بگرویدند و ارژنگ او

هم ظاهر میشود که ارژنگ بمعنی کارمانی است ای فن نقاشی وصنعت آن.»

اما حضرت شارح بیت ۲ را که دربالا نوشته آمد بخاموشی گذرانیده، زیرا بامعنی مفروضهٔ او چسپان نیست.

حقیقت اینست: که نظامی درسکندر نامه ارژنگ رابدو معنی آورده که فردوسی هم چنین گوید یعنی تصویرودوم آنچه اسدی وفرخی به مفهوم «کتاب» مانی آورده اند

هم از ینروست که ما میگوییم، که در کتاب زلیخا ارژنگ یانگار نامه یانگار خانه است، ولی درشاهنامه تصویر (نام کار نقاش). پس چگونه یک مؤلف دریک کتاب خود این کلمه رایک معنی ودردیگر کتابش بمعنی دیگری آورده باشد؟ این سرنوشت ارژنگ در دو کتاب یک شاعر (؟) حجت قابل پذیرش رابدست نمیدهد.

اگر فردوسی این کلمه رابمعنی تصویر یا کتابی آورده باشد، بایددرهر دو مثنوی بیک مفهوم وارد باشد، والادرکتابی بیک معنی ودر کتاب دیگربمعنی دیگر وتراکیب آنراهم برگرداندن، چندان موجه بنظر نمی آید، اگرفردوسی درشاهنامه از ترکیب ارژنگ مانی اطلاعی داشتی، مانعی نبودی که عین که آنرا در کتاب دیگرش هم آورده ی!

چون درزلیخا ارژنگ چین آمده، پس ازین هم پدید می آید که ناظم هر دو مثنوی اشخاص جداگانه یی هستند، که معلومات مختلفی داشته اند. وبرای امتیاز این دوشخصیت کافیست که گفته شود که صاحب شاهنامه آنرا بمفاهیمی آورده که نه تنها به صاحب زلیخا بلکه به اکثر اساتذه هم معلوم نبوده است!

فرخی واسدی ارتنگ یاارژنگ را به مانی نسبت داده اند، ولی فردوسی زماناً متقدم برینهاست وهم بحیث مورخ ایران، نسبت به شعرای مذکور باخبرتراست.

وی مانی راصورتگر شمرده ولی درانتساب ارژنگ به مانی ساکتست چنانچه در شاهنامه گوید :

بیامد یکی مرد گویا زچین — که چون او مصور نه بیند زمین
بدان چرب دستی رسیده بکام — یکی پرمنش مرد مانی بنام
بصورتگری گفت پیغمبرم — زدین آوران جهان برترم

(آمدن مانی مصور نزد شاپور ۳/۱۰۱)

نظامی هم چنین گفت :

شنیدم که مانی بصورتگری — زری سوی چین شد به پیغمبری

(سکندرنامه بحری ۳۱۲)

اگر ماآراء مورخان عرب را بنظر بگیریم، این بیانات دربارهٔ مانی صحیح نخواهد بود ، زیرانه فردوسی نه مورخان عرب، ذکری از کتاب مشهور ارژنگ یاارتنگ ندارندونه درشاهنامه ونه دراحوال مانی، معتقد بااین سنخ نگاهیکه فرخی، اسدی، عطابن یعقوب، مسعودسعدسلمان وحکیم سنایی دارند نیست. پس باکمال یقین گفته میتوانیم که اگر کتاب زلیخا از قلم فردوسی بودی ، هرآینه از خامهٔ او چنین بیان غیر تاریخی - که در ارژنگ مانی مرسوز است - سرنزدی -

نامه : ازاستعمال این کلمه در زلیخا کنایه های متعدد ساخته شده ، درحالیکه در شاهنامه بنظر نمی آیند . امثله از زلیخا :

۱- وگرنه شود جانت جفت هلاک — شود اسمت ازنامهٔ عمر پاک (ص ۳۰)
۲- عزیز اندران داوری خیره ماند — دلش نامه وراه اندیشه خواند (رر)
۳- بهفت آسمان در ، فرشته نماند — که اونامه دردیوسف نخواند (ص ۸۴)

۴ - توای بانواین نامه رادر نورد بگرد سخنها ی بیره مگرد (ص ۱۱۵)

۵ - دوره برمن این داستان خوانده یی ! همین نامه بر من دوره خوانده یی (ص ۱۱۸)

ادای مطالب

پیشتر چنین می پنداشتیم که فردوسی سرآینده عظیم شاهنامه ، برای ادای مطالب خود الفاظ غیرمحدود وتراکیب گوناگون وذخایر فراوان ادای مقصد در اختیار دارد ،وطوریکه بخواهد وآنچه بخواهد به‌ادای مطلب می پردازد .

ولی بعداز مطالعهٔ شاهنامه درین مسئله بایأس‌تام مواجهٔ می شویم .زیرا وی هنگامیکه یک مقصد یاخیالی را در موارد مختلف‌شاهنامه ادامیکند، دراظهار آن تنوع ورنکارنگی واختلاف‌فراوان‌بنظر نمی آید، بلکه نزدیک تربهمان تعابیر و الفاظ قبلی می‌باشد. وازاین نتیجه‌بدست‌می‌آید: که تکرار خیالات باالفاظ وجمل مکرر در اکثر موارد شاهنامه دیده می شود . برای مثال «تخیل ادای سجده» را از موارد مختلف شاهنامه می آوریم ، که فردوسی آنرا بصورت ذیل ادا کرده است :

۱ - نماز بردن ۲ - روی بر زمین مالیدن

۳ - رخ برخاک نهادن ۴ - روی بر خاک مالیدن

۵ - رخ برتیره خاک مالیدن ۶ - رخ بر زمین مالیدن

۷ - رخ بخاک مالیدن ۸ - رخسارگان بر زمین مالیدن

اما زلیخا که درمقابل شاهنامه کتاب کوچکیست ، درین منظومهٔ مختصر برای همین مطلب اشکال فراوان تعبیر موجود است :

۱ - نماز بردن ۲ - روی زمین برخ ستردن

۳ - روی زمین بچهره ستردن ۴ - روی بر خاک تاری نهادن

۵ - چهره بر خاک تاری بسودن ۶ - رخ برخاک تیره بسودن

۷ - رخ بر روی زمین نهادن ۸ - رخ بر زمین نهادن

۹ - چهره برخاک تاریک مالیدن ۱۰ - رو بخاك سیاه مالیدن

۱۱ - زمین بچهره رفتن ۱۲ - خاک زمین را بروفتن

۱۳ - روی بر خاک مالیدن ۱۴ - رخ برتیره خاک نهادن

۱۵ - رخسار برتیره گل مالیدن ۱۶ - دورخ برزمین نهادن

۱۷ - چهره بر خاك مالیدن .

همین حالت را در کلمهٔ گستردن هم می بینیم ، که درشاهنامه با این کلمات آمده :

۱ - فرش گستردن ۲ - دام گستردن ۳ - کام گستردن

۴ - مهر گستردن ۵ - پر گستردن ۶ - آفرین گستردن

۷ - داد گستردن ۸ - کین گستردن ۹ - بساط گستردن

در زلیخا با کلمات فراوان ضم گردیده مثلاً :

۱ - سخن گستردن ۲ - آگهی گستردن ۳ - بلا گستردن

۴ - داستان گستردن ۵ - قصه گستردن ۶ - خردمندی گستردن

۷ - گفتار گستردن ۸ - دین گستردن ۹ - فرمان گستردن

۱۰ - نعمت گستردن ۱۱ - دعا گستردن ۱۲ - راز گستردن

۱۳ - ناسه گستردن ۱۴ - عاشقی گستردن ۱۵ - تخم گستردن

۱۶ - الابه گستردن ۱۷ - دام گستردن ۱۸ - فرش گستردن

۱۹ - بساط گستردن ۲۰ - داد گستردن .

ازین امثله پدید می‌آید : همان رنگارنگی و بوقلمونی که‌صاحب‌زلیخا در ساختن تراکیب دارد ، فردوسی نصف آنرا ندارد . واین دلیل انتقاد بر فردوسی نیست ، بلکه باید گفت : که‌در عصر صاحب زلیخا زبان دری نسبت بزبان عصر فردوسی وسعت یافته و بدرجها ترقی کرده بود و همان گنجایشی و وسعتی که صاحب زلیخا برای ادای مطالب پیش روی داشت ، فردوسی در تنگنائی محصور بود .

گاهی این هردو سرایندهٔ مثنوی ، مقصد واحدی راتکرار میکنند ، ولی از نظائر ذیل معلومست که هریکی مطابق به محاوره وطرز بیان عصرش ، مصراع ها را تغییر میدهد ، مثلاً هنگامی که بخواهند بگویند (ازفلان‌عهدتافلان‌عهد) چنین تفاوت ادا دارند :

یوسف و زلیخا	شاهنامه
ازآدم درون تابدین روزگار	زگاه منوچهر تا کیقباد
نها نرا بد و کرده ایم آشکار	ازآن نامداران که درایم‌یاد (۲۷۳/۲)
از آدم درون تا بمحشر گناه	زگاه منوچهر تا کیقباد
بپخشی بیک‌رحمت‌ای‌دادخواه (ص۱۵۷)	زکاوس تا شاه فرخ نژاد (۲۷۶/۲)
ازآدم درون تا برو زشمار	زگاه منوچهر تا کیقباد
ازین خوبتر کس‌ندیدست‌کار (ص ۲۷)	کسی دین یزدان نیاورد یاد (۳۷/۳)
ازآدم درون تابدین روزگار	زگاه کیومرث تا یزدگرد
که او بود پیغمبر روزگار (ص ۱۵)	بنظم من آید پراگنده گرد (۴۴/۴)

فردوسی با الفاظ صاف وساده مطلب خود را افاده‌میکند ، در حالیکه‌صاحب زلیخا همین مقصد را بوسیلهٔ یک محاوره ادا می سازد یعنی از (آدم درون تاالخ) و این تعبیر لا در یست که شاهنامه با آن آ شنا نیست . ا لبته در گرشاسپ نامه گا هی با آن برمیخوریم ما نند :

اسدی : زتور اندرون تاکه گرشاسپ‌خاست گذرکر ده بدچار صدسا ل راست

(گر شاسپ نامه ۲۳)

همچنین «خواب‌دیدن» ر ا فرد و سی عمو ماً با(در) یا (با) ظـر فیه‌ادا میکند مثلاً در خواب دیدن یابخواب‌دیدن . وگاهی حرف ظرف‌راستروک میسازد ، واین مسئله درشاهنامه جزدوسه بارنظیر ندارد، ولی‌صاحب‌زلیخا همین‌مطلب را بالعموم بلا وصل حروف ظرفیه فقط (خو اب دیدن) گوید ، وگا هی حرف ظرف‌راهم با آن می‌آورد مثلاً :

۱ - یکی خواب دیدم من‌ای‌شهر یار

که‌هرگز نه دیده کسی در دیار (ص۴۴)

۲ - وگرخواب دیدی کسی سخت و سست

پسند یده تعبیر کر د ی‌درست (ص ۱۳۹)

۳ - دلم دوش دیده است خوا بی شگفت

ندانم چه اندازه باید گرفت (ص ۱۳۹)

۴ - د گرگفت من خو ا ب د یدم چنان

که‌برسر کشیدم همی بارنان (ص ۱۴۰)

اکنون چند مثال از شاهنامه بشنوید :

۱ - چنین دید در خواب کز کوه هند
در فشی بر افراختندی بلند (۱/۲۹)

۲ - بپرسید ازو دخت افراسیاب
که فرزانه شاها !چه دیدی بخواب (۱/۱۲۵)

۳ - چنان دید روشن روانش بخواب
که رخشنده شمعی برآمد زآب (۲/۱۷۸)

۴ - چنان دید گوینده یکشب بخواب
که یک جام سی داشتی چون گلاب (۳/۲)

همچنین تخیل «درهای افگندن» را هر دو استاد بسته است، مثلاً فردوسی راست :

وگر هیچ کژی گمانی برم
بزیر پی پیل تانم بسپرم (۱/۳۳)

درزلیخا چنین اداشده :

بزیر پی پیل تانم افگنم
بن و بیخ تان ازجهان برکنم (۱/۱۶۳)

در دو بیت بالا فرق سپردن وافگندن ظاهراست وسپردن رنگ کهنه تری دارد .

دربرخی موارد هردو گوینده بیک راه میروند مانند این بیت فردوسی :

ودیگر که ازتو سگر کردگار
نشاند یکی کودکم درکنار (۱/۱۰۷)

درزلیخا آمده :

دعا کن مگرایزد کردگار
نشاند مرا کودکی درکنار (ص ۱۰۷)

درین دو بیت ترکیب فردوسی نسبت بزلیخا قدری پارینه تر است .

کنایات ومحاورات

محاورات ذیل که‌در زلیخا آمده درشاهنامه بنظر نیامد :

(۱) خلیده جگرزیر دندان ماربودن (۲) بر آوردن درخت مراد ازبن

(۳) داروی مهرکسی خوردن (۴) چهرهٔ بخت‌را طپانچه زدن .

(۵) نامهٔ چیزی درنور دیدن (۶) در عاشقی فرو کفتن

(۷) گل دولت ازباغ شادي چیدن (۸) ارزیزه‌چشم بخت‌ریختن.

این تراکیب میرساند که‌یادگار هنگامی اند ، که در زبان رنگینی وحلاوت و چاشنی وفراخی معتنابهی بمیان آمده بود ، آنچه در عهد فردوسی نداشت .

بر خلاف آن در شاهنامه چنین محاورات وکنایات بنظر می آید :

(۱) گلیم اندر آب افکندن (۲) گوز برگنبد افکندن (۱)

(۳)آب در زیر کاه بودن(۲) (۴) طبل بزیر گلیم کوفتن

(۵) گاو پیسه بچرم‌اندر بودن (۶) ماهی بخشکی بردن

(۷) کار امروز را بفردا ماندن (۸) آب از تارک برتر گذشتن (۳) .

درشاهنامه کنایه «خشت خام در آب افکندن» بمعنی کار بی‌سود کردنست مثلاً :

چو کردار با ناسپاسان کنی ! همی خشت‌خام‌اندرآب افکنی (۴)

در زلیخا هم نزدیک باین مفهوم چنین آمده :

---

(۱) تربیت نااهل را چون گوزگان بر گنبد است (ح)

(۲) این محاوره تا کنون زنده ومستعمل است (ح)

(۳) اکنون گویند : آب ازگلو گذشت (ح)

(۴) اکنون گویند : گلوخ درآب انداختن و بران گذشتن (ح)

هر انگه که افتاد در آب خشت مرا با ک نبود زباران چو کشت

در شاهنامه همین مقصد به کشتی درآب انداختن ادا شده که با زلیخا سختلفست:

تو کشتی بآب اندر انداختی زرستم همی چاکری خواستی(۳ر۰۴)

مصراع (لااعلم):

هرچه بادا باد ! ما کشتی درآب انداختیم

فردوسی کنایه « خورشید را چون توان نهفتن» دا رد از شاهنامه :

یکایک بمرد گر انمایه گفت که خورشید را چون توانی نهفت؟(۲۱/۱)

در زلیخا همین ترکیب به« شمس اندوده داشتن بگل » تبدیل گردیده :

که اولاد او فا نیند و خجل همی شمس اندوده دارد بگل (ص ۷۰)

اسدی طوسی راست :

چنین داد پاسخ بت دل گسل که خورشید پوشید نتوان بگل

(گرشاسپ نامه ۱۸)

نظامی گنجوی گفت :

بر آشفت نوشا به زان شیر دل که پوشید خورشید را زیر گل

همورا ست :

که باسن چه سودست کوشیدنت بگل روی خورشید پوشیدنت

(اسکندر نامه بری ۲۱۶ طبع لکنهو ۱۸۹۸ م)

بهاءالدین محمد بن المؤید بغدادی گفت :

چوآفتاب بقیمت شود که بی‌جرم گرآفتاب بگل بیش ازین نپنداشی

(لباب ، باب ششم ص ۱۴۱)

قاضی امام مجدالدین النسوی راست :

چوسیاه عمرتو اندر سحاق پیری شد توآفتاب حقیقت بگل چه اندایی!

(لباب ، فصل دوم باب هفتم ص۲۴۵)

شکل آخرین این کنایه چنین شد :

« فصل فضل او اثبات کردن ، آب دریا بغربیل پیمودن بود« وچشمهٔ آفتاب را بگل اندودن »

(محمدعوفی ، لباب باب هفتم ص۲۲۹)

سعدی راست :

بگفت آنچه دانست پاکیزه گفت بگل چشمهٔ خورنشاید نهفت (بوستان)

از امثلهٔ فوق همین قدر دریافته می توانیم ، که فردوسی وپیروش اسدی با ادای « آفتاب بگل اندودن » اطلاعی نداشته اند ، و این شکل در آن هنگام رواجی نداشت ، ولی صاحب زلیخابا آن آشنایی داشت وبضرورت شعری آنرا«شمس بگل اندودن » نوشته است .

توصیفات

در زلیخا با اسمای صفات ذیل برمیخوریم :

۱ ـ سپهر وفا آفتاب هنر ۲ ـ که‌ای گلشن حسن وخورشید چاه

۳ ـ خردمند لاوی چراغ بصر ۴ ـ چراغ جهان یوسف ژرف یاب

۵ ـ هنرمند یوسف چراغ زمن ۶ ـ مرافراز را حیل پاکیزه کیش

۷ ـ به لیبای پرمهرفرهنگ‌یاب ۸ ـ زلیخای مه پیکر پیش بین

۹ ـ نکونام یعقوب‌فرخ خصال ۱۰ ـ رخ روشنش کیمیای جلال

۱۱ ـ نوای زلیخا بت سنگدل .

درین امثله اکثر ترکیبات توصیفی قسمیست که آنرا اضافات تشبیهی ترکیب داده ، ولی در شاهنامه اضافات تشبیهی در نهایت قلت است وامثال مرکبات مانند کیمیای جلال ، گلشن حسن ، چراغ بصر ، چراغ جهان ، چراغ زمن چراغ دل و فرهنگ یاب ، در شاهنامه نایابند . در زلیخاخصوصاً تشبیه چراغ عاست ، که در شاهنامه مثالی از آن دیده نشد .

اگر زلیخا را بادقت ببینیم ، در انتخاب اسامی صفات خوش سلیقگی خاصی رانشان نمیدهد ، برای مثال :

بنزدیکی خوان بدانش نشست کشیدش سوخوان فرهنگ دست (ص ۱۸۰)

این شعر وقتی گفته شده که حضرت یاسین با حضرت یوسف نان میخورد . برای وصف خوان : خوان دعوت ، خوان نعمت ودیگر صفات مشهورند ، ولی شاعر ازان احتراز جسته « خوان فرهنگ » مینویسد ، و خوانندهٔ گرامی خود میداند که خوان را با فرهنگ چه مناسبت است ؟

که مسکین زلیخای فرهنگ جوی بدین بندهٔ خود سیه کرد روی (ص ۱۳۰)

این بیت حاکی از وضعی است که بر عزیز مصر ، بی‌گناهی یوسف روشن می آید ولی جهت دفع بدنامی بزلیخا سزایی هم نمی دهد ، درین موقع زلیخارا « فرهنگ جوی » گفتن هیچ ذوق سلیم نیست .

اکنون چند مثال از شاهنامه بشنوید :

۱ ـ چمانندهٔ دیزه هنگام گرد چرانندهٔ کرگس اندر نبرد

فزایندهٔ باد آوردگاه فشانندهٔ خون زابر سیاه

گرایندهٔ تاج و زرین کمر نشانندهٔ شاه بر تخت زر (۱/۳۵)

۲ ـ گرایندهٔ گرز و کشایندهٔ شهر زشادی بهر کس رساننده بهر

کشند ه در فش فریـد ون بچنگ کشنده سرافرازجنگی پلنگ(۳۹/۱)

۳ - پناه گو ا ن ، پشت ا یرا نیا ن فرا زنده ا ختـر کا و یا ن

سـرافـراز گـر د نـکش پـیلـتـن سزا و ار هرشهـر و هر انجمن

خـداونـد نیـروی فـرز ا نگـی نگهدارگیتی بمردانگی(۴۷/۱)

۴- نبیـره جـهـا ندا رکا ؤ س کـی دل افروزوپردانش ونیک پی(۲۷۴/۲)

۵- خدا و ند دو لت خداو ند ز و ر جهانگیر وبخشنده بهرام گور(۱۳۰/۳)

۶ - و ز ان پس شـو د شهـر یار بلند جهاندار ونیک اختروسودمند(۸۰/۳)

سخنگوی و ر و شند ل و یـاد گیر خردمند و داناو گردودبیر (۷۷/۴)

۷- جهـا نـدا ر بادادو نیکـو کنش فشا نند ۀ گنج بی سـر زنش

فزا ینـد ۀ نـا م و تخـت قـبا د گرازندۀ تاج واورندوداد (۳۸/۴)

درین امثله تر کیب اسمای صفات ، بو سیلۀ حرف عاطفه زیاد است ، که گاه گاهی درزلیخاهم دیده سی شود، ولی تراکیبی مثل نشانندۀ شاه ـ ستانندۀ گاه ـ فشانند ۀ گنج ـ گزارند ۀ تاج فزایند ۀ نام در ین کتاب کمتر است .

عر بیت

پیشتر گفتیم که در زلیخا ، آمیزش الفاظ عربی بیش ازاندازۀ ضروریست که مابرا ی توضیح بیشتر آن چند مثال سی آوریم :

۱- چنین گفت الهی بآلای خویش باجلا ل واعزاز ونعمای خویش (ص ۹۷)

۲- هما ن شهر ها ونوا حی تما م همه ملک معمورو با آن نظام (ص۱۵۱)

۳- چوبرشد بمنبربدین حسن وزیب گسست ازهمه خلق صبروشکیب (ص۹۳)

۴- بدین ظن زنان جمله دیدندفرض بدوخویشتن جمله کردندعرض (ص۱۳۵)

۵- وفا داده بد مر برا هیم را مرا ن اصل تبجیل وتعظیم را (ص ۴۴)

۶- زنادانی آن خواب راخاص وعام نها دند اضغا ث احلا م نا م (ص ۱۴۴)

۷- سراباچنین حسن وچندین جمال نخواهی حدیثی است صعب ومحال (ص ۱۱۴)

ترکیب الفاظ عربی با افعال فارسی

بنظم آوردن - نظم آراستن - لطف کردن - تضرع نمودن - فرح دادن - سفرافتادن - نسب ساختن - کفارت کردن - نقصان بودن - معزول کردن - مخذول کردن - تحیات کردن - عفو خواستن - فضل داشتن - عزت نهادن - منع کردن - فرد کردن - بضاعت داشتن - موقع افتادن - عقوبت رساندن - سیاست کردن - ضائع شدن - رسوم نهادن عقد بستن - خطبه خواندن - فلاح یافتن که اکثر این افعال مرکب در شاهنامه بنظر نمی آیند .

تراکیب اضافی فارسی با الفاظ عربی

عیب عظیم - تاویل احلام - عزیزدلیل - مالک رقاب - فرش عظیم - حرمت عظیم - کمال عظیم .

تراکیب الفاظ عربی و فارسی

تعبیر خواب - روی ایجاب - آیت دوری - کیش عظیم - جاه عظیم - نقش مانی در عاشقی - نقش چینی - نامهٔ عمر - سلبهای زر - کارسمایی - گل معجزه - خون مزور

استعمال اضافت مسلسل

قرصهٔ شمس گیتی فروز - سررشتهٔ صبر - قرصهٔ آفتاب - شکر خدای جهان آفرین .

استعمال حروف فارسی با کلمات عربی

ازین نوع - بدین نوع - بی سونس - قضارا - بارضا - حرمتگه - کثیروقلیل - بی سجاپا - بانظام - اندک نظیر .

اکثر این تراکیبی که درزلیخا منقولند ، درشاهنامه بنظرنمی‌آیندو بالعکس آن اثر عربیت در شاهنامه بسیارخفیف است، وعلت آن چنین است که تا عهد فردوسی زبان فارسی از تاثیر عمیق عربی محفوظ بود . درآغاز صرف بنابر بعضی ضروریات از خرمن عربی خوشه چینی کردندی، که از همه اولتر ضرورت دینی بود ، و هر مسلمان مجبور بود، که اصطلاحات ضروریه دینی که عربی بوده بیاموزد: مثلاً دعا-صلوة- سلام- حلال حرام-حمد- ثنا- حدیث وغیره .

درمرتبهٔ ثانی برخی الفاظ ضروری زندگانی را از عربی مستعارگرفتندمانند : صندوق-شمع -منبر- قرطاس-قیر-قار- سلحم - معصفر- منزل- مجلس- صحرا حرف-جمال-حسن- عشق- عید - ساقی - قدح .

ضرورت ثالث :-اخذ اصطلاحات علمی بود، که درفارسی وجودنداشت مثلاً: نظم نثر،شعر،بیت ، غزل ، قصیده ،خط وغیره.

چهارم: شعراء برای اظهار طنطنهٔ لفظی ولفاظی وقافیه آرائی درقصائدواشعار خود کلمات عربی ضروری را از عربی مستعار میگرفته‌اند، ولی‌این کار هم خیلی محدود بود که از آن چاره‌یی نداشته اند .

درشاهنامه مثالهای متعدد چنین الفاظ عربی را دیده میتوانیم ، که درآن‌وقت رائج الوقت بوده ودرمحاورهٔ روزمرهٔ فارسی دخیل شده بودند. وخود فردوسی از عربی کلماتی را میگیرد، که‌به استعمال آن اشد ضرورت حس کند. برای مثال درفارسی در مقابل کلمات بیت و نظم کلماتی وجودنداشت، بنابرآن‌آنرا تصرف نمود، ولی کلمات نظم‌ونثررا به‌پیوند وپراگنده ترجمه کرد، که خودهم‌اطمینان کامل برآن نداشت .

فردوسی گاهی بنابر ضرورت قافیه ، منت پذیر عربیست. مثلاً در شاهنامه با استعمال کلمه سنجنیق ضرورت داشت . وی کوشید که درمقابل آن کلمهٔ فارسی بیابد، ولی موفق نشد وناچار کلمه جاثلیق رااز عربی وام گرفت،ودر هرجاییکه درمصراع اول قافیه سنجنیق دارد ، آخرمصراع دوم جاثلیق است . همچنین در مقابل کلمه نیا(جدمادری وپدری) قافیه کیمیا ودر مقابل کف صف آورده است .

برخی از مصطلحات جنگی هم از ینگونه است مانند ساقه- میمنه- میسره- قلب جناح وغیره، که فردوسی در آغاز کار ، به پیروی دقیقی کلمات راست- چپ میانگاه - پس پشت- یکدست و دست دگر را آورده،ولی بعد ازآن این کلمات را ترک گفته و براصطلاحات عربی قناعت میکرده است .

اجتناب فردوسی از استعمال لغات عربی از ین مثال کوچک پدیدارست که وی از نوشتن کلمات مختصروپیش پاافتاده عربی تعبیرومعبر اعراض کرده و بجای آن کلمات فارسی دراز ترمانند«گزارش خواب»و«گزاریدن خواب» و «گزارنده خواب» می آورد . واین بدان ماند که قدماء باکلمه «عید قربان» کردند وبجای آن « جشن گوسپند کشان» را آوردند،مانند رودکی :

باد برتومبارکو خنشان (۱) جشن نو روز گوسپند کشان

درعهد سلجوقیان باانقلاب سیاسی، بر اقلیم زبان نیز گردش وتحولی فراآمد ، ذوق و قریحه مردم این زمان نیز تبدیل شد ، درینوقت « دری خالص » نوشتن مزیتی نداشت ومانند عربی «سجع» برفارسی هم پیروز آمد . اگرچه دربرخی ازمحافل برخلاف آن صدای احتجاج هم شنیده می شد، ولی ذوق جدید سجاعی

---

(۱) خنشان : فرخنده ومیمون (برهان) .

عناصرنوین کلمات عربی را درفارسی دخیل ساخت، وکسی نتوانست : مدی‌در مقابل آن‌بندد، و ادبای آنزمان‌مردم‌رااز نوشتن فارسی‌سره‌مانع آمدند، امیر کیکاؤس در قابوس نامه چنین مینویسد :

«واگرنامهٔ بود بپارسی. پارسی مطلق منویس ! که ناخوش‌بود خاصه‌پارسی دری که‌نه‌معروف بود.» (باب۳۹)

این جنون عربی پسندی تاجایی رسید، که قدما«شگفت بماندن» راهمواره‌در محاورات خود می‌آوردند مانند این بیت شاهنامه :

زگفتار او ماند خسرو شگفت چوشرم‌آمدش پوزش‌اندرگرفت(۴ر۷۶)

اگرچه این اصطلاح اصیل زنده‌ماند، ولی درپهلوی آن «عجب‌ماندن» هم پدید گشت و بمرور زمان برآن اصطلاح لطیف کهن تغلب جست ، و همین سر نوشت محاورهٔ کهن «بندبستن» است که‌در شاهنامه آمده :

۱-بفرمود تارفت‌مهراب پیش ببستند بندی به آیین‌وکیش (۱ر۴۴)

۲-ببستندبندی به‌آئین‌وکیش بدانسان که‌بودآن زمان‌دین‌وکیش(۱ر۷۶)

متاخران درین هم تصرف وترسیم کردند،بندفارسی‌را متروک ساختند و بجای آن کلمهٔ عقد عربی راروا‌ج دادند ، درزایخاست :

بتزویج پیغمبر پاکدین بدین برهنر دختر مه جبین

بخوان‌خطبه وعقدشان‌بسته کن دل‌هردوشان راز هم رسته کن (ص۲۲۲)

اکنون «بندبستن» بهمان اندازه شاذ وغیر معروفست، که جانشین آن « عقد بستن» یا «عقد کردن» شهرت یافته !

هنگامیکه‌عناصربی پایان‌عربی رادر زایخاسی‌بینیم بمشکل تصور کرده‌میتوانیم که این کتاب زاده طبع‌فردوسی یاسال آنزمان باشد، زیرا زبان رایج‌الوقتی که

شاهنامه بدان سروده شده، از زبان زلیخا خیلی بدور است ، در بنوقت عربیت بر فارسی غلبه تام یافته بود، درزبان هر دو کتاب فرق فراوان است، که مثال آن در ذیل این سطور تقدیم می شود ، درشاهنامه گوید :

ازین راز جان توآگاه نیست درین پرده اندرتراراه نیست (۱ر۸۵)

درزلیخا همین مطلب چنین ادا شده :

کس ازسر این حکمت آگاه نیست درین پرده مخلوق راراه نیست(ص۱۵۱)

درینجا صاحب زلیخا مطابق ذوق ورواج زمان خود، باالفاظ عربی فراوان کهنگی واصالت زبان فردوسی را ازبین برده ومضمون وشعررادر سلک خود آورده است !

نگاه سرسری برشاهنامه

تااینجا مایک پهلوی تصویررا معاینه کردیم ،ولی بدون غورو تدقیق پهلوی دیگرقضیه، کاوش وتحقیق ماتکمیل نمیشود. اکنون بایدبعداز زلیخابرخود شاهنامه هم نظری اندازیم .

ازمقابلهٔ این دو کتاب درمی یابیم ، که درعصر فردوسی الفاظ وکلماتی درمحاورهٔ عامه جای گرفته بود، که فردوسی ازاستعمال وتکرار آن خودداری نکردی. ولی همین کلمات وتعابیر درعصرسرایندهٔ یوسف وزلیخا ناآشنا و اجنبی بموده است، که درینجا اختصار رابرچندنمونه اکتفامیرود :

ابی :

کلمه نفی بمعنی بی . درشاهنامه است :

۱ - ابی آن که بد ابچ بیماریی نه از درد هاهیچ آزاریی (۱/۴۸)

۲ - همین چین بر وزاروگریان شدند ابی آتش ازدرد بریان شدند (۴/۹۶)

درشاهنامه فراوان ولی درزلیخانا پدیداست. اسدی گفت :

ابی آفتا با تر اچیست حا ل ؟ چنین تیره شب ، دل گر فتم ملال

(گرشاسپ نامه ۷۶ طبع بمبئی)

ایدون :

بمعنی اکنون وچنین . درشا هنامه آمده :

۱ ـ سر با نو ا نی و هم مهتری ! من ایدون گمانم که تو مادری (۱۰۵/۱)

۲ ـ من ایدون شنیدم که جای مهی همی مر دم نا سزا راد هی (۱۱۳/۴)

این کلمه اززلیخاغیر حاضر است، ولی اسد ي دارد :

من ایدو ن ز طبعم بها رآ ورم سر ا ین شا خ را نو ببا رآ و رم

(گرشاسپ نامه ص ۱۱)

چنان چون

این ترکیب درقد ما رواج دا شت ، د قیقی را ست :

نو شتم من ا ین نا مهٔ شا هوا ر چنان چون بو د درخور شهر یا ر

فر دو سی را ست : (شاهنا مه ۳/ ۴)

۱ ـ بیا مد ز بازا رمر دی هزا ر چنان چون نه زیبندهٔ کارزار(۱۳/۳)

۲ ـ چنان چون بدم کهتر کیبقا د کنون از تودارم دل و مغزشاد (۳۲/۳)

اسدی را ست :

ز دل بر کشد می تف درد وتاب چنان چون بخار از زمین آفتاب (گرشاسپ نامه ۱۵)

در زلیخا این ترکیب متروکست .

تفت :

درشاهنا مه عمو ماً بمعنی گرم آمده ، مانند :

۱ ـ سپه بد بد ز روی بنهاد تفت بکر دار پا زا رگا نان بر فت (۲۳/۳)

۲ ـ سقا تو ره از پیش خا قان بر فت بیامد سوی خرگهٔ خویش تفت (۸۸،۴)

اسدی گوید :

و زا نجا سپه را ندو بشتا فت تفت بشاد ی بشهری ز سنجاب رفت

در زلیخا این معنی نیز رواج ندا رد . (گرشا سپ نا مه ۵۹)

یارمند :

در شاهنا مه فر وا ن آ مده ما نند :

۱ـ بـد ار نـدهٔ آ فتا ب بلنـد که باشم شمارا بدو یارمند (۴ر ۷۳)

۲ـ نخواهم که آید شمارا گز ند مباشید با من به بد یارمند (۴ر ۱۲۳)

درز لیخا بنظر نیا مده ولی ا سدی را ست :

بو د کا خترت یار مندی کند همه د شمنت د ل نژ ند ی کند

(ملحقات شاهنامه ۹)

گما نیدن :

در زلیخا نیست واز شا هنامه چند مثال آن اینست :

۱ ـ گما نند کین بیشه پر خون شود زدشمن زمین رود جیحون شود (۴/ ۱۲۱)

۲ ـ ازآن کوهم آوازوهم کیش اوست گمانم که قیصر بتن خویش اوست (۴/ ۱۰)

اسدی راست :

ز رستم همی چو نکه خوا هی شـنود

گمانی که چون او بمردی نبود (گرشاسپ نامه ۱۰)

گرا ید و نکه :

این تر کیب نیز پیش قدما مقبول وفراوانست . دقیقی راست :

گرا ید و نکه بپذ یرد او پند ما نسا یـد همی پـا ی او بنـد ما

(شاهنامه ۳/۴)

فردوسی گوید:

۱ ـ گراید و نکه از دشت نیزه و ران بنالد کسی از گران تا گران (۵/۴)

۲ ـ گراویدونکه باز آرد آنرا که گفت گناه گذشته ببا ید نهفت (۱۹۰/۲)

این کلمه هم در زلیخامهجور الاستعمال است.

ورایدونکه:

در زلیخانیست. دقیقی راست:

ور ا ید ونکه نپذ یری ا ین پند من بسایی گران آ هنین بند من (۴/۳)

فردوسی راست:

۱ ـ ورایدونکه زین کار هستم گناه جهان آفرینم ندا رد نگاه (۱۰۷/۱)

۲ ـ ورایدونکه پیران نکند دست پیش بخوا هدسپه یاورازشاه خوی ش (۱۲۸/۱)

ار ایدو نکه:

در زلیخانیست، ولی اکثر قدما آنرا آورده اند، مانند دقیقی:

ار ا ید و نکه بپذ یری ا ین نیک پند ز ترکا ن بجانت نیا بد گز ند (۴/۳)

فردوسی گوید:

۱ ـ بدو گفت ا ر ایدونکه کین نیا نجویی ندا ری بد ل کیمیا (۱۵/۳)

۲ ـ ارایدونکه پیران نخوا هد نبر د با نبوه لشکر بیارد چوگرد (۲۳۵/۳)

بر آنهم نشان:

درشاهنامه فراوان ودر زلیخانیست مثلاً فر دوسی گوید:

۱ ـ بر یز ند خو نش بر ا نهم نشان که اوریخت خون سرسر کشان (۵۷/۴)

۲ ـ بر ا ن هم نشا ن قا قباد بز رگ که ازداداومه ش شد خویش گرگ (۷۸/۴)

تنگ اندر آمدن :

در شاهنامه عموماً بمعنی نزدیک آمدنست مانند :

۱ - چوجا ماسپ تنگ اندر آمدز راه ورا باز دانست فرزند شاه (۳ر۴)

۲ - دولشکر چوتنگ اندر آمد ز راه ازآنسو سپهدار،ازین سوی‌شاه(۴ر۶ ۲)

در یوسف وزلیخا این مقصد را چنین ادا کرده :

۱ - شدم تا بنزدیک آن شهر تنگ که ناگه براسدیکی بوی ورنگ(ص ۱۰۶)

۲ - بگفت این وتنگ‌اندرون‌شدبرش که بوسه ربایدزدو شکرش(ص۱۰۹)

فرمان کردن :

در شاهنامه به مفهوم اطاعت کردن فراوانست ، مانند :

۱ - چنین داد پاسخ که فرمان کنم بدین‌آرزوجان‌گروگان کنم(۲ر۲۸۳)

۲ - اگر باژ خواهی تو فرمان کنم بنوی یکی تازه پیمان کنم (۳ ر۵۳)

در زلیخا چنین ترکیبی بنظر نیامد .

بزار :

درشهنامه بجای بزاری(حالت ناله وعجز) آمده مثل :

۱ - خروشی برامد زایران بزار جهان شد پر از نام اسفندیار (۳ر۴۴)

۲ - که بگریستی بر سیهجا بزار دورخ‌مرخ وسژگان‌چوابر بهار(۴ر۷۹)

در زلیخا این ترکیب بمعنی معدومت آمده .

کیمیا :

درشاهنامه عموماًبمعنی حیله وتد بیراست مانند :

۱ - یکی آنکه گفتی که کین نوا بجستم من از چاره و کیمیا (۳/۲۶)

۲ - بز یـن ا ند ر ا فکند گر ز نیا پرازچنگ‌سر، دل پرازکیمیا (۲/۲۱۲)

درز لیخا این‌معنی بکلی‌نیامد ه.

پیر ان سر :

درشاهنامه پیران‌سر ودرزلیخا پیرا نه سراست مانند :

۱ - مگر با زگر د د ز بد نا م من به‌پیران سراین بدسرانجام من(۲/۲۱۳)

۲ - نه بینی کزین بی هنر دخترم چه‌رسوایی آیدبه پیران سرم (۲/۲۰۹)

دست بکش کردن :

درشاهنامه بمعنی دست‌برسینه نهادن (تعظیم) است ما نند :

۱ - بکاخ اندر و ن شد پرستا روش برشاه بره‌دست کرده به کش (۲/۲۰۹)

۲ - بفـر مـو د تا لنبک آ ب کش برشاه‌بر، دست کرده‌به کش (۳/۱۱۴)

این اصطلاح درز لیخا نایا بست :

گرو گان کردن :

گرو کردن وبگر وگرفتن عموماً درشاهنامه متداول ودر زلیخا نا یا بست ،امثال ازشا هنا مه :

۱ - شما داد جو یید وفر مان کنید روان‌رابه پیمان گر وگان کنید (۳/۶۰)

۲ - همه‌پیش توجان گرو گان کنیم ز دیدارتو ر ا مش جا ن کنیم (۳/۱۶۲)

با د گشتن :

درشاهنامه مستعمل و درزلیخا نیست . امثله از شا هنامه :

۱ - کنون آنچه بدبود برسا گذشت گذ شته همه نز دمن باد گشت (۳/۱۶)

۲ - بداراب گفت آنچه اندر گذشت چنان‌دان که‌یکسرهمه‌بادگشت (۳/۵۳)

با ددرمشت یا بدست ماندن :

درشاهنامه عاست ما نند :

۱ - که‌مارا کنون‌جان باسپ‌اندرست — چوسستی کند باد ماند بدست (۳ر۵۶)

۲ - سپاه اندر آید بس پشت من — نماند بجز باد در مشت من (۲ر۲۲۲)

۳ - بگیرندگردن کشان پشت اوی — نماندبجز باد در مشت اوی (۲ر۲۲۹)

۴ - بدین‌شهر درویشی ورنج هست — ازین بگزری‌باد ماند بدست (۳ر۷۶)

این تعبیر در زلیخا نیست .

هوش باز آوردن :

درزلیخانیست ،ولی درشاهنامه هست امثله :

۱ - چنین‌داد پاسخ که بازآر هوش — که‌من‌پور قید انه ام قیدروش (۳ر۶۷)

۲ - بدوگفت گرگین که‌باز آرهوش — سخن‌بشنوو پهن‌بکشای گوش (۲ر۲۱۰)

کام کژی خار یدن :

درشاهنامه وارد ودرزلیخا نیست امثله :

۱ - بجان ا مشبی داد ست زینها ر — بایوان رسی کام کژی مخار (۳ر۳۹)

۲ - چنین گفت با شاهزاده تخوار — که‌بامرد سی کام کژی‌مخار (۴ر۱۰۹)

آب از تارک بر تر گذشتن :

درزلیخا نیامده ودرشاهنامه وارد است :

۱ - زتارک مرا آب برتر گذشت — غم وشادما نی همه باد گشت (۴ر۹۶)

۲ - سپهر ا زکوشش سخن درگذشت — زتا رگ دم آب بر تر گذشت (۴ر۵۷)

کسی را بکس نداشتن :

درشا هنا مه است :

۱ - بگیتی ندا رد کسی را بکس — تو گوئی که‌نوشیروانست‌وبس (۴ر۱۷)

۲ - ندارد زشا هان کسی رابکس — چه کهتر چه ازشاه فریاد رس (۴ر۴۱)

کس به کس نشمردن :

در شاهنامه آمده و در زلیخا اثرش نیست ، مانند این ابیات شاهنامه :

۱ـ زمردی و گردی بما ننگرید ازین سرز کس رابکس نشمرید(۱۲۸/۳)

۲ـ زدیدار من گوی بیرون برد ازین انجمن کس بکس نشمرد (رر)

بیداردل باش وروشن روان :

دعائیه بیست درشاهنامه که در زلیخا نا معلومست مانند این امثله شاهنامه :

۱ـ سپه آفرین خواند بر پهلوان که بیدار دل باش وروشنروان (۱۸۱/۲)

۲ـ چنین داد پاسخ بدو پهلوان که بیداردل باش و روشنروان (۱۷۹/۲)

کلید و بند :

درشاهنامه از ین کلمات بمحاورات متعدده ساخته اند ولی در زلیخا نیست ونظامی بجای بند ، قفل آورده است . امثله از شاهنامه :

۱ـ خبر چون بنزدیک توران رسید سر ان بند را ساخته شد کلید (۱۰۹/۱)

۲ـ ستم بر سیاوش ازیشان رسید که زو آمد این بندبد را کلید (۱۸۷/۲)

۳ـ بسی برنیامد که پاسخ رسید یکی نا مه بد بند او را کلید (۲۶/۲)

۴ـ منوچهر ازان تخمه آمد پدید شد آن بند ها را سراسر کلید (۱۲۶/۴)

آب جوی :

از ین ترکیب درشاهنامه محاورها ساخته اند مانند :

۱ـ بمنذر چنین گفت بهرام گور که اکنون که شد آب درجوی شور(۱۰۹/۳)

۲ـ یکی چاره سازم که بدگوی من نراند بزشت آب درجوی من (۸۶/۳)

۳ـ چنین گفت رستم که این روی نیست سراین آبرا درجهان جوی نیست (۲۰۰/۲)

۴ـ همه زین شمارند واین روی نیست سراین آبرا درجهان جوی نیست (۱۸۹/۲)

باد سرد از جگر کشیدن :

فردوسی بسا مشتاق استعمال چنین ترکیب بنظر می آید ، بار ها آنرا تکرار مینماید ، که درینجا فقط بذکر چندمثال آن کفایت میرود (از شاهنامه) :

۱- چو پیغام گرگین برستم رسید یکی‌باد سرد از جگر برکشید (۲۱۳ر۲)

۲- یکی‌باد سرد از جگر برکشید بسوی گله‌دارقیصر کشید(۱)(۲۸۰ر۲)

۳- بدو داد پس گنجها را کلید یکی باد سرد از جگر برکشید (۳ ر ۹۳)

۴- چورومی سروتاج کسری‌بدید یکی باد سرد از جگربرکشید (۳ ر ۴۲)

جای تعجب است که این تعبیر مقبول و پسندیدهٔ فردوسی در زلیخا بکلی متروکست .

محاکمه

بعد از ملاحظهٔ هردو پهلوی قضیه درحالیکه تفاصیل سابقه‌را درنظر بگیریم گفته میتوانیم که‌بین زبان شاهنامه ویوسف زلیخا فرق بین ونمایانی موجود است وهردو را دریک عصر زبان یک‌شخص شمرده‌نمیتوانیم ، وهرگز زبان یکنفرسراینده و شاعر نیست ، ما مجبوریم که آنرا زبان دو شخص حتی مختلف العصر و مختلف الوطن بگوییم ، دلائل‌ما اینست :

-۱-

خط وخال و خصائص هر دو مثنوی یکسان نیست و باهم اشتراك و نزدیکی ندارند ، مثلاً: درشاهنامه کلمات ابی - ایدون - گراید و نکه - وراید و نکه -

---

(۱) درطبع ژول موهل کلکته چنین است . بنزدیك‌چو یان‌قیصر دوید (ح)

کیمیا ـ پیران سر ـ گروگان کردن ـ باد درمشت ماندن و غیره و غیره علی التواتر دیده میشود ، ولی در زلیخا نیست .

همچنین کلمات ومرکبات نکوبی ـ خوار بار ـ جلدی ـ همزاد ـ غریوو غرنگ ـ بندو کشای وغیره وغیره که در زلیخاست ، در شاهنامه نامعلومند .

ـ۲ـ

برخی از کلمات مفرس مانند ملکت ـ عفو ـ لطف ـ میشوم ـ عمداً ـ عماری ـ مشاطه که ظاهراً درعهد سلجوقیان رواج یافته‌اند وامثال منوچهری ـ ناصرخسرو ـ اسدی ـ امیر معزی ـ مسعود سعد سلمان ـ عثمان مختاری ـ حکیم سنائی عسعق بخاری ـ ادیب صابر و غیره آنرا آورده اند ـ چنانچه در سطور گذشته گفتیم ـ فردوسی ازین قواعد تفریس بکلی بیخبراست . در حالیکه درمثنوی زلیخا رواج تام دارد ، وازین بر می‌آید ، که زلیخا سروده و فراوردهٔ عهد سلجوقیست .

ـ۳ـ

برخی از محاورات مانند گوش داشتن ـ گره برزدن که فردوسی آنرا بمعانی لغوی خود آورده ، ولی درمثنوی زلیخا بدرجهٔ کنایه رسیده ومفاهیم جداگانه را یافته اند ، واین سخن حاصل یک عصر نیست .

ـ۴ـ

محاوراتیکه عموماً درمثنوی زلیخا خوانده و دیده می‌شود ، فردوسی بکلی از آن اطلاعی ندارد ، مثلاً صورت بستن ـ عتاب برداشتن ـ دل برگماردن ـ گرمی نمودن ـ گمان زدن وغیره .

این تراکیب خود بزبان حال گویند که بعداز عصر فردوسی تولد یافته اند هنگامیکه در زبان دری تکلف ورنگینی آفرینی شیوع یافته بود .

-۵-

عده یی از الفاظ وکلمات در شاهنامه بکثرت دیده می‌شوند ، درحالیکه‌در زلیخا متروك الاستعمالند وبجای آن کلمات دیگر آ و ر ده شده ا ند مانند بو یژه ویژگان ، که در زلیخا بجای‌آن خاصه آمده وهمچنین بند بستن شاهنامه در زلیخا عقد بستن است . آنچه در شاهنامه به«باد سرد» تعبیر شده در زلیخا بجای آن «آه» آمده و«گزاربدن خواب» شاهنامه در زلیخا«تعبیر» است .

وازین برمی آید که در زبان هردو مثنوی تفاوت زیاد موجود است . اگر ما در شاهنامه معیار ادا وزبان فردوسی را اصیل وصحیح بدانیم، پس زلیخابهیچگونه مال فردوسی شده نمیتواند ونه از خامهٔ او تراوش کرده . زیرا وی در حین ختم شاهنامه آفتاب لب بام ومرد پابلب گور بود ، ودرین وقت‌برای زلیخا اسلوب‌نوین بیان و اصطلاحات جداگانه را برای ابراز معانی خلق کرده نمیتوانست ومحال‌بود.

-۶-

در مسکن ووطن هردو شاعر نیز حتماً اختلافی هست و قرائن این مدعا اینست که فردوسی همواره در شاهنامه ساربان را ساروا ن می نویسد ، درحالیکه در زلیخا ساربان است ومعلومست که‌این هردو تلفظ یک کلمه دریک‌سرزمین گفته‌نمیشود. همچنین ارج وورج دریک شهردو طرز تلفظ ندارند . مردمیکه به ترکیب«خرید و فروخت» عادی اند ، خرید وفروش نگویند. جاییکه معمار را کاریگر گویند ، همین کلمه در همانجا معنی«ملازم» وخدمتکار ندهد . در شهریکه آذین بستن محاورهٔ عامه باشد ، آیین بستن نگویند . واگر غریویدن بمعنی شور وفریاد باشد ، بجای گریه‌وزاری‌به کار نبرند پرس و پرسش را دریک جا نیاورند پوشیدن را بجای پوشانیدن وبرهیزیدن رابعوض برهیزا نیدن وشنیدن را بجای شنوا نیدن‌ننویسند .

اگر درمسکن فردوسی عین همین الفاظیکه در زلیخا آمده استعما ل و رواج

داشتی ، ضرور آنرا در اشعار خود آورد ی . ولی وجود اینگونه تباین دلیلیست برینکه ، که این هردو گوینده مسکن وسرزمین علاحده داشته اند .

-۷-

برخی از محاورات والفاظ بین هردو مثنوی مشترکند ، ولی وجه امتیازی هم دارند آنچه در زلیخا جزو محاورهٔ عامه گردیده ، در شاهنامه شاذ است . مثلا گوش داشتن تخت زدن - همزاد - قضارا - استوار وغیره . واز ین هم بر می‌آید که این هردو گوینده مختلف العهد اند .

-۸-

از برخی امثال ونظائر روشن میگردد ، که فردوسی برای ادای مطالب خود در میدان محدودی تگ ودو وکاوش داردوزمینهٔ استعمال تراکیب اومحدوداست .

ولی بالعکس صاحب زلیخا فضای وسیعی در دسترس دارد و معلومست که دربین هردو گوینده زمان درازی فاصل است و زلیخا درعصری بوجود آمد ، که زبان فارسی وسعت وگنجایش زیادی یافته بود .

-۹-

برای تمییزو تشخیص فردوسی وصاحب زلیخا دلیلی دیگر هم داریم: فردوسی کلمه ارژنگ را بمعنی جادو ونیرنگ وتصویر می‌آورد ، که صاحب زلیخا با این مفهوم آشنا نیست . و این معانی مشهور و مروج نیستند ، و شعرای دیگر هم نیاورده اند .

در شاهنامه ارژنگ پنج بار بمعنی تصویر آورده ازین تکرار ظاهر میگردد که فردوسی همین معنی را خوب می شناخت وگاهی برای توضیح میزید « ارژنگ چین » هم آورده ، تا کسی ارژنگ را مال مانی نگوید .

اگر فردوسی مالک یوسف وزلیخا بودی ، پس چرا همین معنی معمولهٔ رادر زلیخا نیاورده وچهار بار ارژنگ را بمانی نسبت داده است . و در هر مورد کتاب مانی یا نگار خانهٔ مانی می‌نویسد؟ ولی سرایندهٔ شاهنامه همان معنی نخستین خود را فراموش نمیسازد ؟ آیا بقول شاعر :

پس از سی سال این معنی محقق شد به خاقانی
که بورانی است باد نجان وبادنجان بورانی

فردوسی بعداز هشتاد سال عمر ادبی دروقت سرودن زلیخا دریافت، که ارژنگ نام کتاب مانی نیست؟ نه تصویر و نیرنگ که درشاهنامه آورده بوده است؟

حقیقت اینست : که فردوسی بتاریخ مانی آشنائی کامل داشت وباین سخن قائل نبود ، که ارژنگ کتاب مانیست و بنابرین در شاهنامه بدین معنی نیاورد . واگر وی کتاب زلیخا رانوشتی ، هرآینه همین معنی رافرموش نفرمودی !

-۱۰-

درینجا بی‌مناسبت نیست که‌سدتی از مبحث اصلی خود اعراض کرده ودر باره مضمون نوین دیگری هم سخن گوییم ، و مراد من از ین گفتگو در بارهٔ اسدی و گرشاسپ‌نامهٔ اوست .

در بارهٔ اسدی بسا سخنان غلط بین‌مارواج یافته ، و بسااو رااستاد فردوسی هم شمرده اند . وبرخی هم داستان اواخر شاهنامه یزدگرد خاتم تاجداران عجم را منظومه اسدی شمرده . ولی این سخن در خور پذیرش نیست ، وبین شاهنامه و گرشاسپ نامه (۵۹) سال کامل فاصله است . خوداسدی درگرشاسپ‌نامه گوید :

زهجرت بدور سپهری که گشت شده چار صد سال و پنجاه وهشت

اکنون که سال ختم گرشاسپ نامه را شنا ختیم ، با ید تحقیق کنیم که

گرشاسپ نامه کهن تراست یا مثنوی یوسف و زلیخا ؟

بین این دو کتاب برخی الفاظ و محاورات مشترک وعامست مانند : از آد م درون تا الخ ... تخت‌زدن ـ کله‌زدن ـ قضارا ـ مشاطه ـ غریو و غرنگ .

اکنون باید بدانیم که آیا این کلمات را زلیخا ازگرشاسپ نامه یا این کتاب از زلیخا گرفته‌است ؟ وبرای تصفیه‌این قضیه هم راهی داریم مثلاً:

درزلیخا شکل مکمل این ترکیب « قضارا » سی بینیم که د ر یو سفان هم چنین است . وای درگرشاسپ نامه تنها «قضا»است‌وسعلومست که‌قضاازه‌قضارا» کهن‌تراست. همین‌طور کلمه«بویژه»درشاهنامه‌وگرشاسپنامه‌عام ودرزلیخامتروکست وبجای آن «بخاصه» که نوتر و محدث تر است‌آورده می شود ، و ما ازین‌نتیجه میگیریم که زلیخا بعداز گرشاسپ نامه سرو ده شده !

برای‌ثبوت کامل‌این‌مطلب‌به شاهنامه هم رجوع باید کرد بدهن معنی که بین شاه نامه و گرشاسپ نامه کلمات مشترک مثل‌ابی ـ ایدون ـ بویژه ـ چنانچون ـ تفت‌ـیارسند‌ـگمانیدن وغیره فراوا نست.درحالیکی در مثنوی یو سف وزلیخا مهجور الاستعمالند.اگر زلیخا پیش از گر شاسپ‌نامه بودی، این‌الفاظ حتماًدرآن آمد ی.

چون‌درزلیخااین اصطلاحات و کلمات را نمی بینیم ، ودرگرشاسپ نامه رواج داشت ، پس زلیخا را بعدتراز گرشاسپ نامه‌دا نیم ، که‌اینگونه کلما ت در عصر زلیخا متروکت بودند . واز ینرو تقدم گرشاسپ‌نام بر زلیخا روشن‌می آید. چو ن کهنی گرشاسپ‌نامه برزلیخا ثابت‌آمد، تقدیم‌بیشتر شاهنامه هم‌برزلیخا روشنتراست .

-۱۱-

مابچشم خود سی‌بینیم که بسااز محاورات‌روزمره وصدهاالفاظ فردوسی نزدصاحب زلیخا مهجور الاستعما لند . واین هم مسلم است که درمدت کمتر و محدو دی بد ین عدد کلمات‌والفاظ بکلی از قلمرو زبان اخراج شده نمیتوانند .

زیرا زبان درسلک وتصرف شخصی لیست، بلکه به تمام گویندگان و مملکت آن تعلق دارد ، وسامی دانیم تاوقتیکه تمام مردم یک کلمه یالفظی راازگفتگو ی عامه طرد نکنند ، همان کلمه متروک‌شمرده نمی شود. ممکن است که هزاران فر دبشر قتل واهلاک شوند ، وصدها هزار نفوس درچندلمحه ازصفحه هستی نابود کردند ، مگر قتل‌عام الفاظ بدینطور ممکن نیست و اگر می میرند ،در جریان طبیعی چنین از بین میروند که در بین مردم ضرورت استعمال آن کمتر میگردد و بجای آن کلمه دیگر سی نشیند.

مثلاً « خورشید چون توان نهفتن» فر دوسی، درعصر اسدی‌به «خورشید بگل نتوان پوشیدن» تبدیل گردیده ودریوسف‌وزلیخا «شمس بگل اند و ده د ا شتن » را از آن ساخته اند ، که در لباب الالباب«چشمه‌آفتاب بگل اندودن»شده‌است.

وقس علی هذا در ضرب الامثال فر دوسی « بفرداسمان کار امروز را» و «آب از تارک برترگذشتن» اصلاح یافته وشکل امروزه آن « کار امروز بفرد امگذار» و « آب ازسرگذ شتن» گردیده است .

سخن کوتاه اینست که اخراج الفاظ ومحاورات یک عملیهٔ دور ودرا زیست وعمرها میخواهد . صدها کلمه ومحاوره رااز اقلیم زبان اخراج کردن، کار د ه و بیست یاپنجاه سال نیست ، بلکه صدها سال بکار دا رد .

درینجا میخواهیم بفرق زبان شاهنا مه وزلیخا وسرور سالهابین این د واثر ایمائی نمایم ، که به عقیدهٔ من بین زبان هردومثنوی لا ا قل یکنیم صدی فاصله است.

دربارهٔ حصر زمان سرودن ز لیخا دوقر ینه دارم :

اول‌آنکه گرشاسپ‌نامه اسدی در سنه ۴۵۸ ق سر وده شد ه و چنا نچه گفتیم

زبان زلیخا ازان متأخر تر است :

دوم: سکندر نامهٔ نظامی گنجوی در ۵۹۷ ق سروده شده :

بتا ریخ پا نصد نو د هفت سال

که خوا ننده را زو نگیر د ملا ل

هنگا میکه مادر زبان سکندرنامه وزلیخا وجه فارقی راجستجو میکنیم می بینیم که درزلیخا الفاظ کهن مانند «ابا» بمعنی با ـ یا «ابر» بمعنی بر ـ یا کجا (بکسره بمعنی وقتی که جایی که ـ طوریکه) گا هی دیده می شود . یا بجا ی افعال کامل خواندند ـ راندند ـ افشاندند صور مجرد آن رواج دا شته مانند این بیت انوری :

اختران را شو کتت بر سمت طاعت راند ه

آ سما ن را نعمتت در زیر فر ما ن یا فته

این خصایص درسکندر نامه بنظرنمی آید . اگرچه در زلیخا هم حکم آفتاب اب بام دارد، مگرگاهی کمتر دیده می شود ،مثلاً کجا تا ها پنج بار بدین معانی آ مده و خو اندند صرف در دو مورد استعمال شده . پس ازینرو قیا س کرده میتوا نیم ، که در ایام سرودن زلیخا درسحاق متروک شدن بوده اند .

آمدم بسر قصه : چون این الفاظ درزلیخا موجوداند ودرسکند نامه متروک پس سکندرنامه بعداز زلیخا بوجود آمده باشد وعصر سرودن زلیخامتقدم برسکندرنامه است و بنابرین تخمین باید کرد، که زلیخادر منتصف اول قرن ۶ سروده شد ه باشد .

حدیقهٔ حکیم سنائی بین ۵۲۴ و ۵۳۵ ق منظوم گردیده چنانچه :

پانصدوبست وچار رفته زعام (۱)

پانصد وسی و پنج گشته‌تمام

هرچند قرائنی دردستست که زلیخا وحدیقه باهم معاصرباشند، و لی برخی از خصائص‌لسانی وخط و خال، تقدم‌زلیخا رابر حدیقه ثابت‌میکر داند .

ازین مبحث مرادمن فقط همین سخنست: که منتصف اول قرن ششم، بهترین زمانهٔ‌ولادت یوسف‌وزلیخا با شد . که‌برای‌تعیین‌این زمان یک قر ینهٔ دیگری هم دا ر یم :

علاوه‌بر اسالیب ایاسی ـ که‌ذکرش دربالا گذ شت ـ یک خصو صیت بیا نی زلیخااینست که درحین‌آوردن افعال‌معطوف ومعطو ف علیه(و احد باشد یا جمع، غائب‌باشد یاحاضر ومتکلم)معطوف آنرابه صیغهٔ‌واحد غائب می‌آورد مانند :

قبابست وچابک نوردیده د ست قبایش در یدند ود ستش شکست

(بوستان سعدی ۶۵۵)

که‌درین مثال‌باید به‌تبع‌در یدند ،شکستند آورده می شد .

مثال دیگر : «اسعاف ملتمس اورا رحمه‌الله لازم شمر د م وا جا بت د عو تش

(۱) این مصراع دربرخی‌ازنسخ خطی‌وچا پی چنین است : پانصدوبیست‌و پنج گشت‌تمام ظا هراً سال‌وفات سنائی بقول‌شا گردش محمدبن علی رفا رو ز یکشنبه ۱۱ شعبان ۵۲۵ ق است . برخی ازمحققان بهمین‌مصراع تمسک‌جسته ووفاتش‌را ۵۳۵ ق نو شته‌اند (رک : مقدمهٔ‌دیوان سنائی‌طبع‌آقای مدرس‌رضوی) اگراین‌مصراع رابه «پانصد و بیست وپنج»بپذیریم ، با ید مدت‌نظم‌حدیقه رافقط‌یکسال بدانیم وسرودن ده‌هزار بیت‌بدین متهنی وپختگی فقطدر یکسال محل‌تأمل خواهد بود (ح)

فر یضه دانست .» (المعجم فی معاییراشعار العجم سنه ۶۱۴) که درینجا هم باید فر یضه دانستم آمدی .

مثال د یگر :

زنده شده مر دمی حاتم ومردمی رستم

چون ببزم اندرنشستی وبرزم اندرخاست

(لطیف الدین زکی ـ لباب الا لباب ، باب ۱۱ ص ۳۷۶) که در ینجا هم اندرخا ستی بایستی .

مثا ل د یگر :

ازپای درفتادم وازدست شد که چشم

روزی نه دیدازتو مراعات سرسری

(محمد بن علی کاشانی ـلباب الالباب، باب ۷ ص ۱۸۴) درینجا بایدازدست شدم بودی .

مثال د یگر :

دادی بوصل وعده وآنگه بطنز گفت

چیزی که کس نیافت توازمن مدارچشم

(جما ل الدین ازهر ی سروزی .لباب، باب ۷ ص ۲۱۵) د ر ینجا گفتی برو فق دادی، بصیغهٔ خطاب با یسته تراست .

مثا ل د یگر :

«ویکی ازلطافت طبع اوآن بود که سطایباتی که درحق اوگفته بودند یادداشتی وحکایت کرد .» (محمد عوفی ـ لباب ـ باب ۱۱ ص ۳۹۳) که در ینجاهم باید حکا یت کردی بودی .

مثال د یگر :

«آن اسیران را اگربرین جمله که فرمودیم که باوطان و بلا د خو یش بر سا نند و یک کود ک بازگیرند . هرچه را ندیم وبقلم آورد وبنوشت ،جمله بجا آ وریم »

(نامهٔ سلطان سنجربه عظیم الروم ، ازا نشای معین اصم (تعلیقات لباب ص۳۱۷)

که درینجاهم بایدبقلم آوردیم وبنوشتیم بودی .

عین همین اسلوب که مثالهای متعدد آن داده‌شد، درمثنوی زلیخا هم مشهوداست:

امثال

۱ ـ چو فارغ شد ازپند واندرز سرد به‌بستند پیمان وسوگندخورد (زلیخا ۵۱)

درینجا به‌تبع بستند ، سوگند خورد ند با یستی .

۲ ـ نه سوگند خوردی و پیمان گرفت کوابرتن خویش یزدان گرفت (زلیخا ۵۰)

که درینجا هم باید گرفتی بودی .

۳ ـ گر ستند و یکچند زا ری نمود ولیکن گرستن نمی داشت سود (زلیخا ۸۱)

که بجای آن زاری نمودند باید آمدی .

۴ ـ سراسر بدا ن ده برادر سپرد همه راه کنعان گرفتند وبرد (زلیخا ۲۰۸)

به‌مناسبت گرفتند باید بردند بودی .

بعد از تمام این امثلهٔ باید گفت : که این اسلوب کلام در شاهنامه مطلقاً غیر حاضر است وحتی در گرشاسپ نامه وحدیقه سنائی وسکندر نامه هم یافته نمیشود . ودرایران رواج نداشت ، ولی در برخی از سرزمین های ماوراء النهر مورد استعمال داشت واشلهٔ بالا بیشتر ماوراءالنهریست ، مثلاً محمدعوفی ـ محمدبن علی کاشانی ولطیف الدین زکی مراغه یی . و همانقدر که زمانهٔ خروج چنگیز نزدیک می‌آید ، این اسلوب مقبولتر و پسندیده تر میگردد ، ودر ربع نخستین

قرن هفتم نزد نویسندگان مروج تراست وبقول علامه محمد قزوینی این اسلوب غریب در لباب الالباب وجوامع الحکایات وتذکرة الاولیاء عطار والمعجم فی معاییر اشعار العجم عاستر میگردد .

در امثال گذشته نمونهٔ اقدم این اسلوب ، از معین الدین اصم ودیوان انشای سلطان سنجر سلجوقیست ، پس مثنوی یوسف وزلیخای منسوب بفردوسی نیز سرودهٔ همین عصر است که غالباً شاعر ماوراءالنهری باشد .

مضمون دزدی صاحب زلیخا

در کسانی که از فردوسی مضمون گرفته اند ، نامهای اسدی وامیر کیکاوس وسنائی ونظامی وسعدی وامیر خسرو وجامی شاملند . علاوه برین برخی از شاعران نامعلومی هم سراغ داریم ، که از روغن فردوسی چراغ خود را افروخته اند وسن درینجا فقط بر مضمون دزدی سرایندهٔ مثنوی زلیخا اکتفا میکنم :

چنین بنظر می‌آید که صاحب زلیخا با شاهنامهٔ آ شنائی کاملی داشت ، زیرا او را همواره به نقالی یا مقابله با اشعار فردوسی مصروف کوشش می‌یابیم ، و این یک تأیید دیگر این رأی ماست که سرایندگان هردو مثنوی دوشخص جداگانه بوده اند. زیرا دوراز ذوق سلیم وقریحهٔ خلاق فردوسی است که وی همان‌تراکیب ومصطلحات شاهنامه را بعد از چندی بطور ناقص وناپسندیده ومسوخ نقالی کرده باشد .

در ذیل این سطور چند مثال از هر دو کتاب ـ آنچه بدون تأمل و تصفح بدست آمده ـ می‌آورم ، ویقین دارم که اگر کاوش مزیدی بعمل آید ، این‌فهرست دزدی های ادبی صاحب زلیخا مضاعف خواهدشد، وسادر امثلهٔ ذیل این مضمون دزدی را بصورت واضح دیده می توانیم :

از یوسف زلیخا طبع تهران:	از شاهنامه طبع بمبی ۱۲۷۵ق
۱ - مرا خوشتر آید بزندان درون	۱ - ورا دید با دیدگان پرزخون
بزیرزنخ دست کرده ستون (ص۱۳۶)	بزیر زنخ دست کرده ستون (۲۸۱٫۲)
۲ - کسی کو گریزد زخورشید و ماه	۲ - دل من چو شد بر ستاره تباه
چگونه کند سوی اختر نگاه (۱۳۶)	چگونه توان شاد بودن بماه (۳۲٫۱)
۳ - چوسن بود سی بر سر کار خویش	۳ - بدین تندی از من میازار بیش
دلم بسته برشغل بازار خویش (۱۱۳)	که دل بسته بودم ببازار خویش (۲۱۴٫۲)
۴ - ازین هردوتن راست گفتار کیست	۴ - ببینم کزین دو گنه گار کیست
وزین نرو ماده گنه گار کیست (۱۲۹)	بیاد افره بر سزاوار کیست (۱۰۵٫۱)
۵ - دعا کن مگر ایزد کردگار	۵ - دد یکر که از تو مگر کرد گار
نشاند مرا کودکی درکنار (۱۰۷)	نشاند یکی کرد کم در کنار (۸۲٫۱)
۶ - بهرهفت کشور درون کس نماند	۶ - بگیتی جز از پاك یزدان نماند
که او نامهٔ نام نیکت نخواند (۱۹۶)	که سنشور تیغ ترا برنخواند (۸۱٫۱)
۷ - کس ازسر این حکمت آگاه نیست	۷ - ازین را زجان تو آگاه نیست
درین پرده مخلوق را راه نیست (۱۵۱)	درین پرده اندر ترا راه نیست (۸۵٫۱)
۸ - بزیر پی پیلتان افگنم	۸ - وگر هیچ کژی گمانی برم
بن وبیخ تا ن از جهان برکنم (۱۶۳)	بزیر پی پیلتان بسپرم (۳۳٫۱)
۹ - به آرامگه شد همه دام ودد	۹ - نه آوای مرغ ونه هرای دد
بخفتند هر جانور نیک و بد (۱۸۲)	زسانه زبان بسته ازنیک وبد (۱۰۵٫۲)
۱۰ - ز کشور بکشور سپاهت بود	۱۰ - زدریا بدریا سپاه ویست
فلك زیر فرکلاهت بود (۱۱۸)	جهان زیر فرکلاه ویست (۲۳۳٫۲)

۱۱ - شب و روز بادت چنین ارجمند
زچشم بد انت مبادا گزند (۱۹۲)

۱۲- بدل گفت خورسند گردم برنج
که دررنج باشد سرانجام گنج (۱۹۴)

۱۳- از آغاز بنوشت نام خدای
که بوده است و همواره باشد بجای (۲۰۳)

۱۴- همی داشتش صدره از جان فزون
از اندازهٔ مهر بانی فزون (۳۸)

۱۵- دگر روز هنگام بانگ خروس
بغرید بر درگه شاه کوس (۲۱۰)

۱۶- زآئینه پیل و هندی درای
خروش ونوارفته تا دور جای (۱۶۲)

۱۱ - بکام تو باد اسپهر بلند
زچشم بد انت مبا داگزند (۳ر۴)

۱۲- برنج اند رست ای خردمند گنج
نیا بد کسی گنج نابرده رنج (۱ر۳)

۱۳- سر نامه کرد آفرین خدای
کجا هست وباشد همیشه بجای (۳ر۶۵)

۱۴- همی داشتم چون یکی تازه سیب
که از باد نا ید بمن برنهیب (۱ر۴)

۱۵- بشبگیر هنگام بانگ خروس
زدرگاه برخاست آوای کوس (۳ر۲۹)

۱۶- زبس نالهٔ بوق و کوس و درای
همی آسمان اندرآمد زجای (۱ر۱۶۳)

خوانندهٔ گرامی اکنون یقین کرده میتواند، که صاحب زلیخا به پیروی اسلوب فردوسی تا اندازهٔ زیادی کامیاب گردیده، ولی در پایهٔ نظم واستحکام سخن شاهنامه ویوسف زلیخا جای مقابله نیست. جدت و معنی آفرینی و جوش سخن و برجستگی که نصیب استاد سخن است در زلیخا بکلی دیده نمیشود.

من تنها دومه شعر زلیخا را می پسندم:

۱- زمین زآن کند فخربرآسمان که داردزنعل سمندت نشان (ص۱۹۵)

۲- بناخن گره بافت ازمشک ناب درآویخت ازگوشه آفتاب (ص۱۲۲)

این شعر آخرین رادرحدایق البلاغت بنام فردوسی نوشته اند. درنظامی بدین مضمون و قافیه سه شعر را یافته توانستم:

۱- نه گیسو که زنجیر از مشکناب فرو هشته چون ابری از آفتاب
(سکندر نامه بری ص ۲۷۶ طبع لکهنو ۱۸۹۸ م)

۲ شکن گیر گیسوش ازمشکناب زده سایه برچشمهٔ آفتاب (سکندرنامه بری ۱۸۶)

۳- کمر بستهٔ زلف او مشکناب که ز لفش کمر بسته برآفتاب (رر ۲۳۰)

حقیقت اینست که نظامی در هرسه بیت موفق نشده که در سخن آفرینی به بیت فردوسی یا مسروق زلیخا برسد .

اکنون در سطور آتی چند مثالی را میدهیم، که برآن فردوسی وصاحب زلیخا هر دو طبع آزمایی کرده اند و از هردو مثنوی نظائری را می آوریم ، که انتحال صاحب زلیخا از آن پیداست :

یوسف زلیخا	شاهنامه
۱- تن پاك پیوسته دارم بتو	۱- من اینک به پیش تو استاده ام
دل مهربان بسته دارم بتو	تن وجان شیرین ترا داده ام
۲- بهرسان که فرماندهی برسرم	۲- زمن هرچه خواهی همه کام تو
تراچون پرستنده فرمان برم	برآرم نه پیچم سر از دام تو

بعد از پنج بیت گوید :

۳- بگفت این و تنگ اندرون شد برش	۳- سرش تنگ بگرفت ویک بوسه داد
که بوسه ربابد زدو شکرش	همانا که ازشرم ناورد یاد
۴- چویوسف چنین دید بر پای جست	؟
زدست زلیخا برون بردست	
۵- که داند که ازشرم چون بود، چون	۵- رخان سیاوش چو خون شد ز شرم
که از شرم رخسار وی شد چو خون	بیارامست مژگان بخون ناب گرم

۶- چنان گشت لرزان ز بیم خدای
نه دل ماند باوی، نه دانش نه رای
(آمدن زلیخا نزدیوسف، ص ۱۰۹)

۶- چنین گفت بادل که از کاردیو
مرا دور دارد گیهان خدیو
(رفتن سیاوش پیش سودابه ۱/۳۰۱)

* * *

۱- از آغاز تادیده ام چهر تو
گرفتار اندر کف مهر تو
۲- نماندست زین بیش آرام دل
همی داد خواهی مرا کام دل
۳- سه سالست تازار و دلخسته ام
ابا آتش وآب پیوسته ام (ص۱۱۹)
۴- گرا مروز با من شوی سازگار
درخت مرادمن آری ببار
۵- همه بر نهم پایه تخت ترا
کنم بنده خورشید بخت ترا
۶- زشاهان سرت را کنم تاجدار
کمر بسته پیشت جهان بنده وار
۷- اگر سر بتابی ز پیوند من
نیاری دل خویش در بند من
۸- چودیوانه زین خانه تازم برون
به تیره چه اندر فتم سر نگون
(رفتن زلیخا در آن عمارت ص ۱۲۳)

۱- کهتا من ترا دیده ام مرده ام
خروشان وجوشان وآزرده ام
۲- همی روز روشن نه بینم ز درد
برانم که خورشید شد لاجورد
۳- کنون هفت سالست تا مهر من
همی خون چکاند ابرچهر من
۴- یکی شاد کن درنهانی مرا
ببخشای روز جوانی مرا
؟
۶- فزون زانکه دادت جهاندار شاه
بیارایمت تاج وتخت وکلاه
۷- وگر تو نیائی بفرمان من
بپیچی زرای وزفرمان من
۸- کنم بر تو بر، پادشاهی تباه
شود تیره بر چشم تو هور وماه
(رفتن سیاوش پیش‌سودا به ۱/۱۰۵)

۱- من از پشت یعقوب پیغمبرم ۱- نژاد من از پشت گشتاسپ است
پرستندهٔ خالق اکبرم که گشتاسپ خود پور لهراسپ است
۲ - سرائیل الله جز او کس نبود ۲- که لهراسپ بد ، پور او رند شاه
زبان خرد ، هوش او راستود که او را بدی آن زمان آب و جاه
۳- چنان دان که یعقوب واسحق راد ۳ - هم او رند از تخمه کی پشین
که پیغمبران را همه داد داد که کردی پشین بر پدر آفرین
۴- ذبیح الله او بد ز پیغمبران ۴ - پشین بود از تخمه کیقباد
پسندید یدهٔ داور ان خردمند شاهی دلش پر زداد
۵- همیدان تو واسحق پاکیزه رای ۵ - همیرو چنین تا فریدون شاه
ز پشت خلیل ستوده خدای که اصل کیان بود و ز یباگاه
(ص ۱۵۵) (ستایش کردن اسفندیار پهلوانی
و نژاد خود را در پیش رستم ۳/۳۴

کتاب من بمراحل آخرین رسیده ، واکنون میخواهم در بارهٔ دیباچه زلیخا هم سخن گویم . در سنه ۱۹۲۲م که من این مضمون را می نوشتم ، نسخه مطبوع یوسف زلیخا چاپ دکتور ایتهی پیش من نبود (۱) وموجب فسوس است ، که آنرا درنظر نداشته ام . این طبع بر خلاف چاپهای ایرانی وهندوستانی یک دیباچه هم دارد ، که از آن حقایقی برمی آید ، بدین نحو :

داستان یوسف و زلیخا را پیش از این شاعر ، دو تن سراینده گان توانا نظم کرده بودند . نخستین ابوالموید بلخی :

---

(۱) درسنه ۱۹۷۰م یک طبع جدید عکسی آفسیت از روی طبع ایتهی در امستردم نشرشده است (ح)

یکی بو المو ید که ا ز بلخ بود بد ا نش همی‌خو یشتن را ستود

بعد ازو بختیاری آ نرا بسلک نظم کشید :

پس از وی سخن‌باف این‌د ا ستان یکی مر د بد خوب ر وی جوان

نها د ه و را بختیا ری لقب کشا د ی بر ا شعا ر هر جا ی لب

این شاعر بمناسبت نو روز ، نزد امیر عراق با هواز رفته بود :

خد ا و ند فـر خ ا میـر عـر ا ق که‌تخت‌ش‌سپهراست‌واسپش براق

جها نگیر و قطب د و ل بحر جا ه نگه د ا ر دولت ، ستو ن سپا ه

هنر مند سر هنگ بـا آ فر یـــن سپه دار ، سلطا ن روی ز مین

این امیر بکردارشاهان برتخت شاهی قرارداشت بادر باری‌محتشم . در اطراف او سپا هیان صف بسته بودند ، و سرآینده گان بانغمات‌دل‌انگیز ، حاضرانرا محضو ظ میداشتند . شاعران درصف دیگری قصائد خود را سی شنوانیدند وبختیاری قصید ۀ خودرا شنوانید . شعراء به گرفتن صله ها نواخته شدند واهل در بار بپراگندند .

چندی پس‌از نوروز ، قاری خوش الحان سورۀ یوسف را بدربار خواند، ودردل امیر گذشت که‌اگر کسی این قصه را به‌فارسی نظم کند وعلاوه‌برتفسیرو مطالب دیگر آن ، از قریحۀ نیرومند شاعریِ هم کار گیرد وبه نظم شیرین ادا سا زد چه خوش خواهد بود ؟ شاه درین اند یشه بود که بختیاری شاعر آمد و ا میرا ین فکر خود را بدوگفت : بختیاری بپذیرفت وقصۀ یوسف را منظوم د اشت .

شاعر گوید : که روزی این داستان بختیاری ومنظوم ساختن قصۀ یو سف پیش تا ج زما نه اجل موفق بمیان آمد :

قضا را یکی روز اخبار آن — همی راند مش بی غرض بر زبان
بنزد یک تاج زمانه اجل — سو فق سپهر وفاو عمل (۱)

(۱) بقول براون دکتور ایتهی عقیده داشت که فردوسی کتاب زلیخا را برای مجدالدوله ابوطالب رستم (۳۸۷- ۴۲۱ ق) نظم کرد، ولی پروفسور نلد که گوید که برای بهاالدوله درسنه ۳۸۰ یا ۴۰۴ ق ویا جهت فرزندش سلطان الدوله (۴۰۴- ۴۲۶ ق) منظوم گردیده. چون برای قول ایتهی سوید تاریخی موجود نیست بنابرین آنرا فرو میگذاریم، اما برای قول نلدکی تاییدی بدست آمده میتواند بدین تفصیل: سوفق یهاء الدوله وزیر که نامش ابوعلی الحسن بن محمدبن اسمعیل است، در تاریخ آهواز نامی ونشانی دارد. وآنچه بختیاری شاعر در دیباچهٔ زلیخا تخلص خودرا بنام عزالدوله بختیار ۳۶۷ ق نسبت داده، یکی امرای آل بویه ن عهد بود.

درین باره من فقط اینقدر میگویم: که آنچه نام الاجل تاج الزمان سوفق در دیبا چه زلیخا آمده باسوفق وزیربها الدوله یکی شخص شمرده شده نمیتواند. القاب کمال الزمان یاتاج الزمان در قرن پنجم وششم رواج داشتند، ولی سوفق بن محمد اسمعیل وزیربهاالدوله پیش از سنه ۳۹۰ ق باراول وبعداز آن در ۳۹۲ ق باردوم گرفتار گردیده و عنقریب در گذشت. گویند که یوسف وزلیخا بعد ازختم شاهنامه ۴۰۰ ق منظوم گردیده، که قبل از ین سال سوفق انتقال کرده بود. آنچه درزلیخا آمده سوفق دیگری خواهد بود، که به شاعر وعده میدهد که مثنوی او را بامیر عراق تقدیم خواهد کرد:

برم نزد دستور سیر عراق — که گردانش خیلند و ایران وثاق

فردوسی بین ۳۸۸ تا ۳۹۴ ق درغزنه اقامت کرد ورابطه او باسلطان محمود خوشگوار بود بنابرین در ینوقت رفتنش به آهواز وتقدیم مثنوی یوسف زلیخا به بهاء لد وله مستبعد بنظر می آید (مؤلف)

نا ظم زلیخا بعد ازین میگوید که :

« امیر بمن امر داد تا مواد اولیه را فراهم آورده به نظم این قصه پر دازم ، و لی نظم آن باید از خلل عاری با شد ، و تراکیب و ادا و معانی و نکات آن بر جسته باشد . من به نظم آن کو شیدم و رفتم برخی ازان را به‌وزیر امیر عراق شنواندم ، وی مرا تشویق کرد تابه تکمیل آن پردازم و برای خو شنودی امیر آنرا بحضورش ارمغان برم . . . »

از ین توضیحات پی بدین نکته‌می‌بریم که فردوسی‌باما گپ نمیزند ، بلکه وی شاعر دیگریست ، که شهرت شاعری وی هم نا معلوم بود ، و امام‌موفق او را به سرودن زلیخا تشویق کرد ، تااورا به وز یر عراق معرفی دارد .

اگر این گوینده فردوسی بود ی ، وی به سرودن بهترین اشعار در حدود ۶۰ هزار بیت مقام ا ستاد سخن ، را کسب کرده بود و اهواز یان هم او را حتماً شناختندی ، و حاجت امتحان سخن سرایی و معر فی جدید او پیش وزیر نبودی ! وی گو ید :

مرا گفت خوا هم که اکنون تو نیز ببا شی بگفتا ر و شغلی به نیز
هم ا ز بهر این قصه سا ز آوری ز هر گوشه معنی فراز آوری !
سخن را بد ا نش مـر کب کنی زشیب و عوا رش مهذ ب کنی
بگو یی چنان کان دگر شا عران نیـا بند ز حف و تعد ی د ر ان
اگر با شد ش نظم و تر کیب نغز معا نی پسند ید ه و هو ش و مغز
سخن گاه د ل گیر هر جـا یگـاه قوافیش چو ن نا ی بر پا یگا ه
نه ناقص نه غامض نه یازیده سست حسین و لطیف و روان و د ر ست
بر م نـزد د ستو ر میر عـرا ق که گردانش خیلند و ایران وثاق

بدان تا گرش رای باشد یکی بخوانند نزدیک او اندکی
بداند ترا آن سپهر سپاه که چون داری اندرسخن دستگاه ؟
ازو مر ترا این کفایت بود که این مایه بهتر عنایت بود

این گونه هدایت ورهنمایی های ادبی از طرف امام اجل برای یک شاعر گمنام مبتدی مناسب است نه مثل فردوسی. بنگرید که این شاعر نوکار چگونه بشنیدن این هدایات (!) افتخار دارد ، و با لهجه خوشامد میسراید :

چو بشنیدم این گفتگوی اجل دلم را شد اکثر امید اقل
چنین گفتمش کای جهان کرم بجود و نوال ونهاد ونعم
خرد را مدار و سخن را سوار پناه جهان زافت روزگار
تن و جان من زیر فرمان تست روان درتن من ثنا خوان تست
بود آنزمان حشمت من رهی که برمن بدین کار فرمان دهی !
بخواهی زمن بندهٔ مهربان یکی آفرین با یکی داستان
بامر تو ای درجهان بی نظیر بگویم من این قصهٔ دلپذیر
اگر طبع نیکو بپیوندد ش اگر شاه فرزانه بپسندد ش
مگر دست گیرد مرا روزگار شود شاد ازین خدمتم شهریار
مگر من رهی یابم از فر شاه بیابم زحشمت یکی پایگاه
زدل فکرتم پاک بیرون شود بپیران سرم حشمت افزون شود
اگر چند در بند نادانیم بدارد مگر ایزد ارزانیم
رساند بر حمت مرا پایه یی فتد بر سر ازخسروم سایه یی
ازین سایه من بندهٔ مدح گوی شوم شادمان و بوم سرخروی

بکوشم باندازهٔ دستگاه کنم بر فزود سخن ران نگاه

خواندن این اشعار مرا بعقیدهٔ قدیم خود راسخ تر ساخت ، که این مثنوی را با فردوسی نسبتی نیست :

چه نسبت خاک را با عالم پاک ؟

مقام فردوسی کجا وموقع این شاعر مستمند کجا ؟ متأسفانه که ماشبه را باگوهر و ذره را باآفتاب قرارمیدهم . در ین ابیات کلمهٔ «اجل» دوبار آمده وبحیث لقب استعمال شده . تاجایکه بمن معلوم ست تا عهد فردوسی این لقب رواج نداشت وبجای آن «جلیل» گفتندي ، وزیران و امیران را بدین لقب خواندندی .

در وزیران خاندان بویه برخی رابه لقب «استادجلیل» می‌شناسیم . وزیر نوح بن منصور « الشیخ الجلیل السید ابی الحسین عبیدالله بن احمدا لعتبی » وتاش حاجب «الحاجب الجلیل ابی العباس تاش» بوده اند . سلطنان مسعود برارد خودمحمدرا القاب «الاسیر الجلیل الاخ» داد . سلجوقیان هم دراوائل معز سوری را چنین لقب دادند: حضرت الشیخ الرئیس الجلیل السیدمولانا ابی الفضل سوری المعز (بیهقی ص ۵۸۳) احمدبن عبدالصمد وزیردوم سلطان مسعود هم به ابو نصر مشکانی چنین القاب نوشته بود :

«الشیخ الجلیل السید ابی نصر مشکان » (بیهقی ص ۴۶۱)

فرخی هم امیر یوسف بن ناصر الدین (برادر محمود) راچنین می‌ستاید :

میر جلیل سید ابو یعقوب یوسف برادر ملک ایران

وفرزند خواجه احمد میمندی راچنین ستوده :

وزیرزادهٔ سلطان وبرکشیدهٔ او بزرگ همت ابو لفتح سرفراز تبار

جلیل عبدرزاق احمدآن که فضل وهنر بدو گرفته یمین و بدو گرفته یسار

منوچهری راست :

این هنر خواجهٔ جلیل چو دریاست با هنر بیشمار و کو هنر بیحد

درتاریخ یمینی نام وزیر سلطان محمود «شیخ الجلیل شمس الکفاة ابالقاسم احمد بن حسن المیمندی» است، واین گونه القابرا هیچکس تفریحاً با نام فردی نمی نوشت دربیهقی چنین آمده :

«امیرمحمود روزی مراگفت چرالقب توجلیل کرده اند، وتو نه جلیلی »(ص۸۰۴)

بعدازین عصربجای لقب جلیل - اجل رواج یافته ودرترکیب «صدراجل» و «امیراجل» و «شیخ اجل» یا «امام اجل» می نوشته اند وبهرصورت این لقب درعصر سلجوقی وقرن پنجم ومخصوصاً درقرن ششم بانام وزیران وعالمان نوشته شدی، مثلاً درین شعر ناصر خسرو :

بسی دیدم اعزا زوا جلا لها ز خواجه جلیل و امیر اجل

ولیکن ندارد مرا هیچ سود امیر اجل چون بیاید اجل

همور است :

روابود که به‌سیر اجل، تو پشت کنی اگر امیر اجل از تو باز دارد اجل

حکیم سنائی درحدیقه ،نام وزیر بهرامشاه غزنوی را «الصاحب الاجل العالم صدرالدین نظام الملک ابی‌محمد الحسن قاینی» ونائب این وزیر را « الاجل نظام الدین تاج الخواص ابی‌نصر محمدبن محمد المستوفی» نوشته .

انوری راست :

امیراجل فخردین بوالمفاخر اسیری بصورت امیری بمعنی

وله

صدر عالی اجل جمال الدین که چو دست توا بر و جیحون به

وله

اگر برنج ندارد اجل نجیب‌الدین که هیچ رنج مبا دش زعالم بد کیش

درسنه ۸۲۹ ق بحکم‌شا هزاده بایسنغر میرزا، یک نسخهٔ شا هنامه فرا هم آورده‌شد ،درد یباچهٔ آن‌تفصیلی دربارهٔ یوسف وز لیخا مذ کور است ، که گو یا فردوسی ازترس سلطان‌محمود به‌بغداد پناه‌برد وچون‌خلیفه واهالی بغدا د، احوا ل وستایش ملوک عجم‌رانمی پسند ید ند، بنابرین وی‌برای خوشنو دی ایشان کتاب یوسف وزلیخا رانظوم داشت که منظور نظروقبول عامه گردید، و بر قدرو منزلت فردوسی افزوده شد (دیباچهٔ بایسنغر خانی ص ۱۳)

اولاً قیام فردوسی دربغدار یک واقعه غیرتاریخی است، که‌نظم قصه‌ز لیخارا بدان‌ثابت کردن‌خواسته است . درین دیباچه میگویند : چون‌اطلاع قیام فردوسی د ر بغد ا د ،بگو ش سلطا ن محمود رسید، و ی د رطلب فر د و سی نا مه یی به در بار خلا فت‌نو شت ، و درا ن تهدید های سختی‌داد، که‌ا گرفردوسی‌رانفرستد بغداد را و یران‌خو اهدساخت وخا کهای آنرا بوسیله‌پیلان‌به‌غزنه‌انتقال‌خواهدداد. و لی خلیفه القادر بالله ازین تهدید سلطا نی نترسید ودر جواب نا مهٔ سلطان فقط کلمهٔ « ا لم » نو شت و د بیران سلطا نی ازتحلیل این پا سخ کوتاه‌عاجز ماندند. و بعد ازمدتی که‌غورو خوض فراوا ن کردند باین‌نتیجه‌رسیدند : چون‌سلطان‌تهدید داده بود ، که خاک و یرا نهٔ بغد ا د را بر پیلان بغز نه خواهم آ و رد ، بنا برین خلیفه به سو رهٔ الفیل تلمیح کرده « الم ترکیف فعل ربک با صحاب ا لفیل » را فقط به کلمه « ا لم » تلخیصاً پا سخ داد .

من بر اصالت این واقعه اشتباهی وارد نمی سازم که ذکر آن در اکثر کتب تاریخ آمده و غالباً « پیش ازهمه ـ تاجایکیه از نظر من گذشته ـ تاریخ گزیده آنرا ضبط کرده است ، که نوشتهٔ ربع اول قرن هشتم است ودر تاریخ گزیده و نگارستان یگانه علت اختلاف سلطان و خلیفه را با لتصریح ، فردوسی قرار داده اند .

ولی باوجود تصریح کتب فوق گفته میتوانیم که فردوسی بچنین واقعه تعلقی نداشت ، وعلت اصلی اختلاف سلطان و خلیفه « کشور ماوراء النهر » بود ، که سلطان تسلط خود را بر ترکستان میخواست و خلیفه مانع اینکار بود . چون سلطان دید که اینکار با عجز و الحاح ممکن نیست ، حسب الضروره در مکاتیب خود لهجهٔ شدیدی اختیار کرده که جواب آنرا خلیفه به « الم » داده باشد .

برای اثبات این مدعا بهترین سند کتاب قابوس نامه است که به نثر فارسی در ربع سوم قرن پنجم نوشته شده وکتابی وقیع و شاندار است و مؤلف آن امیر عنصر المعالی کیکاوس پادشاه طبرستان آنرا درسرگذشت وقایع خودوزمانش نگاشته است .

درین قصه ها اتفاقاً داستان اختلاف سلطان محمود و خلیفه القادر بالله نیز آمده (باب ۳۹ درآیین کاتب ص ۱۸۵ - ۱۸۷)

دربن کتاب بوضاحت دیده می شود که بنای مخاصمت طرفین بر مملکت ماوراء النهر است نه فردوسی.

تمام وقائع قابوس نامه برخلاف دیباچهٔ بایسنغر خانی به تفصیل آورده شده که تاریخ روضة الصفا نیز آنرا تائید نموده است .

قابوس نامه بعد ازدرگذشت سلطان محمود صرف ۵۳ سال بعد تر تألیف شده ، و برای این واقعه از ین کتاب سندی قدیمترو معتبرتر فی زمانا نیست .

درصورتیکه ما چنین سندي کهن در دست داریم ، انضمام این داستان بنام فردوسی از مجعولات قرون ما بعد است .

(ترجمهٔ این کتاب بتوفیق سلک الوهاب شب دوشنبه ۱۶ حمل ۱۳۵۵ درجمال مینه شهر کابل خاتمه یافت و مترجم عاجز عبدالحی حبیبی را ازین مهم فراغی دست داد ، بمنه وکرمه .)

تعلیق

شهادت زبان شناسی بر مجعول بودن هجویه منسوب به فردوسی

هنگامیکه این کتاب در زیر چاپ بوددومت گرامی دکتور روان فرهادی این یاد داشت را بمن تقدیم کرد . (حبیبی)

بیست و سه سال قبل ، در پاریس ، هنگام مطالعه بر آثار قدیم دری ؛ تحت رهبری استادم بنونیست ، به مطالعه خا صی بر لغات عربی در شاهنامه ا ز روی فهرست «ولف» پر داخته بودم ، چون درین زمینه خاص آ نو قت مطا لعات بیشتر نکردم ، چشم براه وقت کافی شدم تا باشد درین موضوع تحقیق دقیقی بشود .

خوشبختانه اکنون ، رسالهٔ عمده ای به یاری من رسید واز روی آن یادداشت های خود را تکمیل کردم و آن رساله لغات عربی شاهنامه فردوسی اثر دانشمند برجسته ایرانی ، محمد جعفر «معین فر» است . وی ، ازشاگردان استاد بنونیست بوده سرگرم بررسی های زبانشناسی درپاریس می باشد . این رساله که در نتیجه آن درجه دکتوری به مؤلف داده شد ، درسال ۱۹۷۰ توسط کتابفروشی هاراسوویچ

(ویسبادن - المان) در ۱۱۰ صفحه ، بزبان فرانسوی چاپ شده است . درین رساله مهم علمی ۷۰۶ کلمهٔ عربی شاهنامه بابهترین اصول علمی فهرست و صنف بندی شده است .

مؤلف گرانقدر درمی‌یابد ، که‌فردوسی ، در مقابل زبان عربی تعصب نداشته است و هدف‌او محض آن‌بود که‌شاهنامه حتی‌الامکان بزبان مردم، یعنی‌زبان‌دری، تألیف کند و بنا برین از استعمال لغات متداول عربی پرهیز نکرده بود .

می‌آئیم برمطلب ، وآن کلمات عربی را می آریم که درسر تا پای شاهنامه وجود ندارد ، ودر زبان شعر فردوسی متداول نبوده ، وباستعمال آن عادت نداشته، اما درهجویهٔ مجعول خوانده می‌شود :

جیب	بیت	۷۶
مستحق		۹۳
غرا		۳۱
منصف		۵۷
حرمت		۹۰
سالی (سالی تبار)		۶۸
حمایت		۲۱
خلد		۷۸
عفریت		۳۴
غول		۳۵
اهل		۶۰۱
شاعر		۹۰ و ۹۱
هجا (ـ هجویه)		۹۱

پنج لغت دیگر که آنهم محض در ین هجویه منسوب آمده ودر سرا پای شاهنامه ازان خبری نیست اما درمقدمه شاهنامه (که انتساب همه‌آن نیز به‌فردوسی یقینی نیست) آمده است و بس .

علم	۱۰۱	مقدمه شهنامه		۱۳	هجویه		
بغض	۱۲۱	رر	رر	۹	رر		
قول	۲۰۱	رر	رر	۱۲	رر		
وحی	۹۶	رر	رر	۱۲	رر		
تنزیل	۹۶	رر	رر	۱۲	رر		

PROPERTY OF PACKU 4984

دکتور جعفر سعین‌فر ، پس از تحقیقات دراز برهبری استاد بنو نیست دریافته است که مقدمه منظوم شاهنامه‌و هجویه از نظر شمول کلمات‌عربی غیر از باقی شاهنامه می باشد :

هجویه دارای ۹۳ بیت است ودران ۴۵ کلمهٔ عربی بکار رفته است و سیزده کلمه فوق الذکر از جملهٔ این ۴۵ کلمه ، بجز در همین هجویه ، درسر تاپای شاهنامه بکار نرفته است ، یعنی که تناسب کلمات عربی در «هجویه» به مقایسه شاهنامه هشت بار بیشتر است !

الحاصل اینکه ، هجویه یا بیت های مسروق ، از باقی شاهنامه دارد ، ویا دارای ابیات مجعول است که عبارت آن از فردوسی نیست . این‌حکم را قاطع نوشتیم زیرا بعلاوهٔ زبان‌شناسی دیگر تحقیقات‌علمی مؤید آن می‌باشد .

Ministry of Information and Culture

Four Essays

on

Sultan Mahmud and Firdawsi

By

THE LATE PROF. MAHMUD SHIRANI

Translated and Annoted

By

PROF. ABDUL. HAYY HABIBI

PUBLISHER : BAIHAQI

مهتمم : امان الله «شهباز»

بیهقی کتاب خپرولو مؤسسه

تیراژ : (۱۰۰۰ جلد)

دلو ـ ۱۳۵۵

دولتی مطبعه

آثاریکه جدیداً از طرف موسسهٔ بیهقی طبع وانتشار یافته است:

۱ـ سیدجمال الدین افغا نـــی و افغانستان

۲ـ تلاشهای سیاسی سیدجمال‌الدین افغانی

۳ـ سید جمال الدین افغا نـــی پیشوای انقلاب شرق

٤ـ نسب وزاد گاه سیدجمال‌الدین افغانی

۵ـ رساله ومقالات در بـــارهٔ سید جمال الدین

٦ـ عروة الوثقی

۷ـ ندای سید جمال الدیـــن افغانی

۸ـ گزیدهٔ آثار سید جمال الدین افغانی

۹ـ سید جمال الدین افغا نـــی‌در مطبوعات افغا نستان

۱۰ـ مقالات محمود طرزی

۱۱ـ آثار اردوی اقبال

۱۲ـ امپرا توری کوشا نیان